

# تاریخ تمدن و فرهنگ ایران کن

دکتر پروین شک علی





انتشارات سمرقند

بها ۳۰۰۰ تومان

شابک ۹۶۲-۷۷۷۵-۰۲-۲  
ISBN 964-7775-03-2

تاریخ و سیرت ائمه اطهار علیهم السلام

مکتب مطبوعات اسلامی

طهران

فرمان

و تفسیر

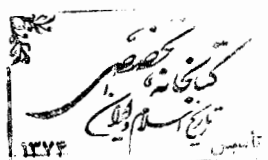
۹

۲

۸



# تاریخ تمدن و فرهنگ ایران کهن



دکتر هوشنگ طالع

طالع، هوشنگ ۱۳۱۲

تاریخ تمدن و فرهنگ ایران کهن / هوشنگ طالع - لنگرود: سمرقند، ۱۳۸۲  
۳۲۲ ص.

ISBN 964 - 7775 - 03 - 2

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا .  
کتاب‌نامه.

۱. ایران - تمدن - پیش از اسلام.

۲. تمدن ایرانی.

۳. ایران - تاریخ - پیش از اسلام.

الف: عنوان.

۲ ت ۲ ط / ۱۴۲ DSR ۹۵۵ / ۰۱

۲۹۱۶۴ - ۸۲ م

کتابخانه ملی ایران



دکتر هوشنگ طالع

تاریخ تمدن و فرهنگ ایران کهن

انتشارات سمرقند، چاپ نخست خرداد ۱۳۸۳ خورشیدی،

طرح روی جلد: فرش محجوبی، شماره‌گان: ۳۵۰۰ نسخه

لیتوگرافی و چاپ: نقره آبی.

با سپاس از علاقه‌مندی، پشت کار و همراهی خانم زهره سلجوقی

در حروف‌نگاری دشوار و صفحه‌آرایی این کتاب.

شابک ۹۶۴ - ۷۷۷۵ - ۰۳ - ۲ - ۷۷۷۵ - ۰۳ - ۲ ISBN 964 - 7775 - 03 - 2

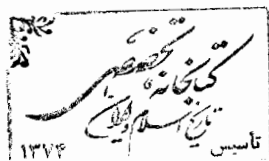
همه‌ی حقوق / چاپ و نشر این کتاب محفوظ است.

نشانی: رشت - صندوق پستی ۳۱۹۸ - ۴۱۶۳۵

تهران - صندوق پستی ۳۵۸ - ۱۵۸۵۵ - ۴ - ۸۴۴۷۹۰۴

## فهرست نوشته‌ها

۱	..... دیباچه
۹	..... پیش‌گفتار
۱۳	..... درآمد
	گفتار نخست : گردآوری اسناد و مدارک ایران کهن
۲۳	..... در دوره‌ی بعد از اسلام
	گفتار دوم : شاه‌نامه و شاه‌نامه‌سرایی
۴۵	.....
	گفتار سوم : اسناد و مآخذ ایران کهن
۵۵	.....
	گفتار چهارم : تور و ترک - توران و ترکان
۶۹	.....
	گفتار پنجم : پایه‌های زمان‌گذاری بر تاریخ کهن ایران
۸۱	.....
	یکم - دوره‌ها یا هزاره‌های دوازده گانه
۸۱	.....
	سه هزاره‌ی نخست
۸۳	.....
	سه هزاره‌ی دوم
۸۶	.....
	سه هزاره‌ی سوم
۸۹	.....
	سه هزاره‌ی چهارم
۹۲	.....



- الف - هزاره‌ی دهم، هزاره‌ی زرتشت ..... ۹۲
- ب - هزاره‌ی یازدهم و دوازدهم:
- دوره‌ی ره‌اندگان (موعودان) یا سوشیانت‌ها ..... ۹۷
- ۱- هوشیدر ..... ۹۷
- ۲- هوشیدر ماه ..... ۹۹
- ۳- استوت ارت ..... ۹۹
- دوم - آب و هوای فلات ایران در دوران کهن و باستان ..... ۱۰۳
- دوره‌های یخ‌بندان ..... ۱۰۵
- دوره‌های بارانی ..... ۱۰۸

- گفتار ششم : تاریخ ایران کهن ..... ۱۲۱
- دوره‌ی یکم : هزاره‌ی کیومرث ..... ۱۲۱
- دوره‌ی دوم : هزاره‌ی هوشنگ ..... ۱۲۹
- دوره‌ی سوم : هزاره‌ی جم‌شید ..... ۱۴۱
- جم وی و نگ‌هان و جم‌جم یا جم‌شید ..... ۱۵۴
- دوره‌ی چهارم : هزاره‌ی آژی‌دهاک (هزاره‌ی ضحاک) ..... ۱۷۴
- دوره‌ی پنجم : هزاره‌ی فریدون ..... ۱۸۴
- پیدایی ناسیونالیسم ایران ..... ۱۹۲
- روشن‌سازی جهان‌بینی انسانی ملت ایران ..... ۱۹۸
- تثبیت مرزهای ایران و توران ..... ۲۰۲
- داستان‌های پهلوانی ..... ۲۰۷
- زایش تراژدی: سوک‌نمایش یا «داستان پرآب چشم» ..... ۲۱۱
- شکوفایی دانش پزشکی ..... ۲۲۱

دوره‌ی ششم : دوره‌ی زرتشت

۲۲۹.....(یا هزاره‌ی زرتشت/دین - دولت)

۲۳۴.....نخستین جنگ‌های دینی

۲۴۴.....افسانه‌ی روین تن

۲۴۷.....پیدایش عرفان

۲۵۶.....زایش فلسفه

۲۵۹.....شکوفایی شعر ایران

۲۷۹.....گفتار هفتم: گسل اسناد و مدارک کهن ایران

نخست: تداوم بخشیدن به آیین زرتشتی

۲۸۲.....به عنوان یک دین حکومتی فراگیر

۲۸۸.....دوم - افزودن بر عمر جهان

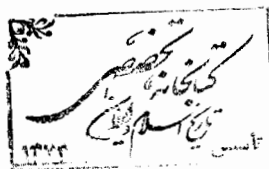
۲۹۳.....کتاب‌شناسی

۳۰۵.....پیوست شماره یک : دبیره

۳۱۱.....پیوست شماره دو : منشور کورش بزرگ



پیشکش به مادرم ، فهیمه گنجہ ای  
کہ شرارہی عشقِ به این سرزمینِ مقدس را  
در من فروزان تر کرد.  
روانش به سپنتا مینو



## دیباچه

کتابی که در دست دارید، کوششی است در راستای تدوین تاریخ تمدن و فرهنگ ایران کهن.

تاریخ ایران کهن، فاصله‌ی زمانی میان آغاز هزاره کیومرث، تا پایان کار دین - دولت باورمند به آیین زرتشت را در خاور ایران در برمی‌گیرد. یعنی از ۶۷۶۵ تا ۱۴۳۸ پیش از میلاد. در درازای این تاریخ که بیش از ۵۳۰۰ سال است، سلسله‌های پیش‌دادیان، فریدونی‌یان، کیانی‌یان و لهراسبی‌یان، به ترتیب اداره‌ی کشور را در دست داشتند. به باور پاره‌ای از پژوهندگان، سلسله‌ی کیانیان با پایان کار کی خسرو، تمام می‌شود و سلسله‌ی جدیدی که باید آن را لهراسبی‌یان نامید آغاز می‌شود.

اساطیر کهن باکی خسرو و رفتن او به آسمان، به سر می‌رسیده است و درست به همین دلیل که او فرجامین شاه بوده است، بنا به اساطیر در پایان جهان باز خواهد گشت و جاودانه به سلطنت جهان خواهد رسید.<sup>۱</sup>

[اما بعدها در دوران ساسانیان] کوشش شد، تا لهراسبی‌یان را به کیانیان بچسبانند و بدین‌سان، گشتاسب، شاه پایان جهان شد که سلطنت را از کی خسرو تحویل خواهد گرفت. ولی افسانه‌هایی که در میان مردم وجود داشته است و در شاه‌نامه نیز منعکس است، نشان می‌دهد که مردم برعکس روحانیان زرتشتی، از گشتاسب راضی نبوده‌اند و هم‌چنان اسطوره‌ی

---

۱- پژوهش در اساطیر ایران - پاره نخست - ص ۱۵۲

سلطنت جاودانه‌ی کی خسرو را که پر از عدل و داد بوده است،  
پذیرفته و حفظ کرده‌اند.<sup>۲</sup>

به نوشته‌ی کتاب‌های دینی زرتشتیان، کی خسرو پیش از زرتشت به آیین مزدی‌یسنا آگاه است. کی خسرو، ناپدید می‌شود، اما نمی‌میرد. خویش کاری ویژه‌ی او آن است که گرشاسب پهلوان را در زمان ظهور سوشیانس بیدار کرده و در برگزیدن آیین زرتشتی، او را راهنما باشد و از او بخواهد که ضحاک را که در هزاره‌ی اوشیدرماه، بند خود را خواهد گسست، بکشد.<sup>۳</sup> کی خسرو، در هزاره‌ی سوشیانس، سوار بر ایزد وای (ویو) به پیش باز سوشیانس می‌آید و کارهای نیک خود را به او باز می‌گوید. سوشیانس از کی خسرو می‌خواهد که دین بهی را بپذیرد. بدین‌سان پس از پذیرش دین بهی، کی خسرو فرمان‌روا می‌شود و سوشیانس، موبدان موبد دوران می‌گردد.<sup>۴</sup>

با این جایگاه کی خسرو در آیین زرتشت، باید پذیرفت که به عمد، لهراسب را که از خاندان دیگری است به خاندان کیانیان پیوند زده‌اند تا گشت اسب به عنوان اولین فرمان‌روای ایرانی که دین می‌آورد، در این سلسله قرار گیرد. در حالی که با پایان کار کی خسرو، کار سلسله کیانی‌یان نیز به پایان رسید.

برپایه‌ی شاه‌نامه، لهراسبی‌یان با کیانیان، شباهتی ندارند، زشت‌ترین سنتی که در میان آنان به چشم می‌خورد، طلب کردن تاج و تخت پدر از سوی فرزند می‌باشد. این امر، در درازای تاریخ ایران زمین تا آن زمان سابقه نداشته است. گشت اسب و پسرش اسفندیار، هر دو در زندگی و تندرستی پدر، تاج و تختش را طلب می‌کنند. گشت اسب با کارهای ناروایی که انجام می‌دهد، سرانجام پدر را مجبور به تفویض تاج و تخت می‌کند. اسفندیار فرزند وی نیز به شیوه‌ی پدر، از گشتاسب طلب تخت و تاج می‌کند. اما وی در راه دستیابی به تخت و تاج، بر اثر توطئه‌ی پدرجان می‌بازد و...

۲. همان

۳. تاریخ اساطیری ایران - ص ۷۹

۴. همان

ترکیب سلسله‌های فرمان‌روا در ایران کهن (برپایه‌ی شاه‌نامه)، به شرح زیر است.

پیش‌دادیان	فریدونی‌یان	کیانی‌یان	له‌راسبی‌یان
کیومرث	فریدون	کی‌قباد	له‌راسب
هوشنگ	ایرج	کی‌کاووس	گشت‌اسب
تهمورث	منوچهر	کی‌خسرو	بهمن
جم‌جم یا جم‌شید	نودر	همای	
	زوتهماسب	داراب	
	گرشاسب	دارا	
ضحاک			

در آغاز تاریخ تمدن و فرهنگ ایران، «انسان» آغازگر هزاره و یا انسان برتر هزاره‌های ۱۲ هزار ساله، نماد هزاره است و هزاره نام او را بر خود دارد. بدین‌سان، همه‌ی کارهایی که در زمینه‌ی پیش‌رفت تمدن و فرهنگ در آن هزاره انجام گرفته است، به نام اوست. هزاره‌های کیومرث (اسد یا شیر)، هوشنگ (سنبله یا خوشک)، جم‌جم یا جم‌شید (میزان یا ترازو) و ضحاک (عقرب یا کژدم)، از این دست‌اند. البته، از راه اسناد و مدارکی که در شاه‌نامه بازتاب داده شده‌اند، می‌دانیم که در هزاره‌ی هوشنگ، شخصیت برتر دیگری نیز مانند تهمورث، حضور داشته است.

اما در هزاره‌ی فریدون، تاریخ شکل دقیق‌تر می‌گیرد. در این هزاره، در کنار فریدون، ایر(ج)، منوچهر، نودر، زوتهماسب، گرش‌اسب، کی‌قباد، کی‌کاووس، کی‌خسرو، له‌راسب و گشت‌اسب نیز حضور دارند.

بدین‌سان، تاریخ کهن ایران که تا این مرحله، بیش‌تر موضوعی است، «شخصیتی - موضوعی» می‌شود. یعنی همه‌ی آن چه که در عرض هزار سال در این سرزمین انجام شده، از پیش‌رفت در زمینه‌ی تمدن و فرهنگ گرفته تا نبردها و... تنها تحت نام فرد شاخص یا نماد هزاره ثبت و ربط نشده است بلکه دقیق‌تر شده و با نزدیک‌تر شدن به زمان زرتشت، کارها بر پایه‌ی «شخصیت - موضوع» گزارش شده است.

بدین‌سان، با توجه به زایش زرتشت که در پایان این هزاره و آغاز هزاره‌ی دهم است،

می‌توان با تقریب زمان زندگی شخصیت‌های هزاره‌ی نهم (هزاره‌ی فریدون) را تعیین کرد. از آن‌جا که کوشش بایسته و شایسته، در زمینه‌ی تعیین «زمان» تاریخ کهن به عمل نیامده است، برای آسانی کار، این بخش از تاریخ که از نظر طول مدت، بیش‌ترین بخش تاریخ سرزمین‌مان را در برمی‌گیرد، تحت عنوان «عصر اساطیر»، رده‌بندی کرده‌اند. در حالی که این بخش از تاریخ ایران، از مهم‌ترین و شاید بتوان گفت از پربارترین دوران‌های تاریخی ملت ایران است.

برپایه‌ی اسناد و مآخذی که امروزه در دست ما می‌باشند، تاریخ کهن ایران، از هزاره‌ی کیومرث تا ظهور زرتشت و «پیوند دین و دولت» و سرانجام فروپاشی دین - دولت زرتشتی در شرق ایران را، در برمی‌گیرد.

باید با سپاس بسیار گفته شود که راه‌گشای این کار، شادروان استاد ذبیح بهروز بود. او، با دانش ژرف و گسترده‌ای که در رشته‌های گوناگون علم و به ویژه اخترشناسی داشت، با توجه به رصد زرتشت و مرتب کردن کبیسه‌ها از سوی وی، تاریخ این رصد و در نتیجه، تاریخ زایش، رسالت و مرگ اشوزرتشت را تعیین کرد. روانشاد احمد بیرشک بر این باور بود که این «رصد» توسط اخترشناسان «بلخ» انجام شده است که در اصل مساله تغییر نمی‌دهد.

ایرانیان باستان بر این باور بودند که عمر زمین، دوازده هزار سال است و زایش زرتشت در آغاز هزاره‌ی دهم قرار دارد. از این رو، استاد ذبیح بهروز با توجه به این امر، اولین روز آغاز و پایان کار جهان را بر پایه‌ی هزاره‌های دوازده گانه محاسبه کرد.

محاسبات استاد ذبیح بهروز، راه را به روی زمان‌گذاری بر تاریخ کهن ایران گشود. اما به تنهایی برای انجام این کار مهم کافی نیست.

از این رو، بررسی و پژوهش آب و هوای فلات ایران در دوران کهن و باستان و نیز کند و کاو دوره‌های گوناگون تمدن بشر، مانند دوره‌ی مس، مفرغ و...، تطبیق اسناد و مدارک به جای مانده، با دوره‌های دوازده هزار سالی، آب و هوای فلات ایران در دوران کهن و باستان و نیز دوره‌های گوناگون تمدن بشری و... می‌تواند ما را برای زمان‌گذاری بر تاریخ کهن ایران، یاری دهد.



اما، درباره‌ی نام کتاب «تاریخ تمدن و فرهنگ ایران کهن»: در درازای تاریخ این سرزمین، یعنی از چند هزار سال پیش تا کمابیش دو سده‌ی اخیر، قلمرو فرمان‌روایی «دولت ایران»، پهنه‌ی «فلات ایران» بود. فلات یا پشته (نجد) ایران، یک واحد شناخته شده‌ی جغرافیایی در سطح جهانی است. مرزهای فلات ایران، عبارتند از کوه‌های قفقاز و رودخانه‌های آمودریا و سیردریا در شمال. از خاوران، فلات پامیر و رود سند. از جنوب اقیانوس هند و خلیج فارس و از باختر، رودخانه‌های دجله و فرات.

چنان که گفته شد، این سرزمین پهناور که بیش از چهار هزار کیلومتر مربع وسعت دارد، در درازای چند هزار سال، قلمرو دولت ایران بود. البته در زمان‌های بسیار، این قلمرو از پهنه‌ی فلات ایران فراتر رفته است و در زمان‌هایی نیز، چندین دولت ایرانی (در آرامش و یا جنگ و ستیز) در کنار هم در این پهنه فرمان‌روایی داشته‌اند.

با آغاز سده‌ی نوزدهم میلادی، دولت ایران مورد یورش سازمان یافته‌ی استعمارگران اروپایی، یعنی، امپراتوری روس و انگلیس قرار گرفت. در دوره‌ای کم‌تر از هفتاد سال، دولت ایران وسیله‌ی دو امپراتوری مزبور، به طور کامل تجزیه شد و بخش‌های پهناوری از آن تحت سلطه‌ی روس‌ها و پاره‌ای نیز زیر چنگ بریتانیا قرار گرفت. در این میان با دخالت‌های آشکار و نظامی بریتانیا و با تحمیل قرارداد پاریس، بخش مستقل باقی مانده از حاصل تجزیه نیز دوباره شد.

با ظهور دولت عثمانی در این بخش از جهان، هجوم دولت مزبور به سرزمین‌های دولت ایران، آغاز شد و چندین سده به درازا کشید. به دنبال فراز و فرودهای بسیار در جنگ‌های میان دو دولت، بخش‌هایی از سرزمین‌های ایران در غرب از دست رفت که مرزهای کنونی در غرب ایران زمین، حاصل آن است.

چنان که گفته شد، با آغاز سده‌ی نوزدهم میلادی، فراگشت تجزیه‌ی کامل دولت ایران در اثر یورش نظامی روس‌ها و انگلیس‌ها، آغاز شد و در فاصله‌ی زمانی میان ۱۱۹۲ تا ۱۲۶۰ خورشیدی (۱۸۱۳ تا ۱۸۸۱ میلادی)، یعنی تنها عرض ۶۸ سال، به کلی فرو پاشید. قراردادهای منجر به تجزیه‌ی «ایران»، عبارتند از:

قرارداد گلستان (۱۸۱۳ م/ ۱۱۹۲ خ): برپایه‌ی این قرارداد، بخش‌هایی از سرزمین‌های قفقاز به اشغال روس‌ها درآمد.

قرارداد ترکمان‌چای (۱۸۲۸ م/ ۱۲۰۶ خ)، یا قرارداد تجزیه‌ی سرتاسری قفقاز

قرارداد پاریس (۱۸۵۷ م/ ۱۲۳۵ خ): برپایه‌ی این قرارداد، دیوار جدایی میان مردم ایران و افغانستان کشیده شد.

تجزیه مکران و بلوچستان (۱۸۷۱ م/ ۱۲۵۰ خ)

قرارداد آخال (۱۸۸۱ م/ ۱۲۶۰ خ): تجزیه‌ی سرتاسری سرزمین‌های خوارزم و فرارود و الحاق آن سرزمین‌ها، به امپراتوری روسیه تزاری.

اما از آن جایی که در فراگشت تجزیه‌ی «دولت ایران» در سده‌ی نوزدهم میلادی، پایتخت دولت ایران در شهر تهران قرار داشت، با هر تجزیه و جدایی، نام «ایران» برای باقی مانده‌ی آن بخش که در برگیرنده‌ی پایتخت یعنی «تهران» بود، باقی ماند.

بدین‌سان، در سال‌های اخیر به دلیل عدم روشن‌گری لازم، دو مفهوم «دولت ایران» از گاه کهن تا تجزیه‌ی این واحد در قرن نوزدهم و دولت حاصل از تجزیه (به دلایلی که در بالا گفته شد)، در یکدیگر تداخل کرده و در نتیجه سبب ایجاد بدفهمی‌ها و گزفهمی‌های بسیاری شده است.

از این‌رو، برای «میراث‌داران» دولت ایران از گاه کهن تا همین سال‌های اخیر، این توهم ایجاد شده است که منظور از واژه‌ی «ایران»، سرزمین و دولت کنونی ایران است. در حالی که اگر پایتخت دولت ایران در دوران تجزیه‌های اخیر فلات ایران، در شهر کابل یا بخارا و یا... قرار داشت، امروز بخش‌هایی که شهر کابل یا بخارا و یا... در آن قرار دارند، به نام «ایران» خوانده می‌شد. در آن صورت، «ایران» امروزی بدون تردید، نام دیگری می‌داشت و...

از این رو، باید که میان دو نام همسان اما با مفهوم ناهمسان، فرق گذارد. شاید راه این است که

از دولت ایران، از عهد کهن تا سده‌ی نوزدهم میلادی، به نام «ایران بزرگ» یا «ایران واحد» (یگانه)، یا به اصطلاح هم خانمان افغانستانی «آریانا» و به گفته‌ی درست‌تر «ایرانا»، نام ببریم. اما باید دانست برگزیدن هر یک از این نام‌ها و یا هر نام دیگری که بتواند فرق میان این دو مفهوم (با نام همسان ولی درون مایه‌ی ناهمسان، به گونه‌ای که یکی، جزیی از دیگری است و نه همه‌ی آن) را آشکار کند، متضمن اجتماع همه‌ی فرزندان این پدر است.

این، همان چیزی است که اهمیت آن برای تاریخ‌نگاری و بررسی پیشینه‌ی کهن مردمانی که امروز از هم جدا افتاده‌اند و در واحدهای سیاسی گوناگون زندگی می‌کنند، بیش از هر زمان دیگر احساس می‌شود.

با توجه به این که فرزندان این پدر، بسیارند و شاید پاره‌ای از آن‌ها، در اثر قرار گرفتن زیر سلطه‌ی بیگانه و یا تحت تبلیغات بیگانگان، از «اصل خود» دور افتاده‌اند، می‌بایست برای باز جستن «روزگار وصل» فرهنگی، مراکزی فعال در خانه‌های این «فرزندان» برپا گردیده و این کارساز را به انجام برند.

فرزندان «پدر»، این مردمان‌اند و در حال حاضر، در این واحدهای سیاسی زندگی می‌کنند:

#### نخست - در منطقه‌ی قفقاز:

جمهوری آذربایجان (اران)

جمهوری ارمنستان

جمهوری گرجستان

سرزمین‌های ضمیمه‌ی خاک فدراسیون روسیه:

داغستان، اوستی شمالی، چچنستان،

اینگوشستان، قبادین، بالخارستان و...

#### دوم - در خوارزم و فرارود

جمهوری ترکمنستان

جمهوری ازبکستان

جمهوری تاجیکستان

بخش‌های ضمیمه‌ی جمهوری‌های قزاقستان و

قرقیزستان

## سوم - افغانستان

## چهارم - ایران (کنونی)

پنجم - بخش‌هایی از مکران و بلوچستان که ضمیمه‌ی خاک  
جمهوری پاکستان است و...

ششم - کردها و دیگر مردمان سرزمین‌های بخش‌های  
تجزیه شده وسیله دولت عثمانی در غرب  
«ایران زمین»

## هفتم - بحرین

از آن جا که هنوز چنین اجماعی میان فرزندان «پدر» به عمل نیامده است، از این رو در این کتاب که بخش کهن تاریخ ایران را در برمی‌گیرد، مراد و مقصود از واژه‌ی «ایران»، دولت ایران بزرگ است که مرزهای تاریخی و جغرافیایی آن، بسیار فراتر از موجودیت کنونی سرزمین ایران و کمابیش، منطبق با مرزهای فلات ایران می‌باشد و دولت امروزی ایران، تنها بخشی از آن است.

از آن جا که پژوهش حاضر، نخستین کوشش در راستای تنظیم تاریخ ایران کهن می‌باشد، بدون تردید از کاستی و شاید لغزش خالی نباشد. امید آن که دیگر پژوهندگان با انباشت دانش بیش‌تر و پشت کارِ فزون‌تر، این کار را پی‌گیرند و تاریخ جامع ایران کهن را تنظیم کنند. در این پژوهش، هر کجا که اشاره به «گات‌ها»، «یشت‌ها»، «ون‌دی‌داد» و... است، از برگردان شیوا و دلکش استاد ارجمند، دکتر جلیل دوست‌خواه، بهره گرفته شده، مگر آن که به منبع دیگری اشاره شده باشد. در پی‌نوشت‌ها، به گونه‌ی خلاصه به مآخذ اشاره گردیده است. در صورت نیاز به دانستن عنوان کامل مآخذ، کتاب‌شناسی به پایان این پژوهش، افزوده شده است.

تهران: مهرماه ۱۳۸۲ خورشیدی

هوشنگ طالع

## پیش‌گفتار

### دیدِ نو بر علم تاریخ

موری بر تنه‌ی درختی لانه داشت. آوندی از آن درخت،  
چونان جویباری از کنار آن لانه می‌گذشت و همواره بر مور، زمزمه  
می‌کرد.

روزی آن مور به پی‌جویی برخاست و با سنگینی خود، روی  
به پایین نهاد، همراه آوند برفت تا به ریشه‌های درخت رسید.  
همراه آن ریشه‌ها، ژرفای زمین را کاوید و با دانش بسیار به لانه  
بازگشت. او، می‌دانست که آوند، آن همه آب و خوراک را چگونه از  
دل خاک برمی‌گیرد.

مور دانشمند، روزی شاهین تیزبینی را از دانش خود باخبر  
ساخت. شاهین گفت: راست است، چنین می‌آورند. اما، می‌دانی  
به کجا می‌برند؟ و میدانی اگر برای آن «بردن» نبود، هرگز  
نمی‌آوردند؟

(اُزیر: ناسیونالیسم چون یک علم)

بیش‌تر مردم، درس تاریخ را شرح وقایع گذشته می‌دانند. با این برداشت، تاریخ به صورت  
درسی زاید و حدیثی بر مردگان جلوه‌گیر می‌شود. گاه نیز به طعنه می‌گویند: تاریخ مربوط به  
گذشته‌هاست، بهتر است از مسایل امروز، سخن بگوییم.

تاریخ، تنها شرح حوادث گذشته نیست بلکه تاریخ، علمی است برای توجیه هستی‌ها و



رویدادهای امروز، در راستای شناخت سیمای مطلوب جهان فردا.

درست است که در بررسی‌های تاریخی، سر و کارمان با گذشته است. اما این بدان منظور نیست که گذشته را تنها در قالب گذشته بشناسیم. پی‌جویی درباره‌ی علل موجودیت‌های کنونی، گاه ما را به زمان‌های نزدیک و گاه به زمان‌های بسیار دور می‌کشاند. فرآیند همین بررسی‌هاست که استعداد‌های یک ملت را برای حرکت به سوی آینده نشان داده و تاثیر هندادهای گوناگون فکری را بر پیکره‌ی ملت‌ها، آشکار می‌کند. سرانجام همین بررسی‌هاست که خمیرمایه‌هایی را که در آینده قابل به کارگیری خواهند بود، به ما می‌نمایاند. باید بدانیم که علم تاریخ و بررسی‌های تاریخی است که اراده‌ی ملت‌ها را در آینده‌ی آن‌ها، موثر می‌سازد. در حقیقت:

**واقعیت‌های جهان فردا، در قالب استعداد‌های جامعه امروز، وجود دارد.**

مردم، می‌توانند با توجه به استعداد‌های موجود، به پرورش جنبه‌ی ویژه‌ای از آن پرداخته و جامعه را به سوی گزینه‌ای که استعداد آن را دارد، به حرکت آورند. علم تاریخ به معنای نوین آن، علمی است که استعداد‌های یک ملت را که واقعیت‌های جهان فردا خواهند بود، به ما می‌شناساند.

گفته شد که مردم می‌توانند از میان استعداد‌های موجود جامعه، جنبه‌ی ویژه‌ای از آن را توان بخشند. این سخن بدان معنا نیست که اجتماع می‌تواند هر تحولی را که دل‌خواه اوست، از قوه به فعل درآورد. بلکه جامعه، تنها توان پیاده کردن برنامه‌هایی را دارد که موجبات آن در نهاد جامعه، وجود داشته باشد.

در این برداشت از مساله، جامعه چونان شخصیتی است که می‌تواند استعدادی را بر استعداد دیگری ترجیح داده و در این فرآیند، به آینده شکل ویژه‌ای ببخشد.

عامل‌گزینش نیز، خود از پدیده‌ها و نهاد‌های اجتماعی است. اما اثر آن، معطوف به آینده است. به گفته دیگر، اثری که گذشته و حال بر آینده می‌گذارند، موجب پدیدآمدن نیرویی می‌گردد که کشش آن بر زمان حال، احساس می‌شود.

هنگامی که ساختمانی برپاست، می‌توان تاریخ ساخت آن را در قالب شرحی از حوادث گذشته، بررسی کرد. یعنی: می‌توان مشخص کرد که «بی» ساختمان در چه زمانی کنده شده، چه زمانی دیوارهای آن را ساخته‌اند و چه زمانی درهای آن را نصب کرده‌اند و... اما ساختمانی که هنوز ساخته نشده است، باکشش خود برنامه‌ی کار را نشان می‌دهد. در اصطلاح می‌گویند: ساختمان به این تعداد «آجر»، به این تعداد «در» و...، نیاز دارد.

گذشته‌ها، تنها امروز را نساخته‌اند بلکه فردا را نیز خواهند ساخت. تاریخ به ما نشان می‌دهد که با چه استعدادی، امروز پدید آمده و با استعدادهای موجود، چگونه فردایی پدید خواهد آمد. سرانجام تاریخ به ما می‌نمایاند که کدام یک از حرکت‌هایی که امروز وجود دارد، ناشی از کشش جهان فرداست.

خواسته‌های یک ملت، عبارت است از کشش‌هایی که جهان فردای آن ملت، بر مردم امروز تحمیل می‌کند. تحمیلی دل‌پذیر که امروز با هزاران وسیله، موجبات آن را فراهم می‌سازیم.



## درآمد

در سال ۱۲ خورشیدی (۱۲ قمری / ۶۳۳ میلادی) سرزمین ایرانیان برای نخستین بار از سوی جنوب مورد تهاجم بیابان‌گردان تازی قرار گرفت.

در درازای تاریخ، ایران به طور سنتی از سوی خاور و باختر مورد یورش بود. یورش‌گران خاوری، اقوام وحشی بودند و یورش‌گران باختری، مقدونی‌ها و سپس لژیون‌های منظم رومیان.

تازیان، دین را دستاویز یورش و خون ریختن قرار داده بودند. این بار، مردم ایران چونان هزاره‌های پیشین، تنها با شمشیر، گرز، کمند، زوبین، گردونه و... طرف نبودند. بیابان‌گردان، ماوراءالطبیعه را بهانه قرار داده بودند. آنان به هر کجا که پا گذاشتند، کشتند، سوختند، غارت کردند و به بردگی کشاندند. کتاب‌ها را به آتش کشیدند و کتاب‌خانه‌ها و مراکز علمی را ویران نمودند. اما از همان آغاز یورش، ایستادگی ملت ایران در قالب نظامی، اجتماعی و از همه مهم‌تر فرهنگی، آغاز شد.

از همه زشت‌تر این که، آنان به بهانه‌ی «زبان دین»، در پی دگرگون کردن زبان ایرانیان برآمدند. البته این را بدانیم که آن‌ها تنها در ایران ناکام ماندند. وگرنه در شام و حلب و مصر و... مردم را از زبان پدری‌شان محروم نموده و آن‌ها را «معرّب» کردند.

برای این کار، بیابان‌گردان عرب، از خط آغاز کردند. اما در آغاز توفیق چندانی نداشتند و بیش از یک‌صدسال پس از سلطه‌ی عرب، درخراسان و فرارود هنوز خط پهلوی به کار می‌رفت. ال جهشیاری<sup>۱</sup> می‌گوید: از سال ۱۲۵ قمری (۱۲۲ خورشیدی / ۷۴۳ میلادی) زبان و خط عربی در امور دیوانی و اداری خراسان جاری شد. اعیان و بزرگان و ارباب دیوان، زبان تازی فرا گرفتند و کوشیدند تا برای حفظ خواسته و مقام، به فاتحان نزدیک شوند و بیش‌تر آنان «از بیخ

عرب شدند». ثعالبی<sup>۲</sup> از ۱۱۹ شاعر که در دوران سامانیان در خراسان می‌زیستند و به عربی شعر می‌سرودند، نام می‌برد. بیش‌تر این شاعران، از اعیان و اهل دیوان بودند. حتا، نخستین امیران ایرانی که علیه خلیفه بپاخاستند و نوعی حکومت مستقل تشکیل دادند، از زبان و فرهنگ تازی جانب‌داری کرده و عامل پراکنش آن بودند. دولت شاه سمرقندی می‌گوید:<sup>۳</sup>

و نیز حکایت کنند که امیر عبدالله بن طاهر که به روزگار  
 خلفای عباسی امیر خراسان بود. روزی در نیشابور نشسته بود،  
 شخصی کتابی آورد و به تحفه پیش او بنهاد. پرسید که این چه  
 کتابست؟ گفت این قصه‌ی وامق و عذراست و خوب حکایتی است  
 که حکما به نام شاه‌انوشیروان جمع کرده‌اند. امیر عبدالله فرمود  
 که ما مردم، قرآن می‌خوانیم و به غیر از قرآن و حدیث پیغمبر  
 چیزی نمی‌خواهیم. ما را از این نوع کتاب درکار نیست و این کتاب  
 تألیف مغانست و پیش ما، مردودست و فرمود تا آن کتاب را در  
 آب انداختند و حکم کرد در قلمرو من هر جا که از تصانیف و مقال  
 عجم و مغان کتابی باشد، جمله را بسوزانند.

در این میان، شعر گفتن نیز به زبان تازی شد و ملتی که تا آن زمان دستکم بیش از چند هزار سال سابقه‌ی شعر داشت، به تازی‌گویی روی آورد. تا جایی که حتا فرهیختگان اجتماع نیز به این باور رسیدند که ایرانیان فاقد شعر بودند و پاره‌ای از یافته‌های خود را در مورد وجود شعر در پیش از اسلام در ایران، گاه با هیجان و گاهی با تعجب به رشته‌ی تحریر می‌کشیدند.

دولت شاه سمرقندی می‌گوید:<sup>۴</sup>

ابوطاهر خاتونی گفته که به عهد عضدالدوله دیلمی هنوز  
 قصر شیرین که به نواحی خانیقین است بالکل ویران نشده بود. در  
 کتابه‌ی آن قصر، نوشته‌ای یافتند که به دستور فارسی قدیم  
 است. این است :



### هژبرا به گیهان انوشه‌بزی جهان را بیدار توشه بزی

پس بر این تقدیر معلوم شد که پیش از اسلام شعر فارسی نیز می‌گفته‌اند. اما چون ملک اکاسره و عجم به دست عرب افتاد و آن قوم مبارک به دین اسلام و ظاهر کردن شریعت می‌کوشیده‌اند و راه و رسم عجم را می‌پوشیده‌اند، می‌شاید که منع از شعر نیز کرده باشند و یا از جهت فترات، شعر مجهول شده باشد و در زمان بنی‌امیه و خلفای بنی‌عباس که خود حکام این دیار عرب بوده‌اند، شعر و انشا و امثله به زبان عرب بوده و خواجه نظام‌الملک در سیرالملوک حکایت کند که از زمان خلفای راشدین رضوان‌الله علیهم اجمعین تا به وقت سلطان محمود غزنوی، قانون و دفاتر و امثله و مناشیر از درگاه سلاطین به عربی می‌نوشته‌اند و به فارسی از درگاه سلاطین امثله نوشتن عیب بود. چون به وقت وزارت عمیدالملک ابونصر کندی رسید. او که وزیر آلبارسلان بن چغر بیک سلجوقی بود [۴۵۱ - ۴۴۲ خورشیدی ۱۰۷۲ - ۱۰۶۳ میلادی]، از کم‌بضاعتی خود [۱۹] فرمود تا آن قاعده را برطرف ساختند و احکام و امثله را از دواوین به فارسی نوشتند. از این جهت تا روز آل سامان، اشعار عجم را ندیده‌اند و اگر احیاناً نیز شعری گفته باشند، مدون نکرده‌اند.

اما گرچه امیران و وزیران و بزرگان، سلطه‌ی زبان تازی را به نوعی پذیرفته بودند ولی برای مردم خراسان و فرارود و دیگر بخش‌های سرزمین ایران، «تازی همیشه زبانی بیگانه بود»<sup>۶</sup> و در طی دو قرن که ما بعد از ظهور اسلام، ادبیات مکتوب نداشتیم، عامه‌ی مردم از آفرینش باز نمی‌ایستادند و به وزن و بحر که از پیشینیان به ارث برده بودند، به فارسی دری و لهجه‌های دیگر ایرانی تصنیف و شعر می‌گفتند.<sup>۷</sup>

طبری می‌گوید: چون اسدبن عبدالله حاکم عرب خراسان ناکامیاب و سرشکسته و منهزم

از جنگ علیه مردم کوهستان خطلان بازگشت، مردم بلخ تصنیفی هزل‌آمیز بر ضد او ساخته می‌سرودند:<sup>۸</sup>

از خطلان، آمدیه      به رو، تباه آمدیه  
ابار، باز آمدیه      خشک، نزار آمدیه

در حالی که امیران و بزرگان برای حفظ ضیاع و عقار خویش،  
عرب شده بودند. هر کس، هر چه را که از آن او بود حفظ می‌کرد:  
بزرگان ضیاع و عقار را و مردم زبان و فرهنگ را.<sup>۹</sup>

در روزگاری که رفته رفته، زبان عربی و به ویژه در میان به اصطلاح فرهیختگان اجتماع جا می‌افتاد و برای بسیاری کسان، سخن گفتن به تازی، شعر سرودن و کتاب نوشتن به عربی، مایه‌ی فخر و مباهات شمرده می‌شد، کاوه‌ی دیگری، منشور تاریکی را از هم درید و افسون سیاه‌اندیشان را باطل کرد.  
پس از استیلای عرب، نخستین کس که شاعران را از شعر گفتن به زبان تازی نهی کرد، یعقوب لیث بود.

چون یعقوب لشکریان محمد بن طاهر را شکست داده و از  
جنگ و فتح هرات بازگشت، شعرا او را شعر گفتندی به تازی:

قد اکرم الله اهل المصر و البلد  
بمُلکِ یعقوب ذی الافضال و العُدو

(خداوند گرامی‌داشت مردم این شهر را به پادشاهی یعقوب، خداوند دانایی و خواسته و

( سپاه )

چون این شعر برخواندند... پس یعقوب گفت: چیزی که من  
 اندر نیابم، چرا باید گفت. محمد وصیف [دبیر رسایل یعقوب]،  
 پس شعر پارسی گفتن گرفت و اول شعر پارسی در عجم او گفت و  
 پیش از او کسی نگفته بود که تا پارسیان بودند، سخن پیش  
 ایشان به سرود بازگفتندی، بر طریق خسروانی و چون عجم  
 برگنده شدند و عرب آمدند، شعر میان ایشان به تازی بود و  
 همگان را علم و معرفت شعر تازی بود و اندر عجم کس بر نیامد که  
 او را بزرگی آن بود پیش از یعقوب که اندرو شعر گفتندی.<sup>۱۰</sup>  
 از این رو... چون یعقوب، زنبیل و عمار خارجی را بکشت،  
 هری [هرات] بگرفت و کرمان و فارس او را دادند، محمد بن  
 وصیف این شعر بگفت.

ای امیری که امیران جهان، خاصه و عام  
 بنده و چاکر و مولای و سگ بند و غلام...

... بسام کورد از آن خوارج بود که به صلح نزد یعقوب آمده بود  
 [و] چون طریق پسر وصیف بدید - اندر شعر - شعرها گفتن گرفت  
 و ادیب بود و حدیث عمار اندر شعری یاد کند...:

هر که نبود او بدل متهم      بر اثر دعوت نو کرد نعم...  
 مکه حرم کرد، عرب را خدای      عهد تو را کرد حرم، در عجم  
 هر که درآمد، همه باقی شدند      باز فنا شد که ندید این حرم

... باز محمد بن فحله هم سگزی [سکایی، سیستانی] بود.  
 مردی فاضل بود و شاعر و نیز پارسی گفتن گرفت و این شعر را  
 بگفت:

چو تو نژاد حوا و آدم نکشت      شیر نهادی به دل و بر منشت  
 معجر پیغمبر مکی، تویی      به کُشش و به گوش و به کُششت  
 فخر کند عمار، روز بزرگ      گوید آنم که یعقوب کشت

پس از آن، هرکسی طریق شعر گفتن برگرفتند. اما ابتدا ایشان بودند و کس به زبان فارسی شعر یاد نکرده بود الا ابونواس، در میان شعر خویش سخن پارسی طنز را یاد کرده بود...<sup>۱۱</sup>

روشن است که پیش از آن تاریخ [دوران فرمانروایی یعقوب] نیز فراوان به زبان دری شعر سروده شده بود که به دست ما نرسیده است. دو تن از این سرایندگان به نام ابونواس (درگذشت به سال ۱۹۰ یا ۱۹۵ ق) و حنظله با دغیسی را می‌شناسیم و نمونه‌های اندکی از شعر آن‌ها درست است. هم‌چنین در سده‌ی سوم هجری، در بیرون از فرمانروایی صفاریان، شاعران دری‌گوی، هم‌چون بوینبغی، عباس بن طرخان سمرقندی و عباس مروزی و بو حفص سغدی بوده‌اند که اندکی از شعر آن‌ها نیز در دست است. پیش از این سرایندگان نیز، اگر چه آثار ادبی بیش‌تر به زبان‌های پهلویک و پارسیک بود، ولی به گمان به زبان دری شعر فراوان گفته بودند. اما چون ادبیات زبان گفتار را نمی‌نوشتند، این اشعار از میان رفته‌اند.<sup>۱۲</sup>

بدین‌سان، در آستانه‌ی زوال زبان فارسی، یعقوب لیث روی‌گر، عصر جدیدی به روی این زبان گشود. زبان فارسی که جایگاه ادبی خود را از دست داده و به زبان مردم عوام و کوچه و بازار بدل شده بود، به همت یعقوب دوباره جان گرفت و در درازای زمان به اوج رسید و آثاری به زبان فارسی خلق شد که شگفتی جهانیان را برانگیخت.

اما رستاخیز واقعی نظم و نثر و ادب فارسی پس از دو قرن رکود در عهد سامانیان... بود. سامانیان در نبرد به خاطر کسب قدرت و استقلال در برابر تازیان و دست‌نشانندگان ایشان به پشتیبانی عامه‌ی مردم - مردمی که زبان و فرهنگ خویش را دوست می‌داشتند - نیازمند بودند. در زمان سامانیان، فارسی (دری) که دنباله‌ی پهلوی دوران ساسانیان بوده، زبان رسمی دولت و دربار شد و شاعران نامی چون رودکی و شهید بلخی و

دقیقی و ابوشکور بلخی و غیره پیدا شدند. حتی بهتر است  
فردوسی بزرگ را هم از لحاظ روح مضامین و هدف شاه‌نامه،  
منسوب به آن دوران بدانیم...<sup>۱۳</sup>

البته از نظر نباید دور داشت که محمود غزنوی و نیز پسرش مسعود، خدمت بزرگی به زبان فارسی انجام دادند: خدمتی شایان بزرگداشت. در دوران محمود، کار فارسی پروری با شدت بیش‌تری پی‌گرفته شد. آن چنان که به گفته‌ای چهارصد شاعر در دربار محمود گردآمده بودند و او پول گزافی، هزینه‌ی شاعران می‌کرد که به خودی خود، به بالندگی و گسترش زبان فارسی انجامید. به طوری که اسباب آشپزخانه و خوراک خوری عنصری ملک‌الشعرای دربار وی از زر و سیم بود.

شنیدم که از نقره زده‌ی گدگان  
زر ز ساخت آلات خوان عنصری

صفاریان و سامانیان، از زبان فارسی هم چون سلاح سیاسی  
در برابر تازیان، برای تحصیل استقلال کامل استفاده  
می‌کردند.<sup>۱۴</sup>

بدین‌سان، دوباره زبان فارسی زنده شد و رفته رفته از گویش مردم کوچه و بازار، به زبان گسترده‌ای بدل شد که از سرزمین‌های ایران فراتر رفت و هندوستان و آسیای صغیر و بغداد و ترکستان چین را فراگرفت و حتی دیوان رسایل دربارهایی که فارسی زبان اصلی‌شان نبود (مانند دربار سلاطین مغول هندوستان)، به فارسی بوده و زبان ما، زبان شعر و ادب ایشان شد.<sup>۱۵</sup> در دوران سامانیان، در کنار ترجمه‌ی آثار نویسندگان ایرانی از عربی مانند تاریخ طبری و تفسیر قرآن او، رفته رفته کتاب‌نویسی به زبان فارسی نیز آغاز شد. گرچه هنوز، بزرگان علم و ادب ایران، مانند ابن‌سینا و ابوریحان بیرونی، بیش‌تر آثار خود را به زبان عربی که زبان ارتباطی جهان اسلام بود، می‌نوشتند. البته پاره‌ای تازی دوستان نیز کوشیدند تا فارسی را دوباره مهجور کنند اما تلاششان نافرجام ماند. از آن جمله می‌توان از میمندی وزیر غزنویان نام برد. وی کوشید تا «تحریرات دیوان رسایل به عربی باشد. ولی این تشبثات نتیجه‌ی



پایداری ببار نیاورد، زیرا بر ضد جریان زمان بود.<sup>۱۶</sup>

در کنار ترجمه‌ی آثار نویسندگان ایرانی از عربی به فارسی، رفته رفته کتاب‌نویسی به زبان فارسی نیز رواج پیدا کرد. از آن چه از دوران صفاریان و سامانیان به جای مانده، می‌توان به آثار زیر اشاره کرد:

بخشی از دیباچه‌ی شاه‌نامه‌ای که به فرمان یعقوب لیث  
گردآوری شده بود در ۲۶۰ قمری (۲۵۳ خورشیدی / ۸۷۴  
میلادی).

رساله‌ی فقه صنفی، نوشته‌ی ابوالقاسم سمرقندی در گذشته  
روز عاشورای ماه محرم سال ۳۴۳ قمری (۳۱ اردیبهشت ۳۳۳  
خورشیدی / ۱۶ مه ۹۵۴).

مقدمه‌ی شاه‌نامه‌ی ابومنصوری ۳۳۶ قمری (۳۵۵  
خورشیدی / ۹۷۷ میلادی).

کتاب موفق هر وی به نام «الابنیه عن حقایق الادویه».  
جغرافیای «حدود العالم» که نویسنده‌ی آن مشخص نیست.  
دانش‌نامه‌ی علایی از ابوعلی سینا.<sup>۱۶</sup>

## پی‌نوشت‌های درآمد

- ۱- ال جهشیاری (درگذشت ۳۲۱ قمری / ۳۲۱ خورشیدی برابر با ۹۴۴۳ میلادی)
- ۲- یتیمه الدهر
- ۳- تذکره الشعرا
- ۴- همان
- ۵- شگفت است که دولت شاه سمرقندی، به اشعار دوران یعقوب اشاره ندارد.
- ۶- هزار سال نثر فارسی
- ۷- همان
- ۸- طبری، تنها بندی از آن تصنیف را ثبت کرده است.
- ۹- هزار سال نثر فارسی
- ۱۰- تاریخ سیستان
- ۱۱- همان
- ۱۲- گل رنج‌های کهن - ص ۳۸۳
- ۱۳- هزار سال نثر فارسی
- ۱۴- همان
- ۱۵- همان
- ۱۶- همان
- ۱۷- در سال‌های بعد از ۴۴۴ - ۴۴۰ قمری (۴۳۱ - ۴۲۷ خورشیدی / ۱۰۸۴ - ۱۰۵۲ میلادی)، می‌توان از سه کتاب تاریخ، یعنی «زین الاخبار» گردیزی، «تاریخ مسعودی» مربوط به ابوالفضل بیهقی و «تاریخ سیستان» که نویسنده‌ی آن معلوم نیست، نام برد.



## گفتار نخست

# گردآوری اسناد و مدارک ایران کهن در دوره‌ی بعد از اسلام

کار بزرگ دیگر یعقوب لیث، گردآوری دوباره و تنظیم تاریخ فرهنگ و تمدن ایران، از گاه کهن تا پایان کار ساسانیان بود. هر گاه به این کار بزرگ، در دیباچه‌ی شاهنامه‌ی بایسنقر میرزا اشاره نرفته بود، بدون تردید ما امروز از آن بی‌خبر بودیم و معلوم نبود که عدم آگاهی بر وجود چنین شاهنامه‌ای تاکی به درازا می‌کشید و یا شاید ابدی می‌شد و هیچ اثر و ردپایی از آن به دست نمی‌آمد.

[گرچه در نسخه‌ی شاهنامه‌ی بایسنقری] دستبردهای فراوان شده و در این دیباچه، سخن‌های بی‌پایه فراوان است و از همان پریشانی‌هایی بهره‌مند است که تاریخ‌ها و تذکره‌های پیش از آن داشته‌اند... [اما] در این دیباچه، از چگونگی گردآوری شاهنامه و تاریخ گذشته ایران و چگونگی گردآوری آن سخن به میان آمده و سخن را به این جا می‌کشاند...<sup>۱</sup>

یعقوب لیث، به هندوستان فرستاد و آن نسخه بیاورد و بفرمود ابو منصور عبدالرزاق عبید فرخ را که معتمدالملک بود، تا

آن چه دانشور دهقان به زبان پهلوی ذکر کرده بود، به پارسی نقل کند و از زمان خسرو پرویز تا ختم کار یزدجرد شهریار، هر چه واقع شده بود، بدان کتاب الصاق کردند. پس ابومنصور عبدالرزاق وکیل پدر خود، مسعود بن منصور آل معمری را بفرمود تا این نسخه را به اتفاق چهار تن دیگر، یکی تاج بن خراسانی از هری [هرات] یزدان داد بن شاپور از سیستان، ماهوی بن خورشید از نیشابور و شادان بن برزین از طوس، تمام کنند و در تاریخ ستین و ماتین هجرت (۲۶۰ قمری / ۲۵۳ خورشیدی / ۸۷۳ میلادی)، این کتاب را درست کردند و در خراسان و عراق، از آن نسخه‌ها گرفتند...<sup>۲</sup>

با ژرف‌نگری در تاریخ سیستان و دیباجه‌ی شاهنامه‌ی بای سنقری، در می‌یابیم که یعقوب به فرمان‌روایی می‌رسد. شاعران او را به تازی می‌ستایند. یعقوب می‌گوید: چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت؟ بدین‌سان، با گفتن این جمله، فراگشت سترگی پدید می‌آید که «بنیاد سخن در ی بر آن استوار شد و از آن به بالا گرایید و گسترش یافت».<sup>۳</sup>

سپس او فرمان به گردآوری تاریخ جامعه و فرهنگ ایران، از گاه کهن تا پایان ساسانیان داد. بدین‌سان یعقوب، بنیانی گذارد که بر پایه‌ی آن شاهنامه‌ی فردوسی به وجود آمد.

در سال ۲۶۵ قمری (۲۵۷ خورشیدی / ۸۷۸ میلادی)، یعقوب که اندیشه‌ی رهایی همه‌ی ایران و برانداختن حکومت خفای عباسی را داشت، درگذشت. هنگام مرگ یعقوب، پنج سال از پایان کار گردآوری تاریخ تمدن و فرهنگ ایران می‌گذشت. بدون تردید می‌بایست در این میان، باز هم نسخه‌های دیگری به غیر از آن چه در دیباجه‌ی شاهنامه‌ی بای سنقری بدان اشاره رفته است، تهیه شده می‌بود. پس از یعقوب، عمرولیث، به جای برادر نشست و نزدیک به ۲۲ سال حکم‌روایی کرد. وی در سال ۲۸۷ ق (۲۷۹ خ / ۹۰۰ م) از اسماعیل سامانی که به تحریک خلیفه به جنگ وی برخاسته بود، شکست خورد و به اسارت در آمد. امیر سامانی، عمرولیث را در بند و زنجیر به بغداد به حضور خلیفه فرستاد. عمر و لیث در سال ۲۹۸ ق (۲۸۹ خ / ۹۱۰ م) در زندان خلیفه به قتل رسید.<sup>۴</sup>

با شکست عمر و لیث، در کار صفاریان خلل پیدا شد. اما هنوز تا سال ۳۹۹ قمری (برابر با

۳۸۷ خورشیدی) به فرمان‌روایی در بخش‌هایی از جنوب شرقی ایران و به ویژه در سیستان ادامه دادند تا به دست سلطان محمود غزنوی برافتادند.

[تا این وقت ۳۹۹ ق/ ۳۸۷ خ/ ۱۰۰۸ م] هنوز هیچ آسیبی [به سیستان] نرسیده بود. تا این وقت و اندر جهان از روزگار یعقوب و عمرو، هیچ شهری آبادان‌تر از سیستان نبود و دارالدوله گفتندی نیمروز را تا آن روزگار که امیر خلف [خلف بن احمد، آخرین فرمان‌روای صفاری] از سیستان ببردند، به خلاف که مردمان بر او کردند تا دیدند آن چه و هنوز می‌بینند...<sup>۵</sup>

با شکست عمرو، کار سامانیان بالا گرفت. امیر اسماعیل سامانی که نخستین پادشاه با استقلال سامانیان است، در رمضان سال ۲۵۱ هجری قمری (مهرماه ۲۴۴ خورشیدی) به تخت نشست. گرچه پاره‌ای از تاریخ‌نویسان، برادرش نصر را بنیان‌گذار سلسله‌ی سامانیان می‌دانند اما چنان که گفته شد، جانشینان یعقوب تا سال ۳۹۹ ق (۳۸۷ خ/ ۱۰۰۸ م) در سیستان و بخش‌هایی دیگر، دارای حکومت بودند.

از این رو، بسیار دور است که شاه‌نامه‌ای را که یعقوب فرمان به گردآوری آن داده بود و نسخه‌ها از آن برداشته بودند و جانشینان یعقوب تا سال‌ها بعد، دارای دستگاه فرمان‌روایی بودند، به آسانی از میان رفته باشد. مگر آن که عمدی در کار بوده و دست‌هایی در پی زدودن آن اثر برآمده باشند.

درست هشتاد و سه سال پس از پایان کار شاه‌نامه‌ی «یعقوبی» (منسوب به یعقوب)، سخن از شاه‌نامه‌ی دیگری به نام ابومنصوری به میان می‌آید. از این اثر هم، تنها مقدمه‌ی آن بر جای مانده است و این از شگفتی روزگار است. در مقدمه‌ی شاه‌نامه‌ی ابومنصوری، آمده است:

... پس امیر ابومنصور عبدالرزاق، مردی بود با فر و خویش  
کام بود و با هنر و بزرگ‌منش بود. اندر کام‌روایی و دستگاهی تمام  
از پادشاهی و ساز مهتران و اندیشه‌ای بلند داشت و نژادی بزرگ

داشت. به گوهر، از تخم اسپهبدان ایران بود و کار کلیله و دمنه و نشان شاه خراسان بشنید، خوش آمدش. از روزگار آرزو کرد تا او را نیز یادگاری بود اندرین جهان. پس دستور خویش ابومنصور ال معمری را بفرمود تا خداوندان کتاب را از دهقانان و فرازنگان و جهان دیدگان، از شهرها بیاورند و چاکرا و ابومنصور ال معمری به فرمان او نامه کرد و کس فرستاد به شهرهای خراسان و هشیاران از آن جا بیاورد از هر جای، چون شاج پسر خراسانی از هری<sup>۷</sup> [هرات] و چون یزدان داد پسر شاپور از سیستان و چون ماهوی خورشید پسر بهرام از نیشابور<sup>۸</sup> و چون شادان پسر برزین از طوس<sup>۹</sup> و از هر شارستان گرد کرد و بنشانند به فراز آوردن این نامه‌های شاهان و کارنامه‌هاشان و زندگی هر یکی... از کی، نخستین که اندر جهان او بود که آیین مردمی آورد و مردمان [را] از جانوران پدید آورد تا یزدگرد شهریار که آخر ملوک عجم بود. اندر ماه محرم و سال بر سیصد و چهل و شش از هجرت [فروردین - اردیبهشت ۳۳۶ خورشیدی و آوریل - مه ۹۵۷ میلادی]... و این را نام، شاه‌نامه نهادند تا خداوندان دانش اندرین نگاه کنند و فرهنگ شاهان و مه‌تران و فرزنانگان و کار و ساز پادشاهی و نهاد و رفتار ایشان و آیین‌های نیکو و داد و داوری و رای و راندن کار و سپاه آراستن و رزم کردن و شهر گشادن و کین خواستن و شبیخون کردن و آرم داشتن و خواستاری کردن، این همه را بدین نامه اندر بیابند. پس این نامه‌ی شاهان را گرد آوردند و گزارش کردند...

در مقدمه، پس از گفتار پیرامون هفت کشور روی زمین، می‌خوانیم:

... اندر نامه‌ی پسر مقفع و حمزه اصفهانی و مانندگان، ایدون شنیدم که از گاه آدم... تا بدین‌گاه که آغاز این نامه کردند، پنج هزار و هفتصد سال است و نخستین مردمی که در زمین پدید

آمد، آدم بود... و از زادوی این شاهوی و از نامه بهرام اصفهانی، هم چنین آمد و از راه [کتاب] ساسانیان [نوشته] موسی عیسی خسروی و از هشام قاسم اصفهانی و از نامه‌ی پادشاهان پارس و از گنج‌خانه‌ی کامون و از بهرام شاه مردان شاه کرمانی و از فرخان موبدان موبد یزدگرد شهریار و از رامین که بنده‌ی یزدگرد شهریار بود آگاهی هم چنین آمد و از فرود ایشان که به دویست سال برسد که یاد کنیم. از گاه آدم باز چند است [؟] و ایشان بدین گفتار گرد آمدند که ما یاد خواهیم کردن و این نامه را هر چه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد پس ما را به گفتار ایشان باید رفت. پس آن چه از ایشان یافتیم از نامه‌های ایشان گرد کردیم و این دشوار از آن شد که هر پادشاهی که دراز گردد یا دین پیغمبری به پیغمبری شدی و روزگاری برآمدی، بزرگان آن کار فراموش کنند و از نهاد برگردانند و بر فرومی افتد...

... این از بهر آن گفتند که این زمین بسیار تهی بوده است از مردمان و چون مردم نبود پادشاهی [قانون و نظم] به کار نیاید، چه مهتری به کهتران بود و هر جا که مردم بود از مه‌تر [قانون و نظم] چاره نبود و مهتر بر کهتر از گوهر مردم باید، چنان که پیامبر مردم هم از مردم بایست و هم گویند که پس از مرگ کیومرث صد و هفتاد و اند سال پادشاهی نبود و جهانیان یله بودند چون گوسفندان بی شبان. تا هوشنگ پیش داد بیامد و چهار بار پادشاهی از ایران بشد و ندانند که چه گذشت از روزگار و جهودان همی گویند از تورات موسی علیه السلام که از گاه آدم تا آن روز که محمد عربی صل الله علیه و سلم از مکه برفت، چهار هزار سال بود<sup>۱</sup> و ترسایان از انجیل عیسی می گویند پنج هزار و پانصد و نود و سه سال بود و بعضی آدم را کیومرث خوانند... و آغاز پدید آمدن مردم کیومرث بود و ایشان که او را آدم گویند، ایدون گویند که نخست پادشاهی که بنشست هوشنگ بود و او را پیش داد خوانند...



برپایه‌ی دیباچه‌ی شاهنامه‌ی بای سنقری، تاریخ تنظیم یا پایان شاهنامه‌ای که به فرمان یعقوب لیث، ابومنصور عبدالرزاق کار سرپرستی، گردآوری و برگردان آن را به عهده داشت، سال ۲۶۰ قمری (۲۵۳ خ / ۸۷۴ م) بود. برپایه‌ی دیباچه‌ی شاهنامه‌ی ابومنصوری، کارگردآوری تاریخ فرهنگ و تمدن ایران از گاه کهن تا پایان کار ساسانیان که به فرمان ابومنصور عبدالرزاق به پایان رفته است، در سال ۳۴۶ قمری (۳۳۶ خ / ۹۵۷ م) است. چنان که اشاره شد، اختلاف تاریخ تنظیم این دو اثر ۸۳ سال می‌باشد و نیز آن گونه که گفته شد، هیچ یک از دو اثر در دسترس نیست و فقط بخشی از دیباچه‌ی شاهنامه‌ی یعقوبی در مقدمه‌ی شاهنامه‌ی بای سنقری و نیز، تنها مقدمه‌ی شاهنامه‌ی ابومنصوری باقی مانده است. البته از یاد نبریم که تاکید شده است که از روی شاهنامه‌ی یعقوبی در خراسان و عراق نسخه‌برداری شده بود.

[اما شگفت روزگار این که از آن زمان تا روزگار ما] پژوهندگان  
به جای آن که نقص‌های این دیباچه [بای سنقری] را که بیش‌تر از  
نوشته‌های پیش آن نیست، یادآور شوند و به لغزش‌های بسیار و  
پیشانی‌ها و پریشانی‌گویی‌های آن انگشت بگذارند، یک باره  
این دیباچه را بی‌هیچ دودلی، از چشم انداخته و بی‌ارزشش  
شمرده‌اند.<sup>۱۱</sup>

[در صورتی که] از یعقوب لیث که آن سخن بزرگ و سازنده را  
گفت و با آن گفته، جهت و راه یک تندباد ویران‌گر بنیاد برافکن را  
وارونه کرد و روزنه‌ای به جهان فروغ و فرهنگ ایرانی پدید آورد،  
دور نیست که در اندیشه‌ی چنان کار شگرفی بوده باشد.<sup>۱۲</sup>

با وجود همانندی‌های بسیار، میان دو نوشتار به جای مانده، آیا با دو اثر روبرو هستیم؟ یا این که تنها یک اثر بوده، با دو دیباچه؟ یعنی شاهنامه‌ی ابومنصوری، همان شاه‌نامه‌ی یعقوبی است با مقدمه‌ای دیگر؟ اگر هم در دوران سامانیان، بدون آگاهی از کار یعقوب که از عقل و منطق به دور است، اقدام به تنظیم تاریخ تمدن و فرهنگ ایران از گاه باستان تا پایان کار ساسانیان می‌شد، کاری بود در خور پادشاه سامانی و نه یکی از فرمانداران و یا سپه‌سالاران.

چنان که گفته شد: از این که همانندی دو اثر بسیار است، جای تردید نیست و این که ما با دو اثر جداگانه روبرو هستیم، می تواند جای تردید وجود داشته باشد. در دیباچه‌ی شاهنامه‌ی بای سنقری، اشاره می‌شود که:

یعقوب لیث به هندوستان فرستاد و آن نسخه بیاورد و به  
فرمود ابومنصور عبدالرزاق، عبید فرخ را که معتمدالملک بود تا  
آن چه دانشور دهقان به زبان پهلوی ذکر کرده بود، به پارسی نقل  
کند و...

در این جا، به منبع اسناد و مدارک ایران کهن اشاره‌ی مستقیم دارد. یعنی اسناد و مدارک به زبان پهلوی بوده که بزرگان و «دین‌دانایان» زرتشتی، پس از یورش عرب، آن‌ها را با خود به هندوستان برده و در آن سرزمین، دور از دسترس تازیان، آرام گرفته بودند. از ایرادهای مهمی که بر دیباچه‌ی شاهنامه‌ی ابومنصور ی گرفته می‌شود، چگونگی راه یافتن آن به هندوستان است! چنان چه می‌دانیم، پس از فروپاشی شاهنشاهی ساسانیان، گروهی از موبدان، آتش پاره‌ای از آتش‌کده‌ها را به هندوستان بردند تا از خاموش شدن به دست عرب‌ها درآمان مانند.

پس از گذشت، کما بیش ۱۳۰۰ سال، آن آتش دوباره به ایران باز گردانده شد و در سال‌های اخیر، آتشکده‌های تهران و یزد را با همان آتش افروختند. از سوی دیگر معلوم می‌شود که اسناد و مدارک مزبور، مدون و به صورت مجلد بوده و دیگر این که اسناد و مدارک مزبور، از گاه کهن تا آغاز دوران پادشاهی خسرو پرویز را در برمی‌گرفت که یعقوب لیث دستور می‌دهد تا:

از زمان خسرو پرویز تا ختم کار یزدجرد شهریار، هر چه  
واقع شده بود، بدان کتاب الصاق کردند. ابومنصور نیز در اجرای  
فرمان یعقوب، وکیل پدر خود، مسعود بن منصور ال معمری را  
بفرمود تا این نسخه را به اتفاق چهار تن دیگر... تمام کنند...

در دیباچه‌ی شاهنامه‌ی ابومنصوری نیز به نوعی سخن از هندوستان است:

پس امیر ابومنصور عبدالرزاق... کار کلیله و دمنه و نشان شاه  
خراسان بشنید، خوش آمدش. از روزگار آرزو کرد تا او را نیز  
یادگاری بود، اندر این جهان. پس دستور خویش ابومنصور  
آل معمری را بفرمود تا خداوندان کتاب را از دهقانان و فرزنانگان و  
جهان دیدگان، از شهرها بیاورند.

دیگر این که معتمدالملک یعقوب لیث، ابومنصور عبدالرزاق عبید فرخ بود و گردآورنده‌ی  
شاهنامه‌ی ابومنصوری نیز ابومنصور عبدالرزاق عبدالله فرخ می‌باشد. معتمدالملک یعقوب

وکیل پدر خود، مسعودبن منصور المعمری را بفرمود تا این  
نسخه [نسخه‌ای که از هندوستان آورده بودند] را به اتفاق چهار  
تن دیگر، یکی تاج‌بن خراسانی از هری [هرات]، یزدان‌داد بن  
شاپور از سیستان، ماهوی بن خورشید از نیشابور و شادان بن  
برزین از طوس، تمام کنند.

در مقدمه‌ی شاهنامه‌ی ابومنصوری نیز آمده است که ابومنصور المعمری به فرمان  
ابومنصور عبدالرزاق:

نامه کرد و کس فرستاد به شهرهای خراسان و هشیاران از آن  
جا بیاورد از هر جای، چون شاج پسر [بن] شاپور از سیستان و  
چون ماهوی خورشید پسر [بن] بهرام، از نیشابور و چون شادان  
پسر [بن] برزین از طوس...

به طوری که می‌بینیم، مقدمه‌ی شاهنامه‌ی ابومنصوری، همان دیباچه‌ی شاهنامه‌ی یعقوبی  
است که در مقدمه‌ی بای سنقری آمده است.

هر کاری را دلیل و منطقی است و به هیچ دلیل و منطق نمی‌توان پذیرفت که در عهد

بای سنقر، کسانی در پی این بودند که با جعل مطالبی، برای یعقوب لیث صفار که شاید از خاطره‌ی تاریخی مردم آن زمان به کلی زده شده بود، نوعی افتخارات جعل کنند. اما می‌توان اندیشید که پس از شکست برادر یعقوب، کسانی به فکر دخل و تصرف در مرده‌ریگ فرهنگی یعقوب برآمده و چیزی به نام شاه‌نامه‌ی ابومنصوری، درست کرده باشند.

البته، این تنها یک برداشت منطقی از مساله است و برای رسیدن به قطع و یقین، پژوهش و جست‌وجوی بسیار لازم است. سخن را از زبان شاه‌نامه پی می‌گیریم:

یکی نامه بد، از گه باستان	فراوان بدو اندرون، داستان
پراکنده در دست، هر موبدی	از او بهره‌ای برده، هر بخردی
یکی پهلوان بود، دهقان نژاد	دلیر و بزرگ و خردمند و راد
پژوهنده‌ی، روزگار نخست	گذشته سخن‌ها، همه باز جست
زهر کشوری، موبدی سال خورد	بسیارورد، کین نامه را گرد کرد
بپرسیدشان، از نژادکیان	وزان نامداران فرخ گوان
که گیتی به آغاز، چون داشتند	که ایدر به ما، خوار بگذاشتند
چگونه سر آمد، به نیک اختری	برایشان همه، روز کندآوری
بگفتند پیشش، یکایک مهان	سخن‌های شاهان و، گشت جهان
چوبشید از ایشان، سپهد سخن	یکی نسامور نسامه، افکند بن
چنان یادگاری شد، اندر جهان	برو، آفرین از کهان و مهان

آیا این پهلوان «دهقان نژاد» و «بزرگ» و «خردمند» و «راد» و سپهد... می‌تواند کسی جز «یعقوب لیث صفاری» باشد؟<sup>۱۳</sup> به ویژه، فردوسی به «پژوهنده‌ی روزگار نخست» اشاره دارد که با توجه به دیباجه‌ی شاه‌نامه‌ی بای سنقری، کم‌تر شکی در این زمینه باقی می‌ماند.

دوران فرمان‌روایی یعقوب لیث و بازماندگان او در تاریخ ایران روشن است و جای هیچ‌گونه گفت‌وگو ندارد. اما ببینیم ابومنصور عبدالرزاق کیست که فرمان جمع‌آوری اسناد کهن و

باستانی ایران را داده است؟ آیا او را این توان و فرصت بود؟

ابومنصور محمد بن عبدالرزاق، در آغاز کار، یعنی حدود سال ۳۳۵ هجری قمری (۲۲۵ خورشیدی) از سوی ابوعلی احمد بن مظفر بن محتاج چغانی که از سوی ابومحمد نوح بن نصر سامانی (۲۴۳-۳۳۱ ق/ ۳۳۳-۳۲۱ خ)، معروف به امیر حمید، سپهسالاری خراسان را داشت، به حکومت توس منصوب گشت. در سال ۳۳۵ قمری (۳۲۵ خورشیدی)، ابوعلی احمد بن مظفر چغانی بر نوح بن نصر سامانی شورید. ابوعلی، هنگام لشکرکشی به مرو و بخارا، ابومنصور را برجای خویش گماشت. اما ابوعلی شکست خورد و ابومنصور نیز وسیله‌ی سپاهیان سامانی منهزم شد. با درگذشت نوح بن نصر، ابوالفوارس عبدالملک بن نوح (۳۵۰-۳۴۳ ق/ ۳۴۰-۳۳۳ خ) به جای وی نشست. ابومنصور در اواخر پادشاهی ابوالفوارس، با وی از در پوزش‌خواهی درآمد و در جمادی‌الآخر سال ۳۴۹ ق (امردادماه ۳۳۹ خورشیدی)، از سوی وی به سپهسالاری خراسان رسید. اما شش ماه بعد، یعنی در ذیحجه‌ی همان سال از کار برکنار گشت. در سال ۳۵۰ ق (۳۴۰ خورشیدی)، دوباره به سپهسالاری خراسان منصوب شد. اما دگربار، در پی توطئه علیه امیر سامانی برآمد و سرانجام در ذیحجه‌ی همان سال بازهر به قتل رسید. (گردیزی، زین‌الخبار - چاپ تهران - ص ۳۴-۳۱).

بدین سان می‌بینیم که ابومنصور محمد بن عبدالرزاق، سه بار به سپهسالاری خراسان رسیده است. بار اول، به مدت حداکثر چند هفته. بار دوم به مدت شش ماه و بار سوم نیز کمابیش به همین مدت. از سوی دیگر، با توجه به این که وی مدام در حال توطئه و جنگ و گریز بود و زمان حکومت وی بر توس نیز تنها چند ماه بود، نمی‌توانسته دست به چنین کار بزرگی زده بوده باشد. به ویژه آن که «توطئه» و فکر «براندازی»، فرصت اندیشیدن درباره‌ی کارهای فرهنگی را به وی نمی‌داده است.

از سوی دیگر برای همه گیر شدن تاریخ ایران زمین از گاه کهن تا پایان کار ساسانیان، بزرگان و ایران‌مداران، در پی آن برآمدند تا شاه‌نامه را به نظم در آورند. نامزدان را سنجیدند و سرانجام، ابومنصور محمد بن احمد را که جوان و خوش قریحه بود برگزیدند. چند تاریخ برای زایش ابومنصور محمد بن احمد، متخلص به دقیقی گفته‌اند. اما سال ۳۱۰ ق. مقبولیت

بیش‌تری دارد. اگر تاریخ زایش شاعر را ۳۱۰ ق. در نظر بگیریم، در آن صورت هنگامی که شاعر جوان داوطلب به نظم درآوردن شاهنامه می‌شود، حدود سال ۳۳۵ ق (۲۲۵ خورشیدی) بوده است. در این صورت، هنگامی که دقیقی جوان، پیرامون سال ۳۳۵ هجری قمری داوطلب به نظم درآوردن شاهنامه گردید، شاهنامه‌ی ابومنصوری، هنوز تهیه و تنظیم نشده بود. زیرا کار شاهنامه‌ی مزبور در سال ۳۴۶ ق. به پایان رفته است. از این رو، می‌بایست نسخه‌ای که «انجمن» در اختیار دقیقی قرار داده بود، همان شاهنامه‌ی یعقوبی می‌بوده باشد. آیا به عمد تاریخ زایش دقیقی را معتبر نشان نداده‌اند و تاریخ قتل وی را، به عمد به عقب کشیده‌اند؟

هرگاه تاریخ زایش دقیقی را سال ۳۱۰ ق. بدانیم، هنگام قتل وی، فردوسی کودکی ۶ - ۵ ساله بوده است. از گفتار فردوسی نیز چنین برمی‌آید که از زمان قتل دقیقی تا زمانی که او آغاز به دنبال کردن کار دقیقی کرده است. سالیان چندی می‌گذشته است. در غیر این صورت، هرگاه قتل دقیقی را در سال ۳۶۷ یا ۳۷۰ هجری قمری بدانیم، در آن صورت می‌بایست در آن زمان، فردوسی ۳۸ یا ۴۱ ساله بوده باشد. از گفته‌های فردوسی پیداست که وی چند سالی را صرف دستیابی به نسخه‌ای از شاهنامه کرده بود تا کار را به پایان برد. آیا فردوسی در دور و بر ۴۵ تا ۵۰ سالگی که به معیار زمان، مردی سال‌خورده به حساب می‌آمد، آغاز به برگردان شاهنامه (خدای نامک) به شعر کرده است؟ چگونه است شاعری به توانایی او تا آن زمان اثری از خود برجای نگذاشته بود. آیا می‌توان پذیرفت که طبع وی در ۵۰ سالگی شکوفا شده است و چگونه ممکن است، «انجمن» کار پیوستن شاهنامه را به کسی واگذار کرده باشد که پیرمرد و سال‌خورده بود؟ در آن زمان، سن پنجاه سالگی، پایان زندگی بوده. به طوری که چند سده‌ی بعد، سعدی می‌سراید:

ای که پنجاه رفت و در خوابی  
مگر این چند روزه دریابی

آیا می‌توان پذیرفت که مردی با چنین سن و سال که تنها فرصت «چند روزه‌ای» داشته، داوطلب کار به این سترگی گردد و «انجمن» نیز او را برگزیند. افزون بر آن، چنان که خود

می‌گوید، وعده‌ی همه‌گونه پشتیبانی از جمله مالی را هم به وی بدهد؟ با وجودی که تا آن زمان اثر طبعی از وی به چشم نخورده بود و او با توجه به معیارهای آن زمان، کهن سال بود و تنها، «چند روزه» ای فرصت داشت.

اما اگر تاریخ زایش دقیقی را دست بشماریم، زمان دیگری را به دست می‌آوریم. چنان که گفته شد، فردوسی در زمان کشته شدن دقیقی، کودکی ۶-۵ ساله بوده. اگر در جوانی به فکر دنبال کردن کار دقیقی افتاده باشد و چند سال نیز صرف پرس‌وجو کرده باشد، می‌توان گفت که وی پیرامون سال ۵۵-۳۵۴ ق. که مردی ۲۶-۲۵ ساله بود، برگرداندن شاه‌نامه را از نثر به نظم آغاز کرده است. هر گاه ۳۰ سال هم صرف این کار کرده باشد، در آن صورت شاه‌نامه‌ی فردوسی می‌بایست پیرامون سال ۳۸۵-۳۸۴ ق (۳۷۴-۳۷۳ خورشیدی). به پایان رفته باشد و در آن هنگام فردوسی ۵۶-۵۵ ساله بوده که به معیار زمان، از مرز پنجاه گذشته و مردی سال خورده به حساب می‌آمد. این زمان مصادف است با حکم‌روایی ابوالقاسم منصور بن نوح سامانی (۳۸۷-۳۶۶ ق).

چنان که اشاره شد، ابومنصور محمد بن احمد متخلص به دقیقی، داوطلب به نظم درآوردن شاه‌نامه یا خدای نامک می‌شود و انجمن با توجه به دو عامل «جوانی» و «گشاده‌زبانی»، وی را برمی‌گزیند. کاری سترگ بود و با حک و اصلاحات و بازنگری و مطابقت و... که لازمه‌ی چنین کاری بود، سال‌ها وقت لازم بود و پیران یا میان‌سالان را فرصت این کار نبود. گفتن این نکته ضروری است که دقیقی شاید در مدت یک سال یا کمی بیش‌تر، هزار بیت می‌سراید و فردوسی نیز در «سی سال»، کمی بیش‌تر از پنجاه‌هزار بیت شعر می‌گوید.

بعد از قتل دقیقی و یک وقفه‌ی چند ساله، فردوسی به فکر ادامه‌ی این کار می‌افتد. او نمی‌گوید که از کجا به کار دقیقی پی برده بود. برای دانستن این امر، سخن را از زبان فردوسی و کشته شدن دقیقی پی بگیریم:

برفت او و، این نامه ناگفته ماند

چنان بخت بیدار او، خفته ماند

با مرگ دقیقی کار به شعر درآوردن شاهنامه، ناتمام می ماند. سال ها بعد، فردوسی به فکر دنبال کردن این کار می افتد. فردوسی نیز مانند دقیقی جوان است. فردوسی، خود به جوان بودنش اشاره دارد. او می داند که این کار سترگی است و نیاز، به سالیان دراز دارد. از این رو، بدون این که اشاره کند که از کجا و چگونه به کار دقیقی آگاهی یافته، پی گیر مساله می شود. با توجه به جوانی فردوسی چنان چه گفته شد، اگر وی را ۲۵ ساله بپنداریم، در آن صورت، باید حدود سال ۳۵۰ ق (۳۴۴۰ خ) یا کمی پیش تر یا بیش تر، فردوسی به طلب این کار برخاسته باشد. نخست فردوسی به بخارا، پای تخت سامانیان می رود. اما کاری از پیش نمی برد:

دل روشن من، چو برگشت از اوی	سوی تخت شاه جهان، کرد روی
که این نامه را، دست پیش آورم	زدفتر، به گفتار خویش آورم
بپرسیدم از هر کسی، بی شمار	بسترسیدم از گردش روزگار
مگر خود، درنگم نباشد بسی	بباید سپردن، به دیگر کسی
و دیگر که گنجم، وفادار نیست	همان رنج را، کس خریدار نیست
زمانه سراسر، پر از جنگ بود	به جویندگان بر، جهان تنگ بود...

فردوسی به روشنی بر چند نکته اشاره دارد: نخست آن که با وجود پرس و جوهای بسیار و از کسان بسیار، راه به جایی نمی برد. دو دیگر این که شتاب داشت تا کار را زودتر آغاز کند، زیرا آگاهی داشت که پایان بردن این کار، نیازمند زمان درازی است و سوم این که می دانست که نیاز به یاری مالی دارد و باید افزون بر دارایی های خود، کسانی از وی حمایت مالی به عمل آورند. مهم تر این که وی به آشوب و جنگ در خراسان اشاره ی دقیق دارد و می گوید که همین امر، مشکل بزرگی در راه وی بود. از این رو، مدتی آرام می گیرد و درباره ی داوطلبی خود برای به پایان بردن کاری که دقیقی آغاز کرده بود، با کسی سخن نمی گوید.

براین گونه، یک چند بگذاشتم	سخن را، نهفته همی داشتم
ندیدم کسی، کش سزاوار بود	به گفتار این، مرمر یار بود



اما در میان ناامیدی‌ها، به دست نیاوردن سرنخی از دفترهای کهن، ترس از این که شاید سالیانی بگذرد و آن وقت، عمر وی اجازه‌ی این کار را ندهد، یاس از نداشتن بضاعت مالی کافی برای پایان بردن کار و نیز ناامیدی از اوضاع روزگار و این که «زمانه سراسر پر از جنگ بود» و خلاصه، در میان یک جهان تیرگی، دوستی جانی به دادش می‌رسد:

به شهرم، یکی مهربان دوست بود	تو گفتی که با من، به یک پوست بود
مرا گفت، خوب آمد این رای تو	به نیکی گراید، همی پای تو
نسبته، من این نامه‌ی پهلوی	به پیش تو آرم، مگر نفوی
گشاده زبان و، جوانیت <sup>۱۴</sup> هست	سخن گفتن، پهلوانیت هست
تو این نامه‌ی خسروان، بازگوی	بدین جوی، نزد مهان آبروی
چو آورد، این نامه نزدیک من	برافروخت، این جان تاریک من

البته باید پذیرفت که دوستی که با فردوسی «به یک پوست بود»، از زمره‌ی کسانی بود که به دفترهای اسناد و مدارک ایران که در دولت صفاریان و سامانیان گردآوری شده بود، دسترسی داشت. اما، تنها داشتن مدارک و اسناد مزبور کافی نبود. این کار، نیاز به پشتیبانی مالی و پشتیبانی‌های دیگر داشت. بدین‌سان ابومنصور بن محمد که به گفته‌ی فردوسی نجیب‌زاده‌ای بود و بدون تردید از وابستگان و پایوران دولت سامانی به شمار می‌رفت، کتاب تاریخ فرهنگ و تمدن ایران را از گاه کهن تا پایان کار ساسانیان، در اختیار فردوسی قرار می‌دهد. او با توجه به «دو» ویژگی فردوسی، برگردان اسناد و مآخذ ایران کهن را به وی واگذار می‌کند. یکی «جوانی» و دیگر «گشاده‌زبانی». بدون تردید، از آن جاکه تا آن زمان، فردوسی از نظر قدرت شعر و شاعری ناشناخته بود، «مهربان دوست» به تنهایی و یا شاید به همراه گروه دیگری، طبع وی را آزموده بودند.

هنگامی که این مهم انجام می‌شود، فردوسی دست‌اندرکار سرودن شاه‌نامه یا برگرداندن تاریخ تمدن و فرهنگ ایران از نوشتار به شعر می‌گردد. ابومنصور بن محمد که مردی نژاده و دارا بود، به فردوسی اطمینان مالی می‌دهد و در حقیقت حمایت مالی از وی را در این امر خطیر و وقت‌گیر، به عهده می‌گیرد. آیا این ابومنصور، همان ابومنصور شاه‌نامه‌ی ابومنصوری نیست؟

بدین نامه، چون دست کردم دراز	یکی مهتری بود، گردن فراز
جسوان بود و، از گوهر پهلوان	خردمند و بیدار و، روشن روان
خداوند رای و، خداوند شرم	سخن گفتن خوب و، آوای نرم
مرا گفت کز من، چه باید همی	که جانت، سخن برگراید همی
به چیزی که باشد، مرا دسترس	زگیتی نیازت، نیارم به کس...
به کیوان رسیدم، ز خاک نژند	از آن نیک دل، نامدار ارجمند
به چشمش همان خاک و، هم سیم وزر	بزرگی بسو یافته، زیب و فر
سراسر جهان، پیش او خوار بود	جسوان مرد بود و، وفادار بود
چمن نامور، گم شد از انجمن	چو در باغ سرو سهی، از چمن
نه زو زنده بینم، نه مرده نشان	به دست نهنگان مردم کشان
دریغ آن کمر بند و، بالای او	دریغ آن کئی برز و، بالای او
گرفتار، زو دل شده ناامید	روان لرز لرزان، به کردار بید

بعد از کشته شدن ابومنصور بن محمد که به تصریح فردوسی از اعضای «انجمن» بوده، وی سخت نگران می‌شود و ناامید. در این میان، سفارش ابومنصور به یادش می‌آید که به وی گفته بود که اگر شاه‌نامه به پایان رسد و او زنده نباشد، آن را به شاهان بسپارد. فردوسی می‌گوید که پس از قتل ابومنصور، با یاد سفارش او آرام می‌گیرد و همان کار را می‌کند:

مرا گفت، کین نامه‌ی شهریار	گرت گفته آید، به شاهان سپار
دل من، به گفتار او رام شد	روانم، بدان شاد و پدram شد

چنان که گفته شد، هرگاه آغاز کار به شعر درآوردن شاه‌نامه از سوی فردوسی را در سال - ۳۵۴ - ۳۵۵ ق (۳۴۴ - ۳۴۵ خ) بدانیم، در آن صورت این کار حدود ۳۸۴ - ۳۸۵ ق (۳۷۴ - ۳۷۳ خ) به پایان رفته است. زیرا فردوسی جوان بوده که دست به این کار زده و سی سال نیز سرگرم این کار بوده است.

اما اندکی پس از پایان کار شاهنامه، دولت سامانیان سقوط کرد. به دنبال سقوط دولت سامانیان، برای این که شاهنامه از تپاول و امحا در امان ماند، ایران دوستان طرحی نو افکندند. بدین سان، بعد از بیت‌های نخستین، نامی را زدودند و نام محمود (غزنوی) بدان افزودند. این کار را در جای جای شاهنامه نیز عمل کردند. باید پذیرفت که آنان با هشیاری و ایران دوستی بسیار، تنها با الحاق چند بیت در مدح محمود، توانستند، نه تنها دفتر تاریخ فرهنگ و تمدن ایران کهن و باستان ایران را از خطر نابودی حفظ کنند بلکه راه را بر پخش و نشر آن گشودند. این کار را آنان چنان انجام دادند که امروز، جابه‌جا شدن نام‌ها در آن ابیات، برای هر پژوهنده‌ی آگاه دل آشکار است.

تنها در دو مورد، در پنجاه بیت معروف به «ستایش محمود»، نام محمود آمده است که آن هم به نظر می‌رسد که نام «نوح بن منصور» را برداشته و نام محمود را به جای آن گذارده‌اند. یادشان گرامی و روانشان به سینتا مینو.

جهان دار محمود [منصور]، شاه بزرگ  
به آبخور آرد، همی میش و گرگ

در بیت چهارم اندر ستایش سلطان محمود، فردوسی با روشنی کامل از ابوالقاسم نوح بن منصور معروف به «امیررضی» (۳۸۷ - ۳۶۶ ق)، نام می‌برد:

ابوالقاسم، آن شاه فیروزبخت  
نهاد از بر تاج خورشید، تخت

فردوسی در این باره، سخن را این گونه آغاز می‌کند.

بدین نامه، من دست کردم دراز	به نام، شاهنشاه گردن فراز
خداوند تاج و، خداوند تخت	جهان‌دار پیروز و، پیروز بخت
جهان آفرین، تا جهان آفرید	چنین مرزبانی، نیامد پدید
چو خورشید، برگاه بنمود تاج	زمین شد، بگردار تابنده عاج

چه گویی، که خورشید تابان که بود  
ابوالقاسم، آن شاه فیروزبخت  
زخاور بیاراست، تا باختر  
مرا اختر خفته، بیدار گشت  
بدانستم، آمد زمان سخن  
براندیشه‌ی شهریار زمین  
چنان دید، روشن روانم به خواب  
همه روی گیتی، شب لاجورد  
در و دشت، برسان دیبا شدی  
نشته بر او، شهریاری چو ماه  
یکی پاک دستور، پیشش به پای  
مرا خیره گشتی، سر از فر شاه  
چون آن چهره‌ی خسروی، دیدمی  
که این چرخ و ماهست، یا تاج و گاه  
یکی گفت، این شاه روم است و هند  
به ایران و توران، ورا بنده‌اند  
بیار است، روی زمین را به داد  
جهان دار محمود [منصور] شاه بزرگ  
زکشمر، تا پیش دریای چین

کزو در جهان، روشنائی فزود  
نهاد از بر تاج خورشید، تخت  
پدید آمد از فراو، کان زر  
به مغز اندر، اندیشه بسیار گشت  
کنون نو شود، روزگار کهن  
بخفتم شبی، لب پر از آفرین...  
که رخشنده شمع، برآمد ز آب  
از آن شمع گشتی، چو یاقوت زرد  
یکی تخت پیروزه، پیدا شدی  
کی تاج بر سر، به جای کلاه...  
به داد و به دین، شاه را رهنمای  
وزان ژنده پیلان و، چندین سپاه  
از آن نامداران، بسپرسیدی  
ستاره‌ست پیش اندرش، یا سپاه؟  
ز قانوج<sup>۱۵</sup>، تا پیش دریای سند  
به رای و به فرمان او، زنده‌اند  
بپردخت از آن، تاج بر سر نهاد  
به آبشخور آرد، همی میش و گرگ  
بر او، شهریاران کنند آفرین

همان گونه که گفته شد، می‌توان انگاشت که نام «منصور» را از بیت زدوده و نام «محمود» را بر آن نشانده‌اند.

چو کودک، لب از شیر مادر بشت  
به گهواره، محمود [منصور] گوید نخست

در این جا نیز می‌توان به جای «محمود»، «منصور» را به کار گرفت، بدون این که به استحکام بیت خللی وارد شود.

چو بیدار گشتم، بجستم ز جای  
بر آن شهریار، آفرین خواندم  
به دل گفتم، این خواب را پاسخ است  
برو آفرین کو کند، آفرین  
به ایران، همه خوبی از داد اوست  
به هر آن کس که دارد ز پروردگان<sup>۱۶</sup>  
شهنشاه را، سر به سر دوستدار  
شده هر یکی، شاه بر کشوری  
نخستین برادرش، کهتر به سال  
ز گیتی، پرستنده ی فر نصر  
چه مایه شب تیره بودم، به پای  
نبودم درم، جان بر افشاندم  
که آواز او، در جهان فرخ است  
بر آن بخت بیدار و، تاج و نگین  
کجا هست مردم، همه یار اوست...  
ز آزاد و از نیک دل بردگان<sup>۱۶</sup>  
به فرمان، بسته کمر استوار  
روان نامشان، در همه دفتری  
که در مردمی، کس ندارد همال  
زید شاد، در سایه ی شاه عصر...

منظور از «فر نصر»، اشاره روشن به امیر نصر سامانی است. نصر بن احمد سامانی، بنیان‌گذار سلسله سامانیان است. وی در رمضان ۲۵۱ هجری قمری (مهرماه ۲۴۴ خورشیدی)، فرمان ولایت گرفت. مورخان برای نشان دادن عظمت و کثرت سپاه نصر سامانی، اغراق بسیار کرده‌اند. برای مثال پیرامون سپاه نصر، جیهانی گفته است: چنین شنیدم که در آن وقت که نصر بن احمد سامانی به غذا رفته بود، قریب سیصد هزار مرد و چهل هزار مرد از لشکرگاه جدا شدند و روزها گم گشتند، همه اعیان ماوراءالنهر بودند (اشکال العالم - ص ۱۷۹). همین مطلب را دیگری نیز در عظمت سپاه نصر، چنین آورده است: از معتمدی شنودم که او گفت: من با نصر احمد بودم در غزای شادغر و چهارصد هزار مرد از لشکر او گسسته شدند و چند روز بماندند کی به لشکر خود باز رسیدند. لشگری چنان فراوان بود و این لشکر بیش‌تر، همه مردمان ماوراءالنهر بودند (مسالك و ممالك - ص ۲۲۹). در این جا نیز اشاره بسیار روشن است:

و دیگر دلاور، سپهبدار توس که در جنگ، در شیر دارد فسوس...  
کنون بازگردم، به آغاز کار سوی نامهی، نامور شهریار

بدین‌سان، می‌بینیم که این نشانی‌ها، با سلطان محمود غزنوی هم‌خوانی ندارد و نشان یکی از شاهان سامانیان را دارد. از سوی دیگر، در همین ابیات، فردوسی به ممدوح خود

«ابوالقاسم» (منصور بن نوح) به روشنی اشاره می‌کند. عجب این که فردوسی نام وی را در آغاز «مدح» آورده اما هرگز توجهی به آن نشده است. آیا «ابوالقاسم» آن شاه پیروزبخت می‌تواند جز ابوالقاسم نوح بن منصور، معروف به «امیررضی»، کس دیگری باشد؟

افزون بر خدای نامکِ منشور که در اختیار فردوسی قرار می‌گیرد، هزار و چند بیت سروده‌ی دقیقی نیز به وی سپرده می‌شود. فردوسی با وجود اظهار شادمانی از این کار، نخست بر این باور بود که شعرهای دقیقی، سست‌نظم‌اند و بسیاری از بیت‌های آن ناقص، یعنی «ناتندرست» و یا معیوب.

چو این نامه افتاد، در دست من      به ماهی گراییده شد، شست من  
نگه کردم، این نظم، سست آمدم      بسی بیت ناتندرست آمدم

اما چون طرز کار دقیقی را در برگردان بخش‌هایی از تاریخ و فرهنگ و تمدن ایران، نیک می‌کاود، به او آفرین می‌گوید. فردوسی به گفته‌ی خود، پیش از دستیابی به ابیات دقیقی، سخت از بزرگی کار ترسیده بود و گمان نمی‌کرد که به نظم درآوردن آن امکان‌پذیر باشد:

یکی نامه دیدیم، پر از داستان      سخن‌های آن، پرمش راستان  
فسانه کهن بود و، «منثور» بود      طبایع، ز «پیوند» آن دور بود  
نبردی به «پیوند»، کس را گمان      پراندیشه گشت، این دل شادمان

در نگاه نخست، نظم دقیقی در نظرش سست می‌نماید. اما هنگامی که آن را ژرف می‌کاود. زبان به آفرین می‌گشاید و حتا اقرار می‌کند که دقیقی از نظرِ روش به شعر درآوردن شاه‌نامه‌ی منشور یا «پیوستن» آن، کار را تمام کرده و در حقیقت، «تیر را به هدف زده است» و یا به گفته‌ی فردوسی، «شاه را، برگاه نشانیده است».

گرفتم به گوینده بر، آفرین      که «پیوند» را، راه داد اندرین  
اگر چه، نیبوست جز اندکی      زبزم و ز رزم، از هزاران یکی  
همو بود، گوینده را راهبر      که شاهی نشانید، برگاه بر

فردوسی هزار و چند بیت دقیقی را در درون شاهنامه‌ی خود جای می‌دهد. وی دلیل این کار را، خواب دیدن دقیقی عنوان می‌کند. در خواب دقیقی به او می‌گوید:

برین نامه بر، چند بشتافتی      کنون هر چه جستی، همه یافتی  
از این باره، من پیش گفتم سخن      اگر بازایی، بخیلی مکن  
زگشتاسب و ارجاسب، بیتی هزار      بگفتم، سرآمد مرا روزگار

از آن جا که دقیقی زرتشتی بود و سخت پای بند آیین<sup>۱۷</sup>، می‌توان پذیرفت که به جای آغاز گفتار از دوران کیومرث، سخن را با پادشاهی گشتاسب و ایمان آوردن وی به زرتشت شروع کرده است. آغاز سخن دقیقی، باید این بیت باشد:

چو گشتاسب را داد، لهراسب تخت      فروه آمد از تخت، و برپست رخت  
به بلخ گزین شد، بدان نوبهار      که آتش پرستان، بدان روزگار،  
مرا آن خانه را، داشتندی چنان      که مر مکه را، تازیان این زمان...

هرگاه، گفته‌های دقیقی، یک هزار بیت باشد، در آن صورت باید آخرین بیت سروده شده توسط وی، بیت زیر باشد:

زبلخ او، سوی زابلستان کشید  
بیابان گذارید و، جیحون برید

اما، با توجه به گفته‌ی خود فردوسی، ابیات دقیقی فزون از هزار و به طور دقیق، یک هزار و بیست و دو بیت بوده است. بدین‌سان آخرین بیت دقیقی، چنین است:

بدو باز خواندند، لشگرش را  
گزیده سواران، کشورش را

### پی‌نوشت‌های گفتار نخست

- ۱- شاه‌نامه آبشخور عارفان - دکتر علی قلی محمودی بختیاری - ص ۳۶
- ۲- از دیباچه شاه‌نامه‌ی بای سنقری، چاپ ۱۳۵۰
- ۳- شاه‌نامه آبشخور عارفان - ص ۴۱
- ۴- ضمنا چون [خلیفه] غبار ملالی از عمرو در خاطر داشت، به امیر اسماعیل درباب منازعه عمرو منشوری به قلم درآورده، مختفی نزد او فرستاد. امیر اسماعیل به مقتضای اشاره‌ی خلیفه عمل نمود. اسباب منازعه فیما بین مهیا شد و عمرو به دست او گرفتار شده و عمرو را با خزینه و اسباب به درگاه خلیفه فرستاد و معتضد خلیفه، عمرو را محبوس گردانید. عمرو در آن حبس آخر شد. (احیاء الملوک - تالیف ملک شاه حسین سیستانی - به اهتمام دکتر منوچهر ستوده - بنگاه ترجمه و نشر کتاب - تهران ۱۳۴۴ - ص ۶۱)
- ۵- تاریخ سیستان
- ۶- شادروان محمد قزوینی، این مقدمه را با مقابله با شش نسخه‌ی موجود در کتاب‌خانه‌های لندن، کمبریج، پاریس و برلین، ویرایش کرده و به چاپ رسانیده است. شادروان پورداد، ویرایش قزوینی را با نسخه‌ی دیگری که خود یافته بود، مطابقت کرده و آن را منتشر کرد. در این جا، از این متن استفاده شده است.
- ۷- این نام به صورت‌های ماخ و شاج سرخابی، شاخ بسر خوانی و شاه‌رخ نیز آمده است. نلکه این شخص را همان کسی دانسته که در شاه‌نامه از وی در آغاز پادشاهی هرمز پسر انوشروان، یاد شده و هم‌زمان فردوسی هم بوده است (نلکه - حماسه‌ی ایران) فردوسی می‌گوید:

یکسی پسر بد، مرزبان هری	پسندیده و دیده از هر دری
جهان دیده و نام او بود ماخ	سخن دان و، با برگ و، با برز و شاخ
بهرسیدمش تا چه دارد به یاد	زهرمز که بنشست بر تخت داد
چنین گفت پسر خراسان که شاه	چو بنشست، بر نامور پیشگاه



۸- نلدکه معتقد است که «ماهوس» همان «شاهوی» شاه‌نامه‌ی فردوسی است یا برعکس.  
فردوسی می‌گوید:

چنین گفت فرزانه‌شاهوی پیر      زشاهوی پیر، این سخن یادگیر  
که در هند مردی سرافراز بود      که با گنج و، با لشکر و، ساز بود...

۹- نلدکه بر این باور است که شادان برزین، همان است که فردوسی از وی یاد کرده

نگه کن که شادان برزین چه گفت      بدان گه که بگشاد راز از نهفت

با توجه به دوران خسرو انوشیروان (۵۸۷ - ۵۳۱ میلادی) و تاریخ مقدمه‌ی شاه‌نامه ابومنصوری (۹۵۷ میلادی)، باید نظر نلدکه را این گونه تصحیح کرد که فردوسی آن‌ها را به چشم ندیده و با آنان گفت‌وگو نکرده بلکه از گفته‌ی آنان نقل کرده است.

۱۰- در دیباچه تاریخ طبری آمده است: «جهودان از توریه چنین گویند که از روزگار آدم تا روزگار پیغامبر که از مکه هجرت کرد به مدینه، چهار هزار و چهل سال و سه ماه بود.

۱۱- شاه‌نامه آبشخور عارفان - ص ۳۷ - ۳۶

۱۲- همان - ص ۳۷

۱۳- همان - ص ۴۲

۱۴- دقیقی نیز چنین بود: «جوانی بیامد، گشاده زبان». فردوسی نیز هم جوان است و هم «گشاده زبان» یعنی دارای طبع بلند شعر است.

۱۵- در دیگر نسخه‌ها قنوج هم ضبط شده است.

۱۶- «برده» در ایران، مولود بعد از سلطه‌ی تازیان است. پیش از آن در ایران «برده» وجود نداشت.

۱۷- دقیقی، چار خصلت برگزیده      به گیتی از همه‌ی نیکی و، وشتی

لب یا قوت رنگ و ناله‌ی چنگ      می‌خوش رنگ و، دین زرده‌شتی

وشتی، به معنای خوب، خوبی و سعادت باید باشد. (دکتر محمودی بختیاری)

## گفتار دوم

### شاهنامه و شاهنامه سرایی

چنان که گفته شد، پس از یورش تازیان، یعقوب فرمان به گردآوری اسناد و مدارک ایران کهن داد. این کار انجام شد و سپس در دوران سامانیان، کس یا کسان یا نهادی<sup>۱</sup> و به گفته فردوسی «انجمن»، به این اندیشه می افتد که برای ماندگاری بهتر و فراگیری بیش تر، تاریخ فرهنگ و تمدن ایران را به شعر برگردانند. این کار انجام می شود و حاصل آن، شاهنامه ی فردوسی است.

نخستین کسی که برای این کار برگزیده می شود، شاعری است به نام دقیقی که به گفته ی فردوسی، جوان بود و گشاده زبان، یعنی در شاعری زبردست:

جوانی بیامد، گشاده زبان      سخن گفتن خوب و، روشن روان  
به نظم آرم این نامه را، گفت من      از او شادمان شد، دل انجمن

دقیقی در جوانی به دلیل ضعف بزرگ اخلاقی که داشت، به قتل می رسد. با کشته شدن دقیقی، کار به شعر درآوردن شاهنامه، ناتمام می ماند. فردوسی می گوید:

جوانیش را، خوی بد یار بود      ابا بد، همیشه به پیکار بود  
برو تاختن کرد، ناگاه مرگ      به سر بر نهادهش، یکی تیره ترگ  
بدان خوی بد، جان شیرین بداد      نبود از جهان، دلش یک روز شاد

یکایک از او، بخت برگشته شد      به دست یکی بنده بر، کشته شد  
برفت او و، این نامه ناگفته ماند      چنان بخت بیدار او، خفته ماند

زمانی که دقیقی از سوی «انجمن» برای برگرداندن تاریخ فرهنگ و تمدن ایران به شعر برگزیده می‌شود، پاره‌ای از نسخه‌های شاهنامه را مصور کرده و بر آن نقش‌ها افزوده بودند. ابوالحسن منجیک ترمذی که از شعرای هم عصر دقیقی بود، می‌گوید:<sup>۲</sup>

شنیدم به حکایت که دیده‌ی افعی      برون جهد، چوزمرد بر او برند فراز  
من این ندیدم و دیدم که خواجه دست بداشت      برابر دل من، بترکید دیده‌ی آز  
به شاهنامه بر، ار هیت تو نقش کنند      شاهنامه، به میدان رود به جنگ فراز  
زهیت تو، عدو نقش شاهنامه شود      کزونه مرد به کار آید و، نه دست و، نه ساز

بدین سان، در می‌یابیم که کار نسخه‌برداری از روی شاهنامه‌ی نوشتاری رونقی داشته، به طوری که آن‌ها را مصور و منقوش هم کرده بودند. اما چنان چه اشارت رفت، تاکنون آثاری از آن‌ها به دست نیامده است.

تاکید فردوسی بر این است که دقیقی هنگامی که داوطلب به شعر درآوردن شاهنامه شد، جوان بود و هنگامی نیز که به قتل رسید، جوان بود. با توجه به زمان فردوسی، مشکل بتوان پذیرفت که دقیقی در زمان به قتل رسیدن بیش از ۲۵ سال از عمرش می‌گذشته، زیرا فردوسی تاکید می‌کند که: «جوانیش را خوی بد یار بود». از سوی دیگر، توجه داشته باشیم که از زمان برگزیده شدن دقیقی برای به شعر درآوردن شاهنامه تا پایان عمر، وی توانست تنها یک هزار و چند بیت در این زمینه بسراید.

پیش از دقیقی نیز شاعران دیگری دست‌اندرکار سرودن شاهنامه بودند. اینان عبارت بودند از بوشکور بلخی و مسعودی مروزی، شاید دیگرانی هم بوده‌اند که تا امروز، نشانی از آن‌ها نداریم.

درباره‌ی مسعودی مروزی، پژوهش لازم به عمل نیامده است. مگر نوشته سیدحسن تقی‌زاده در مجله کاوه (شماره یک - سال دوم - شهریور ماه قدیم ۱۲۹۰ یزدگردی/ جمادی الاولی

۱۳۳۹) و نوشته‌های مفصل‌تر دکتر ذبیح‌الله صفا در تاریخ ادبیات ایران (تاریخ ادبیات در ایران - ج ۱ - ص ۷۱-۳۶۸) که نوشته‌ی اخیر نسبت به نوشته‌ی تقی‌زاده، دارای نکته‌ی تازه‌ای نیست. مقدسی در البدا و التاریخ، دوبار از شاه‌نامه‌ی مسعودی نام برده است. بار نخست در پادشاهی کیومرث:

نخستین کیومرث آمد به شاهی      گرفتش به گیتی درون، پیش‌گاهی  
چو سی سال به گیتی، پادشه بود      کی فرمانش به هر جایی روا بود

و دوم در پایان کار ساسانیان:

سپری شود، زمان خسروانا  
چو کام خویش راندند در جهاننا

مقدسی می‌گوید، ایرانیان این کتاب را بزرگ می‌داشته‌اند و بر آن تصویرها کشیده بودند.<sup>۳</sup> ثعالبی نیز در غرر اخبار ملوک الفرس، از اشعار مسعودی نام می‌برد. ثعالبی نقل می‌کند که «مسعودی مروزی در منظومه پارسی خود آورده است که وی زال را بکشت و از کسان او، کس را باقی نگذارد».<sup>۴</sup>

از ابوالمؤید بلخی نیز که از شاعران و نویسندگان آغاز قرن چهارم هجری است، به عنوان صاحب شاه‌نامه، نام برده شده است. در مجمل التواریخ و القصص، دوبار از ابوالمؤید بلخی، ذکری به میان آمده است. نخست در رابطه با آثار وی، مانند اخبار نریمان، اخبار بهمن و سام و کی قباد و افراسیاب. دوم در رابطه با نثر او، در قیاس با نظم فردوسی و اسدی.<sup>۵</sup>

در تاریخ سیستان، بارها از ابوالمؤید بلخی نام برده شده است. در تاریخ طبرستان، از شاه‌نامه‌ی ابوالمؤید بلخی در کنار شاه‌نامه‌ی فردوسی نام برده شده است. قابوس وشم‌گیر در مقدمه‌ی قابوس‌نامه، خطاب به پسرش گیلان شاه می‌گوید:

... ارغش فرهادوند ملک گیلان بود به روزگار کی خسرو و

ابوالمؤید بلخی ذکر او در شاه‌نامه آورده است.<sup>۷</sup>

تقی زاده، اشاره‌ی ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه را نیز دال بر همین شاهنامه ابوالمؤید بلخی تلقی کرده است.<sup>۷</sup>

در لغت فرس، زیر واژه کالوس، از ابوالمؤید بلخی آورده شده است که «کالوس، مردم خربط باشد». ابوالمؤید بلخی گفت:

ملول مردم کالوس و بی محل باشد

...

در صحاح الفرس، بیت‌های پیش‌تری از ابوالمؤید بلخی نقل شده است. از آن چه آورده شد، می‌توان به این نتیجه رسید که:

شاهنامه ابوالمؤید معروف به شاهنامه‌ی بزرگ، کتابی عظیم بوده است، در تاریخ و داستان‌های ایران قدیم. مشتمل بر بسیاری از روایات و احادیث ایرانیان، راجع به پهلوانان و شاهان که اغلب آن‌ها در شاهنامه‌ی فردوسی و سایر منظومه‌های حماسی، منسی مانده و از آن‌ها نامی نرفته و یا به اختصار سخن گفته شده است. مانند اخبار آغش و هادان - که یکی از پهلوانان کی‌خسرو و ملک‌گیلان بوده است - و کی‌شکن و گرشاسب که هر یک جداگانه دفتری بوده و علی‌الظاهر از این سه داستان بزرگ در شاهنامه‌ی ابومنصوری، سخن نرفته بود، الا اشاراتی به سرگذشت گرشاسب.<sup>۸</sup>

اما، افزون بر اسناد و مدارک تنظیم شده‌ی ایران کهن، فردوسی در بخش حماسی شاهنامه از منبع‌های دیگر نیز بهره جسته است. برای مثال در داستان رستم و شغاد، وی از «آزادسرو» که از دوستان احمد سهل که از مردم مرو بود، سخن به میان می‌آورد. آزاد سرو، خود را از نوادگان سام نریمان می‌داند. از این رو، از داستان‌های رستم، نوشته‌ها و یا منابع و مدارکی در اختیار داشته:

یکی پیر بد، نامش آزاد سرو	که با احمد سهل، بودی به مرو
دلی پر ز دانش، سری پر سخن	زبان، پر ز گفتارهای کهن
کجا، نامه‌ی خسروان داشتی	تن و پیکر، پهلوان داشتی
به سام نریمان، کشیدی نژاد	بسی داشتی، رزم رستم به یاد
بگویم کنون، آنج از او یافتم	سخن را، یک اندر دگر یافتم

اما مساله مهم آن است که مجموعه‌ی اسناد و مدارک ایران از گاه کهن چه شد؟ آن دفترها چه شد؟ بدون تردید، نمی‌توانند گم شده باشند. باید بخش‌هایی از آن را در میان نوشته‌های دیگران باز جست و کوشش را در راه بازیافتن آن ادامه داد. در داستان منیژه و بیژن، فردوسی می‌گوید:

... مرا مهربان یار، بشنو چه گفت	از آن پس که گشتیم با جام جفت
مرا گفت، آن ماه خورشید چهر	که از جان تو، شاد بادا سپهر
بسپیمای می تا یکی داستان	زدفتر، برت خوانم از باستان
مرا گفت، کز من سخن بشنوی	به نظم آری، از دفتر پهلوی؟
بگفتم بیار، ای مه خوب چهر	بخوان داستان و، یافزای مهر...
چنان چون ز تو بشنوم، دربه‌در	به نظم آورم داستان، سربه‌سر...
بخواند آن بت مهربان، داستان	زدفتر، نسوخته گه باستان

ابوریحان بیرونی، در آثار الباقیه، پنج جدول درباره‌ی پادشاهان اشکانی و دوره‌ی فرمان‌روایی آنان، آورده است. بیرونی مآخذ جدول پنجم را «شاهنامه» ذکر کرده است. از آن جا که این فهرست با فهرست شاهنامه فردوسی هم‌خوانی ندارد، باید مقصود بیرونی، شاهنامه‌ی دیگری غیر از شاهنامه‌ی مزبور باشد. هر گاه چنان که می‌گویند، پایه‌ی شاهنامه‌ی فردوسی، شاهنامه‌ی معروف به ابومنصوری بوده، شاید آن چه را که بیرونی از آن نام می‌برد، شاهنامه‌ی یعقوبی بوده باشد یا شاهنامه‌ی دیگری که از آن هم اثری در دست نیست.

شاهنامه‌های دیگری که ما در دست داریم، عبارتند از:

**شاهنامه اسدی توسی:** این شاهنامه، گرشاسب نامه نیز نامیده می‌شود. شاهنامه‌ی اسدی توسی، مربوط به سده‌ی پنجم هجری است.

**شاهنامه هاتفی جامی:** این شاهنامه در نیمه‌ی نخست سده‌ی دهم هجری، درباره‌ی جنگ‌ها و پیروزی‌هایی شاه اسماعیل صفوی سروده شده است. هاتفی سراینده‌ی این اثر، زود درگذشته و از او، تنها کمابیش ۱۲۰۰ بیت به جای مانده است.

**شاهنامه قاسمی:** (خاببندی) این شاهنامه در فاصله‌ی کوتاهی از شاهنامه‌ی هاتفی سروده شده و در حقیقت باید آن را دنباله‌ی کار هاتفی دانست. شاهنامه‌ی قاسمی، دارای ۶۳۰۰ بیت است.

**شاهنامه حیرتی:** حیرتی، هم عصر شاه تهماسب اول صفوی بود و شاهنامه‌ی وی، دارای چندین هزار بیت است. بیش‌تر ابیات شاهنامه‌ی حیرتی، شرح غزوات پیامبر و بخشی نیز در ستایش شاه تهماسب و شرح جنگ‌ها و دلاوری‌های اوست.

**شاهنامه بهشتی:** این شاهنامه در برگیرنده شرح دلاوری‌ها و جنگ‌های شاه محمد خدابنده با سلطان مراد عثمانی است (۹۸۵ قمری / ۹۵۶ خورشیدی)، این شاهنامه، نزدیک به دو هزار بیت را در برمی‌گیرد.

**شاهنامه‌ی صادق:** آقا صادق تفرشی که در سده‌ی دهم هجری می‌زیسته، فشرده‌ی تاریخ ایران، از گاه کیومرث تا خلافت بنی‌امیه و آغاز نهضت‌های ملی ایرانیان را به نظم کشیده است. شاهنامه‌ی صادق، دارای ده هزار بیت است.

**شه‌نامه‌ی نادری:** این شاهنامه، شرح پیروزی‌های نادرشاه افشار در هندوستان است که از سوی نظام‌الدین عشرت در سال

۱۱۶۲ قمری (۱۱۲۸ خورشیدی)، در سه هزار بیت سروده شده است.

**شاهنامه نادری:** سراینده‌ی این شاهنامه، محمد علی توسی است. توسی، خود را از بازماندگان فردوسی می‌دانست. با توجه به این مساله، او خود را «فردوسی ثانی» می‌نامید. محمد علی توسی، شاهنامه‌ی نادری را که درباره‌ی زندگی و نبردهای نادرشاه تا پایان کار او می‌باشد در عرض دو سال (۱۱۶۴ - ۱۱۶۲ ق / ۱۱۳۰ - ۱۱۲۸ خورشیدی) و در پنج هزار و سیصد و بیست بیت، سروده است.

**شاهنامه صبا:** این منظومه، از آن فتح‌علی خان صبا، ملک‌الشعرا دربار فتح‌علی شاه است. این منظومه که ۶ هزار بیت را در بر می‌گیرد، درباره‌ی جنگ‌های ایران و روس می‌باشد.

**شاهنامه‌ی نوبخت (پهلوی نامه):** این شاهنامه، سروده‌ی دانشمند معاصر حبیب‌الله نوبخت است. شاهنامه نوبخت یا پهلوی نامه، از پایان شاهنامه‌ی فردوسی تا آغاز سلسله‌ی پهلوی را در بر می‌گیرد.

شاهنامه نوبخت، یک صد هزار بیت دارد و طولانی‌ترین منظومه‌ی زبان فارسی است. این شاهنامه در ده جلد تنظیم شده است که متأسفانه، جز جلد اول آن که در سال ۱۳۰۷ خورشیدی در چاپخانه مجلس به چاپ رسید و در سال ۱۳۱۸ تجدید چاپ شد، بقیه‌ی آن در سال‌های اخیر ناپدید شده است.

استاد نوبخت، جلد نخست را به صورت نهایی ویرایش کرده بود و همراه با بقیه‌ی جلدها، با خط خوش خویش نوشته و رویه‌های آن را تزیین و پاره‌ای از صفحه‌ها را تذهیب کرده بود. نویسنده بارها، کتاب‌های خطی شاهنامه‌ی نوبخت را دیده بود و



حتا در مراسم بزرگداشت وی که از سوی دوستان استاد پس از مرگ وی برپا شد، شاهنامه‌ی ده جلدی نوبخت، برای تماشای حاضران ارائه شده بود. امید است که این اثر را، آتش جهل و تعصب به سرنوشت بسیاری از کتاب‌ها و نوشته‌های این ملت، دچار نکرده باشد.

غیر از آثاری که نام برده شد، منظومه‌های دیگری نیز به پیروی از شاهنامه سروده شده‌اند ولی نام شاهنامه ندارند.

در خارج از ایران نیز شاعران پارسی‌گوی به تقلید از شاهنامه‌ی فردوسی، منظومه‌هایی به نام شاهنامه سروده‌اند. از این میان، می‌توان به اثر مربوط به پیروزی‌های سلطان با یزید دوم، سلطان عثمانی و نیز اکبرنامه، در وصف فتوحات اکبر شاه از پادشاهان گورکانی هند اشاره کرد. هم‌چنین، باید از قیصرنامه «ادیب پیشاوری» یاد کرد که دربرگیرنده بیست هزار بیت است. از آن جاکه این کتاب را وی به نام قیصرآلمان ویلهلم دوم آراسته، به قیصرنامه معروف است.

## پی‌نوشت‌های گفتار دوم

- ۱- پاره‌ای از پژوهندگان بر این باورند که این کار از سوی فرهنگستان دولت سامانیان عملی شده (شاه‌نامه، آبخور عارفان)
- ۲- دوره کامل ۲۰ مقاله قزوینی - ص ۱۵
- ۳- حماسه‌سرایی در ایران - ص ۱۶۱ - ۱۶۰
- ۴- تاریخ ثعالبی - ص ۱۱
- ۵- مجمل‌التواریخ و القصص - ص ۲ و ۳
- ۶- مرزبان نامه - به تصحیح علامه قزوینی و سید نصرالله تقوی - بریل - صفحه د
- ۷- فردوسی و شاه‌نامه او - ص ۲۳
- ۸- حماسه‌سرایی در ایران - ص ۹۸ - ۹۷



## گفتار سوم

### اسناد و مآخذ کهن ایران

حال ببینیم که اسناد و مدارک ایران از گاه کهن که تاکنون پیوسته از آن سخن گفته شد، کدام‌اند؟ و چه دورانی را در برمی‌گیرند؟  
در نوشته‌های دینی زرتشتیان و پاره‌ای از تاریخ‌نگاران دوره‌ی بعد از اسلام آمده است که «اوستا» را با خط زرین بر پوست دباغی شده ده یا دوازده هزار گاو نوشته بودند:

بدان که زرتشت به وقت پادشاهی گشتاسب بیرون آمد و  
دعوی پیغمبری کرد از خدای تعالی و شریعت مغان او نهاد و ملک  
گشتاسب او را بپذیرفت و از پادشاهی او سی سال گذشته بود که  
زرتشت به نزدیک وی آمد. آنکه ده سال دیگر پادشاهی کرد و  
این زرتشت چون به نزد وی تمکین یافت و دانست که در دل او  
قرار گرفت و بدو بگروید، دعوی کرد که از آسمان بدو وحی می  
آید. گشتاسب دبیران را بنشانند تا آنچه زرتشت می‌گفت که از  
آسمان بدو وحی آمده است، می‌نیشند به آب زر و پوست‌های  
گاو را پیراست و از آن قرطاس کرد و مصحف‌ها ساخت و این  
سخنان زرتشت که می‌گفت از آسمان بر من وحی آید، در آن  
مصحف‌ها بفرمود تا ثبت کردند و دوازده هزار گاو را پوست  
بپاهیکته بود و پیراسته و آن پوست‌ها نبشته از سخنان او به آب  
زر و آن همه بپاموخت و خلق را برآموختن آن تحریر کرد و از

آن سخن، امروز بعضی به دست مغان اندر مانده است و بخوانند و بدانند.

آنگاه گشتاسب این کتاب را اندر گنج خانه خویش بنهاد -  
خانه‌ای از سنگ - و موکلان را بر آن گماشت و مردمان عامه را  
نسخت آن نداد، الا خواص را و امروز به دست همه مغان اندر  
نیست و آن کسانی که دارند، همه تمام ندارد.<sup>۱</sup>

مانند این گفته در کتاب دین‌کرد<sup>۲</sup> (Dinkard) نیز هست. اما در آن جا، گردآوری اوستا به دارای دارایان نسبت داده شده است.

هرگاه حجم این نوشتار را در قالب کتابی به قطع وزیری (۲۴×۱۶ سانتیمتر) درآوریم. در آن صورت کتابی خواهد بود که ۸۰ هزار رویه را دربرمی‌گیرد، بدین سان در می‌یابیم که چنین نوشتاری نمی‌تواند تنها دربرگیرنده‌ی مسایل دینی باشد بلکه بی‌گمان دانش‌نامه یا دایرةالمعارف ایرانیان بوده است.

هرگاه پهنه‌ی هر پوست گاو را ۳۳۶۰۰ سانتیمتر مربع (۱۶۰×۲۱۰ سانتیمتر) در نظر گیریم، این پهنه کمابیش برابر است با سطح ۵ برگ کاغذ ۷۰×۱۰۰ سانتیمتر که امروزه از اندازه‌های رایج چاپ است. بدین سان، رویه‌ی ده هزار پوست گاو برابر است با ۵۰ هزار برگ کاغذ ۷۰×۱۰۰ سانتیمتر (یا به اصطلاح کاغذفروشان و اهل چاپ، یک صد بند). بر روی یک طرف این میزان کاغذ می‌توان ۸۰۰ هزار رویه به قطع وزیری چاپ کرد. بدین سان، با توجه به اندازه‌ی خط (از نظر ریزی و درشتی)، کتاب مزبور دارای کمابیش ۵۰ میلیون واژه بوده است. بد نیست مقایسه‌ای انجام دهیم و آن را با دانشنامه‌های دیگر مقایسه کنیم:

۱- دانشنامه‌ی DER NEUER BROCKHAUS (۵ جلد)

به زبان آلمانی، این دانشنامه کمابیش دارای ۳۵۰۰ رویه و ۵۶۷۰۰۰۰ واژه است.

۲- دانشنامه‌ی BRITANICA، این دانشنامه دارای ۳۲

دفتر است که هرکدام کمابیش دارای ۹۵۲ رویه است و در کل، ۴۴ میلیون واژه را در برمی‌گیرد.

برپایه گزارش‌ها و اسناد موجود، اوستای روزگار ساسانیان دارای ۳۵۴ ۷۰۰ واژه و زند، یعنی گزارش آن به پهلوی دارای ۲۰۹۴ ۲۰۰ واژه بوده است.

بدین‌سان، باید پذیرفت که آن چه بر پوست ده یا دوازده هزار گاو دباغی شده نویسانده شده بود و دست کم، دو نسخه‌ی آن در دژنبشت‌های پارسه و هگمتانه (همدان) و یا شیز آذربایجان نگاه‌داری می‌شد، فراتر از مجموعه‌ی مسایل دینی بوده است. این مجموعه عبارت بود از دایرة‌المعارف یا دانش‌نامه‌ی علوم، فنون، فلسفه، تاریخ، تمدن، فرهنگ و...، ایران زمین. مهم‌تر این که «اوستا»، خود گواه این امر است: واژه‌ی اوستا... مرکب است از پیش‌وند «آ» و صفت مفعولی «ویسته» از مصدر «وید» یا «وند» (در پهلوی)، به معنی شناختن، دانستن، یافت شدن، پدیدار آمدن که با واژه «ودا» (= وید)، نام کهن‌ترین کتاب دینی هندوان نیز هم ریشه است. بر روی هم، «اوستا» را می‌توان به معنی «آگاهی‌نامه» یا «دانش‌نامه» دانست.<sup>۲</sup> از سوی دیگر، شایان توجه است که واژه‌ی اوستا، در خود کتاب اوستا، نیامده است.

«اوستا» در عهد باستان دارای ۲۱ نسک یا ۲۱ کتاب بوده که هر نسک یا کتاب آن درباره‌ی موضوع ویژه‌ای بوده است. در حقیقت اوستای باستان، دانش‌نامه یا دایرة‌المعارف ملت ایران بوده و تنها حکم یک کتاب محدود دینی را نداشت.

چنان که گفته شد، به نوشته تاریخ نگاران، اوستا بر روی ۱۲ هزار پوست گاو دباغی شده، به خط زر نوشته شده بود. به قول پلی‌نیوس کبیر نویسنده معروف رومی که در سده‌ی نخست میلادی می‌زیسته، زرتشت اوستا را در دو هزار هزار شعر [یا دو میلیون بیت] سروده است.<sup>۴</sup> هرگاه، هر بیت را حاوی ۱۵ تا ۲۰ واژه در نظر گیریم، در آن صورت، اوستا که پلی‌نیوس کبیر از آن نام می‌برد، می‌بایست دارای ۳۰ تا ۴۰ میلیون واژه می‌بوده است.

هرمی پوس Hermipouce که در آغاز سده‌ی نخست میلادی می‌زیسته، کتابی درباره‌ی معجوس نوشته که چند جلد است. در این کتاب، وی به گونه‌ی غیر مستقیم، مطالبی از «پلی‌نیوس» نقل کرده است. «برپایه‌ی این نقل، کتاب وی [زرتشت]، حدود دو میلیون شعر داشته است.<sup>۵</sup> هم‌چنین، وی که زبان اوستایی را خوب می‌دانست، اوستا را به یونانی ترجمه کرده بود. «به نظر می‌رسد که هرمی پوس ۲۱ نسک [کتاب] اوستا را تلخیص و ترجمه کرده بود.»<sup>۶</sup> از سوی دیگر «امیلیوس، ۴۰ جلد کتاب درباره‌ی زرتشت نوشته» است.<sup>۷</sup> شاید بتوان این

گونه پنداشت که مراد از ۴۰ جلد کتاب مزبور، ۴۰ نسک یا ۴۰ کتاب اوستا، یعنی دانش‌نامه‌ی ایرانیان بوده است.

از میان آثاری که پیتاگوراس در مورد زرتشت و آیین‌ها و رسوم ایرانی یاد کرده، بایستی از کتابی یاد شود که در آن از شخص زرتشت و عقاید وی درباره‌ی مجردات فلسفه و مسایل ذهنی و فیزیکی افراد و اشیا بحث شده است.<sup>۸</sup> کتابی منسوب است به ادموس درباره‌ی تاریخ اخترشناسی *Astrologika Historia* که گفته می‌شود در این کتاب یادکردهای جالبی از زرتشت وجود داشته است. هرمودوروس *Hermodorous* در کتابی با عنوان «درباره‌ی علم حساب» (*Peri Mathemathon*)، از زرتشت، فلسفه و تاریخ زندگی وی، مطالبی دارد.

بدون تردید، آن چه را که بر پوست ۱۲ هزار گاو نوشته بودند و به گفته‌ای حدود ۲ میلیون شعر (سطر) بوده، نمی‌توانسته تنها در برگیرنده‌ی مسایل دینی باشد بلکه می‌بایست فراتر از آن و یک دایرةالمعارف و یا دانشنامه بوده باشد. به گونه‌ای که در آثار نویسندگان عصر باستان،

هر کسی در هر زمینه‌ای چون فلسفه، ریاضی، طبیعی، پزشکی، اساطیر، تاریخ، جغرافیا، گیاه‌شناسی و گیاه‌شناسی و... چیز نوشت، از زرتشت و آثار و اقوال وی نیز چاشنی آن ساخت.<sup>۹</sup>

بدین‌سان، با توجه به این حجم نوشتار درباره‌ی شخص زرتشت، گفته‌های وی و نیز گوناگونی دانش‌هایی که از آن نام برده شده، می‌توان یقین کرد که آن چه از آن به نام «اوستا» یاد شده، تنها یک کتاب دینی نبوده بلکه مجموعه‌ای از دانش، فرهنگ و شگردشناسی ملت ایران بوده است.

در نوشته‌های یونانیان و رومیان، سخن از «حدود دو میلیون شعر» (هرمی پوس) و «۴۰ جلد کتاب» (امیلیوس) و... می‌باشد و سخن از فلسفه، ریاضی، پزشکی، اساطیر، تاریخ، جغرافیا، گیاه‌شناسی و گیاه‌شناسی و... است.

باقی‌مانده‌ی «اوستا»ی امروزی نیز در برگیرنده‌ی اساطیر، تاریخ، فلسفه و... دانش‌های

گوناگون است. تنها بخشی از آن مربوط به مسایل دینی است. شاید بتوان این گونه پنداشت که هر نسک از اوستای کهن، مربوط به رشته‌ای از شعبه‌های دانش بوده است. هنگام یورش اسکندر به ایران، افزون بر نسخه‌هایی از پاره‌ای نسک‌های اوستا که در کتابخانه‌ها و در دست دانشمندان و پژوهندگان بود، دو نسخه‌ی کامل از آن در «دژنشت» واقع در تخت جمشید یا پارسه و نسخه‌ی دیگر، به قولی در دژنشت هگماتانه و به قولی در گنج شیزگان (نزدیکی دریاچه ارومیه) نگاه‌داری می‌شد. نسخه‌ی نخست، هنگام به آتش کشیدن تخت جمشید از سوی اسکندر، سوخت و نسخه دوم را فاتحان به یغما بردند و بنا به اقوالی تا آن جا که می‌توانستند، آن را به یونانی ترجمه کرده و به نام خود در جهان رواج دادند.

سال‌ها پس از این واقعه، بلاش اول، شاهنشاه اشکانی (۵۲ یا ۵۳ تا ۷۸ م/ ۵۶۹ یا ۵۶۸ تا ۵۴۳ پ.ه)، فرمان به گردآوری اوستا داد. این کار در دوران ساسانیان نیز پی گرفته شد. در دوران ساسانیان، بخش‌هایی از اوستا به زبان رایج آن زمان، یعنی پهلوی ترجمه و چیزهای بدان افزوده و یا کاسته شد.

تا زیان پس از غلبه بر ایران، کتاب‌ها و از جمله باقی‌مانده‌های اوستا یا اسناد کهن و تاریخی ایران را، به آتش جهل خود سوزاندند و یا به آب افکندند. ابن‌خلدون (۸۰۸-۷۳۲ قمری/ ۷۸۴-۷۱۱ خورشیدی) می‌نویسد:

گفته‌اند که وقتی سعدابن ابی وقاص [سردار عرب] برمداین دست یافت، در آن جا کتاب‌های بسیار دید. نامه به عمر بن خطاب نوشت و در باب این کتاب‌ها دستوری خواست. عمر در پاسخ نوشت که آن همه را به آب افکن که اگر آن چه در آن کتاب‌ها هست، سبب راهنمایی است، خداوند برای ما قرآن فرستاده است که از آن‌ها، راه نماینده‌تر است و اگر در آن کتاب‌ها جز مایه گمراهی نیست، خداوند ما را از شر آن‌ها در امان داشته است. از این سبب آن همه کتاب‌ها را در آب یا آتش افکندند.<sup>۱۰</sup>



برخی از ایرانیان نیز، سال‌ها این جنایت را پی گرفتند.

نامه دینی زرتشتیان یا اوستای دوره‌ی ساسانیان، کتابی است که از به هم پیوستن چند کتاب درست شده بود. بخشی از آن به زمان پیش از زرتشت و بخشی به زمان زرتشت و پاره‌ای به زمان بعد از زرتشت یعنی دوره‌ی ساسانیان، بازمی‌گردد. امروزه، به جز گاث‌ها یا گاهان و «ون‌دی‌داد» که به صورت کامل در دسترس ماست، بیش‌تر از یک چهارم دیگر بخش‌های اوستای دوران ساسانیان برجا نمانده‌اند. اوستای کنونی برخلاف اوستای دوره‌ی ساسانیان که دارای ۳۵۴۷۰۰ واژه بود، تنها ۸۳۰۰۰ واژه را در برمی‌گیرد، در کتاب دین کرت، از ۲۱ نسک (دفتر یا بخش‌هایی از کتاب) اوستای دیرین یاد شده است که پاره‌ای از آن‌ها در دست نیست. اما خوش‌بختانه در دین کرت، گزیده‌ای از آن‌ها وجود دارد.

اوستای کنونی یا اوستای نو، یعنی آن چه که کمابیش از دوران ساسانیان به جای مانده، از شش دفتر تشکیل یافته که عبارتند از:

- دفتر نخست: گاث‌ها یا گاهان
- دفتر دوم: یسنه یا یسنا
- دفتر سوم: یشت‌ها
- دفتر چهارم: ویس‌پرد
- دفتر پنجم: خرده اوستا
- دفتر ششم: ون‌دی‌داد

گاث‌ها، سروده‌های زرتشت‌اند و بخش بزرگی از یشت‌ها به دوران پیش از زرتشت باز می‌گردد. یسنا، ویس‌پرد و ون‌دی‌داد (به جز چند فرگرد آن)، به دوران پس از زرتشت و به احتمال زیاد مربوط به دوران ساسانی است. به نظر می‌رسد که در درازای زمان، بخش‌های گوناگون اوستای کنونی، دست خوش تغییراتی شده است. زرتشت در آموزش خویش، آیین‌های کهن آریایی‌ها را به کنار گذارد. اما باورهای دیرین نیرومندتر از آن بودند که وی می‌پنداشت. رفته رفته، آن باورها که میان «ایرها» رواج و رسوخ داشتند، جای خود را در قالب دین زرتشتی تحکیم بخشیدند.

«یشت‌ها»، آگاهی‌های فراوان از جنبه‌های گوناگون زندگی  
ایرانیان باستان [کهن] و اساطیر و داستان‌های پهلوانی و دانش  
گاه‌شماری و ستاره‌شناسی آنان در روزگاری که دست تاریخ  
سخت به دامن آن می‌رسد، به خواننده‌ی امروزی می‌دهد و  
بسیاری از گوشه‌های تاریک حماسه‌ی ملی و تاریخ قوم و  
سرزمین ما را روشن می‌کند.<sup>۱۱</sup>

از سوی دیگر، باید توجه داشت که دانش‌نامه‌ی مزبور در یک زمان نوشته نشده است. بلکه  
دانش‌نامه‌ی ایران باستان، از به هم پیوستن دفترهای بسیار از گاه کهن تا زمان باستان بوده  
است.

نخستین آثار نوشتاری ایرها، مربوط به زمانی است که آن‌ها نداشتن را از ساکنان فلات  
ایران یا مهاجران پیش از خود، آموختند. زمان این واقعه، برپایه‌ی اسناد و منابع کهن ما، به  
دوره‌ی تهمورث می‌رسد. تهمورث پس از پیروزی بر دیوان (ساکنان فلات یا مهاجران پیش از  
آنان)، فراگیری خط را با «زندگی» آنان معاوضه می‌کند:

نبدتن، به خسرو بیاموختند  
دلش را به دانش، برافروختند

این دوران، میان دوره‌ی شناختن و بهره گرفتن از مس بکر یا مس بومی در دوره‌ی  
هوشنگ و شناخت گداز فلز در پایان دوره‌ی تهمورث و آغاز دوره‌ی جمشید است. یعنی، میان  
اواخر هزاره‌ی ششم تا میانه‌های هزاره‌ی پنجم پ.م.

با توجه به این که داستان‌های ایرها، همان است که پیش از جای‌گزینی در ایران ویج یا  
آریاویج و سپس گسترش به سوی جنوب و غرب نیز بدان باور داشتند، از این رو داستان‌های  
آهنگین، مربوط به هزاره‌های کهن‌تر است. یعنی کهن‌تر از زمان نوشتار کردن آن‌ها. زمان  
گات‌ها که سروده‌های زرتشت است، مربوط به سال‌های زندگی وی، یعنی ۱۷۰۰ پ.م. یا ۲۳۰۰  
پ.ه. می‌باشد و بقیه‌ی آن چه که امروزه به نام اوستا در دست داریم، شاید مربوط به دوران

ساسانیان و یا حتی بعد از آن است. همان‌گونه که اشاره شد، چند فرگرد و ن‌دی‌داد، وضع استثنایی دارد.

اوستایی که امروز ما در دست داریم، مورد دست‌بردهایی قرار گرفته است. بسیاری بدان افزوده شده و چیزهایی زیادی نیز از آن حذف گردیده است. افزوده‌ها را می‌توان بازساخت. اما کاسته‌ها را، حتی با گمان نیز نمی‌توان بازپرداخت و بازساخت.

در بسیاری از جای‌ها، نام زرتشت اسپیتمان به یشت‌ها افزوده شده و پاره‌ای از باورهای ویژه‌ی آیین زرتشتی، به آن‌ها الحاق گردیده است. اما با این وجود، یشت‌ها در کنار شاه‌نامه، از مهم‌ترین اسناد تاریخ تمدن و فرهنگ کهن ملت ایران است.

یشت‌ها، در یک زمان و در یک مکان آفریده نشده‌اند بلکه در درازای زمان و با جای‌گزین «ایرها» در فلات ایران، چیزهایی بدان‌ها افزوده شده است. و ای بسا در آن زمان و یا زمان‌های بعد، چیزهایی از آن کاسته شده باشد.

دقت در موارد مطروحه در یشت‌ها، می‌تواند ما را به زمان سرایش آن راهبر شود. برای مثال، در مهریشت می‌خوانیم:

## ۱۲۹

در گردونه‌ی مهر فراخ چراگاه، هزار تیر به پرکرکس نشانده‌ی  
 زرین ناوک با سوفارهایی از استخوانِ خوش ساخت که بسی از  
 چوبه‌های آن، آهنین است...

## ۱۳۰

در گردونه‌ی مهر فراخ چراگاه، هزار نیزه‌ی تیز تیغه‌ی خوش  
 تراش هست...  
 در گردونه‌ی مهر فراخ چراگاه، هزار «چکش» دو دم پولادین  
 خوش ساخت هست...

## ۱۳۱

در گردونه‌ی مهر فراخ چراگاه، هزار دشنه‌ی دو دم خوش  
 ساخت هست... در گردونه‌ی مهر فراخ چراگاه، هزار گرز پرتابی  
 آهنین [فلزی] خوش ساخت هست...

## ۱۳۲

در گردونه‌ی، مهر فراخ چراگاه، گرز زیبای سبک پرتاب صد  
 گره‌ی صد تیغه هست... گرسی از فلز زرد ریخته و از زر سخت  
 [مفرغ] ساخته...

در تیربشت (کرده‌ی ششم - بندهای ۲۰ تا ۳۳ مربوط به نبرد تشر با دیو اپوش)، به نظر می‌رسد که مربوط به خشک‌سالی درازمدتی است که به مدت کمابیش پانصد سال (۴۰۰۰ تا ۳۵۰۰ پم) فلات ایران را در برمی‌گیرد. آن چه در چند بند از «تیربشت»، در قالب جملاتی محدود اما با ذکر پاره‌ای از جزئیات آمده است، به طرز شگفت‌آوری با یافته‌های علمی امروز، هم‌خوانی دارد. (در این باره در بخش آب و هوای فلات ایران در دوران کهن و باستان، بیش‌تر سخن گفته شده است) و...

دیگر دفترهای اوستا، به جز یک استثنای کوچک، فرآورده بعد از زرتشت می‌باشد و به نظر می‌رسد که بیش‌تر حاصل دوران ساسانی است که بدون تردید دست‌خوش پاره‌ای تغییرها نیز شده است.

در کنار چند فرگرد و ن‌دی‌داد، چنان که گفته شد، یشت‌ها از مهم‌ترین منابع شناخت تاریخ تمدن و فرهنگ کهن ایران است. با برگ زدن این دفتر که باید گفت از کهن‌ترین اثر به جا مانده از انسان می‌باشد و با توجه به طبع و خوی ایرانیان که بیشتر مایل به کلام موزون و آهنگین بودند تا کلام نوشتاری، کلام یشت‌ها، آهنگین است و موزون. پیدایی کلام موزون و آهنگین در زمانی که به چند هزاره پیش از میلاد می‌رسد، شگفتی برانگیز است. زیرا امروز نیز پدید آوردن بدیل آن، کار آسانی نیست.

برخلاف آن چه می‌گویند، کیومرث نخستین انسان یا ابوالبشر بوده است، در فروردین یشت (بند ۸۷) می‌خوانیم:

فروشی کیومرث اشون را می‌ستاییم. نخستین کسی که به  
گفتار و آموزش اهورامزداگوش فرا داد و از او خانواده‌ی  
سرزمین‌های ایرانی و نژاد ایرانی پدید آمد.

بدین‌سان، در می‌یابیم که چرا شاه‌نامه یا تاریخ تمدن و فرهنگ کهن ایران زمین، با کیومرث آغاز می‌شود. اوست که همراه خانواده، بستگان و کسان، از دوده‌ی بزرگ، جدا می‌شود و تیره‌ی ایرها را به وجود می‌آورد. از این تیره در درازای زمان، زیر شاخه‌هایی به وجود می‌آید. مجموعه‌ی زبان‌هایی که آنان بدان سخن می‌گفتند و می‌گویند، با نام زبان‌های ایرانی مشخص می‌شوند.

تا امروز نیز ایل‌ها، به همان سان که کیومرث عمل کرد، صاحب زیر شاخه‌ها می‌شوند. مردی توانا، با خانواده و خاندانی بزرگ، در پی اختلاف، زیاده‌خواهی، یا فزون‌طلبی شخصی، خانواده‌ای و یا خاندانی و یا تنگ شدن پهنه‌ی زندگی در ایل، از بدنه‌ی اصلی جدا می‌شود و موطن جدیدی برمی‌گزیند. چنین است که امروز ایل‌های ایران، دارای طوایف، تیره و شاخه‌های فراوان و گوناگون‌اند.

البته در بند مزبور نیز بعدها دست برده شده و در پایان به جای کیومرث، زرتشت گذارده شده است. پایان بند چنین است: اینک بخشایش و فروشی زرتشت سپیتمان [کیومرث] اشون را می‌ستاییم...

چنان چه اشاره شد، در سرتاسر یشت‌ها، واژگان، فرازاها و بندهای الحاقی به چشم می‌خورند. در حالی که بیش‌تر یشت‌ها مربوط به دوران بسیار کهن‌تر از زرتشت و آیین زرتشتی است. اما با دست‌کاری، کوشش شده است تا زمان آن‌ها را به بعد از زرتشت منتقل کنند.

هم‌چنان که کیومرث، طایفه یا تیره‌ی ایرانیان یا به گفته‌ی فروردین یشت (بند ۸۷)، «خانواده‌ی سرزمین‌های ایرانی و ایرانی‌نژاد» را پدید می‌آورد. دیگران نیز خاندان‌ها و یا

طوایف و تیره‌های دیگری از آریایی‌ها را بنیان می‌نهند که در آغاز، میان آنان، آرامش و آشتی برپا و برجاست.

نام طوایف و تیره‌های گوناگون آریایی را می‌توان در بند ۱۴۳ فروردین یشت دید. در آن جا، ضمن ستایش فروشی اشون مردان و زنان سرزمین‌های گوناگون، از آن‌ها نام برده می‌شود:

فروشی‌های اشون مردان سرزمین‌های ایرانی را می‌ستاییم.  
 فروشی‌های اشون زنان سرزمین‌های ایرانی را می‌ستاییم.  
 فروشی‌های اشون مردان سرزمین‌های تورانی را می‌ستاییم.  
 فروشی‌های اشون زنان سرزمین‌های تورانی را می‌ستاییم.  
 فروشی‌های اشون مردان سرزمین‌های سیریم را می‌ستاییم.  
 فروشی‌های اشون زنان سرزمین‌های سیریم را می‌ستاییم.  
 فروشی‌های اشون مردان سرزمین‌های سائیتی را می‌ستاییم.  
 فروشی‌های اشون زنان سرزمین‌های سائیتی را می‌ستاییم.  
 فروشی‌های اشون مردان سرزمین‌های داهی را می‌ستاییم.  
 فروشی‌های اشون زنان سرزمین‌های داهی را می‌ستاییم.

در این جا از پنج تیره و سرزمین نام برده می‌شود که سه سرزمین نخست آن، همان سرزمین‌هایی هستند که در میانه‌های دوران فریدون به جنگ و خون‌ریزی با یکدیگر می‌پردازند. البته نبرد میان تورانیان و ایرانیان به درازا می‌کشد و در شاه‌نامه که اسناد و مدارک این جنگ‌ها حفظ و نگاهداری شده، جز در یکی دو مورد، اشاره‌ای به سیریمی‌ها (سلم‌ها و یا سلمان یا سمرت‌ها یا سارامات‌ها) نیست. از دو تیره یا خاندان‌های دو سرزمین دیگر آریایی‌ها، یعنی سائیتی و داهی نیز اشاره‌ی مستقیمی وجود ندارد.

شاید در کنار مهر یشت، آبان یشت که در ستایش آناهیتاست، کهن‌ترین یشت و زیباکلام‌ترین آن‌ها نیز هست. آبان یشت نیز مانند مهر یشت مربوط به دوران استقرار ایرها در ایران‌ویج است. این یشت نیز مانند دیگر پشت‌ها، مورد دست‌خوردگی موبدان زرتشتی در دوران ساسانیان قرار گرفته است. در حالی که سخن از ایران‌ویج، هوشنگ پیش‌دادی، جمشید، آژی دهاک، افراسیاب تورانی، فریدون، کاووس، کی‌خسرو و کی‌قباد و... در میان

است، کوشش شده است تا در آغاز بندها، نام زرتشت سپیتمان را بگذارند و به کوی‌ها (کی‌ها) و...، ناسزا گویند و... افزون بر آن‌ها، مدارک دیگری نیز وجود داشته و دارند، مانند کتاب التاج یا تاج‌نامه.

در گذشته، پژوهش‌گران بر این باور بودند که کتاب التاج یا تاج‌نامه، عنوان یک کتاب بوده است. کریستین سن، در موردی احتمال داده بود که شاید در ادبیات ساسانی، تاج‌نامه‌های متعددی وجود داشته است. اما امروز، ما می‌دانیم که تاج‌نامه در ادبیات پهلوی، عنوان ویژه‌ی یک کتاب نبوده بلکه مانند بیش‌تر عنوان‌های آن دوره، چونان «اندرزنامه»، «چند نامه» و «آیین‌نامه»، عنوان عمومی کتاب‌هایی بوده که در موضوع‌های ویژه‌ای تالیف می‌شده است.<sup>۱۲</sup>

در اوایل قرن هفتم میلادی، هنگام شاهنشاهی خسرو پرویز، افسانه‌های تاریخی و یا تاریخ افسانه‌های ایران، گردآوری شد و در عصر نوه‌ی وی یزدگرد شهریار که از ۶۳۳ تا ۶۵۲ [میلادی / ۳۱ - ۱۲ خورشیدی] مدون گردید و یک قرن بعد یعنی از ۱۲۰ تا ۱۵۰ هجری [قمری / ۱۱۷ تا ۱۴۶ خورشیدی]، ترجمه‌های متعدد از کتب مربوط به سیرت پادشاهان و اعمال پهلوانی ایرانیان به عربی انتشار یافت. عموم مترجمین این آثار، ایرانی بودند... بزرگ‌ترین و مشهورترین این مترجمان، ابن مقفع بود که در ۱۴۲ یا ۱۴۳ [قمری / ۱۳۸ یا ۱۳۹ خورشیدی]، کشته شد. وی ترجمه‌ای از خدای نامه را که سیرت پادشاهان قدیم ایران بود، کرد. ترجمه‌ای که پس از وی به سیرت الملوک معروف شد... ترجمه‌ای که او کرد مثل اصل پهلوی کتاب، گم شده است. کتابهای دیگری در همین موضوع و مربوط به تاریخ و داستان‌های پهلوانی ایران قبل از اسلام نیز ترجمه شده بود که فهرست آن‌ها در کتاب «الفهرست» و کتاب‌های مسعودی و ابن قتیبه و غیر هم داده شده است و تمام آن‌ها از دست رفته است.<sup>۱۳</sup>

## پی‌نوشت‌های گفتار سوم

- ۱- تاریخ بلعمی (ترجمه و تکمله‌ی تاریخ طبری) ج ۱ - ص ۷-۶۵۶
- ۲- دین کُرت (دین کرد): در پهلوی، دین کُرت به معنای کردارهای دینی، کتاب بزرگی است به زبان پهلوی که بیش‌تر پژوهش‌گران فرهنگ ایران، آن را فرهنگ یا دایرة‌المعارف، دانش‌های دینی و عقلی می‌دانند.
- ۳- اوستا، کهن‌ترین سرودهای ایرانیان - ج ۲ - ص ۹۳۲
- ۴- تاریخ مطالعات دین‌های ایرانی - ص ۱۴۶
- ۵- همان
- ۶- همان - ص ۱۸۵
- ۷- همان - ص ۱۹۱
- ۸- همان - ص ۱۸۵
- ۹- همان - ص ۱۴۶
- ۱۰- ابن‌خلدون - مقدمه چاپ مصر - ص ۶-۲۸۵ (نقل از دو قرن سکوت - ص ۱۱۸-۱۱۷)
- ۱۱- اوستا - پژوهش جلیل دوست‌خواه - ج ۱ - ص چهل و هشت
- ۱۲- دکتر محمد محمدی - مجله هنر و مردم - انتشارات وزارت فرهنگ و هنر - تهران، تیر و امردادماه ۱۳۵۴ - ص ۱۲
- ۱۳- مجتبی مینوی - نشریه انجمن فرهنگ ایران باستان - شماره یک - سال هشتم - فروردین ماه ۱۳۴۹ - ص ۳۱-۱





## گفتار چهارم

### تور و ترک - توران و ترکان

شاخه‌های اصلی نژاد آریا یا اقوام اصلی آریایی عبارت بودند از: ایرها، تورها، سیریم‌ها، (سلم‌ها «سلمان» یا سرمت‌ها یا سارامات‌ها)، سایتی‌ها ۱ و داهی‌ها ۲ که در فروردین یشت، به روشنی از آن پنج تیره نام برده شده و فره‌وشی‌های اشون زنان و مردان سرزمین‌های مزبور به ترتیب، ستوده شده‌اند. (بند ۱۴۳ و ۱۴۴)

موطن اصلی آریاها در شمال خاوری آسیا و در عرض‌های بالاتر از ۳۳ درجه شمالی بوده است. با سپری شدن دوران یخبندان (شرح آن در «ون‌دی‌داد» - فرگرد دوم - بند ۲۱ تا ۴۲ - آمده است)، در اثر فوران جمعیت آریاها، زمین بر آنان تنگ می‌شود. از این رو، گروهی از آنان (ایرها) راه جنوب (نیم‌روز) را در پیش می‌گیرند. به گفته‌ی «ون‌دی‌داد»، ایرها به پیشوایی «جم» پسر وی ونگ‌هان، سه بار به سوی نیم‌روز به حرکت آمدند و هر بار، سه بهره از زمین را گشودند. آنان، نخست از سیر دریا گذشتند و در سرزمین میان سیردریا و آمودریا، ساکن شدند و سپس از آمودریا نیز گذشتند و در سرزمین‌هایی جای گرفتند که شاید همان‌هایی هستند که در فرگرد یکم «ون‌دی‌داد» از آن‌ها نام برده شده است. در فرگرد یکم - بند سه - به روشنی اشاره به آریاویج نخستین یا «آریاویج اصلی» است که «اهریمن همه تن مرگ بیامد و به پتیارگی اژدها را در رود دایی‌تیا بیافرید و زمستان دیو آفریده [فراگرفتن یخ تا ۳۳ درجه عرض شمالی] را بر جهان هستی [جهان آریایی]، چیرگی بخشید». آریاویج، در اثر یخبندان، چنان برای باشندگان آن سخت شد که «در آن جا، ده ماه زمستان [بود] و دو ماه تابستان. در آن دو

ماه نیز، هوا برای آب و خاک و درختان سرد [بود]».<sup>۳</sup>

در این صورت، می‌توان این گونه پنداشت که ایرها، در این مهاجرت از دیگر تیره‌های نژاد آریا جدا شدند و سرزمین اصلی را به تورها، سلم‌ها، سایتی‌ها، داهی‌ها و... واگذاشتند. این مهاجرت، شاید سده‌ها و هزاره‌ها به درازا کشید و در دوره‌ی کیومرث یا کمابیش در سال‌های میانی سده‌ی هفتم پیش از میلاد، به پایان رسید. شاید اشاره در فروردین یشت که کیومرث «نخستین کسی است... که از او خانواده‌ی سرزمین‌های ایرانی و نژاد ایرانیان پدید آمد»، مربوط به همین مساله است.

در نتیجه، همان گونه که اشاره شد، پس از مهاجرت پاره‌ای از تیره‌های آریایی به هند و اروپا، پاره‌ای از آنان، در همان سرزمین‌های شمال خاوری آسیا برجا ماندند. رفته رفته در این سرزمین سخت و این زندگان بیابان‌گردی، میان اقوام آریایی و اقوام اورال - و - آلتایی، آمیزش‌هایی به وجود آمد که نتیجه‌ی آن مردمانی دو رگه بودند. از یک سو تورانی و از یک سو، اورال و آلتایی. در شاهنامه با ظرافت به این مساله اشاره رفته است:

بگفتا که از مام، خاتونیم  
زسوی پدر، آفریدونیم

از سوی دیگر، در اثر این آمیزش، زبان دو گروه، یعنی آریایی‌ها (تورانیان) و مردمان اورال - و - آلتایی نیز در هم آمیخته شد. بدین‌سان، می‌توان زبان «ترکی» را آمیخته‌ای از زبان مردمان تورانی آریایی‌نژاد و مردمان اورال - و - آلتایی دانست.

آن چه که امروز از آن به عنوان زبان ترکی نام برده می‌شود. دارای ساختار دستوری تورانی (آریایی) است که با ساختار دستور زبان‌های کهن و باستانی ایران، هم‌سان است. در این زبان، افعال و پاره‌ای قیود و واژگان زبان‌های اورال - و - آلتایی وارد شده است. در نتیجه می‌توان گفت که زبان ترکی، آمیزه‌ای است از زبان تورانی (آریایی) و زبان‌های اورال - و - آلتایی. چنان که گفته شد، ساختار دستوری زبان مزبور، ساختار دستوری زبان‌های آریایی را دارد. مانند: ایرانی کهن و باستان، لاتین، آلمانی، روسی و...

پس از شکل‌گیری ایران زمین، به ویژه در دوران باستان، ایرانیان، دیگر تیره‌های آریایی

یعنی (تورانی و سرمت‌ها) را، ایرانیان برونی (ایرانیان خارجی) می‌نامیدند.

هنگامی که پارس‌ها جای آشوریان، بابلی‌ها و مادها را برای سیادت در آسیای مقدم گرفتند، مشغول شدند که ایران مقیم و بادیه‌نشین [یک جانشین و شهرنشین] را از تهاجمات تازه‌ی سکنه‌ی ایران خارجی، مصون و محفوظ بدارند. بنا به روایت هرودوت، آخرین لشگرکشی کورش علیه ماساژت‌ها، یعنی سیت‌ها [سکایی‌ها] بود (حدود ۵۲۹ پ.م / ۱۱۴۰ پ.ه) ... داریوش نخستین لشگرکشی بزرگ خود را علیه سیت‌های اروپا به عمل آورد. (۵۱۲-۵۱۴ پ.م / ۱۱۳۳-۱۱۳۵ پ.ه). وی از تراس (تراکیه) و بسارابی فعلی، وارد مرغزارها شد. صحرانوردان سیت [سکایی]، با تعقیب همان تاکتیک و راه و رسم معمول، به جای ایستادگی و قبول پیکار برابر داریوش، عقب‌نشینی اختیار نمودند و همواره داریوش را دورتر به میان صحاری خشک و بی‌آب و علف و برهنه می‌کشاندند. داریوش به فتوای عقل و دوراندیشی، به موقع از پیش‌روی صرف‌نظر نمود.. در حقیقت این اقدام برای شاهنشاه هخامنشی، اجرای یک اندیشه‌ی سیاسی بسیار طبیعی به شمار می‌رفت. یعنی، پارسی نمودن ایران خارجی و ایجاد وحدت ایران.<sup>۴</sup>

بدین‌سان، ایرانیان و تورانیان، هر دو از یک دودمان‌اند. در حالی که «ترکان»، فرایند آمیزش تورانیان و اقوام اورال - و - آلتایی می‌باشند. از این رو، در می‌یابیم که تورانیان و ترکان، از یک نژاد و ریشه نیستند و بعدها، پس از آن که اقوام ترک به درون «ایران شهر» نفوذ کردند، پاره‌ای از نویسندگان و نسخه‌برداران، این دو نام را مترادف هم به کار گرفتند. به ویژه نسخه‌برداران شاه‌نامه، این کار را کردند و در جای جای شاه‌نامه به جای «تور»، ترک و به جای «توران»، ترکان نوشتند. در حالی که در هر کجای شاه‌نامه، به جای واژه‌ی ترک، «تور» و به جای واژه‌ی ترکان، «توران» به کار گرفته شود. در صلابت شعر تاثیر نمی‌کند.

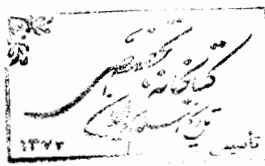
در سال ۲۰۴ پم (۸۲۵ پ ه)، چینی‌ها برای جلوگیری از نفوذ و هجوم اقوام اورال - و - آلتایی، کار ساختمان دیوار چین را به پایان بردند. درازای دیوار چین، دو هزار کیلومتر بود که با انشعاب‌ها و پیچ و خم‌ها، به ۳۲۰۰ کیلومتر می‌رسید. بلندی این دیوار ۶ تا ۱۵ متر و ستبرای آن ۴ تا ۷ متر است. با کشیدن این دیوار، چین از مغولستان جدا شد.

پیش از ساختن این دیوار، سرریز اویماق‌های اورال - و - آلتایی، به چین می‌ریخت. پس از کشیده شدن این دیوار، بیش‌تر ایالات و طوایف مختلف ساکن در مغولستان و دشت‌های همسایه، به مغرب روی آوردند و پس از پیدا کردن گذرگاه‌های رشته‌کوه‌های آلتایی و تیان‌شان، به خاک آریاویچ = پاردریا = ورازود = ماوراءالنهر، سرازیر شدند.<sup>۵</sup>

در آغاز، ایرانیان کوشیدند تا به شیوه‌ی چینیان، از هجوم ایلات مغول و ترک به درون ایران شهر جلوگیری کنند. از این رو،

فیروزبن یزدجرد، دیواری آن سوی سیر دریا، میان ایران‌شهر و سرزمین ترک ساخت.

اما چنان که گفته شد، بر اثر ساختمان دیوار چین، فشار اقوام و ایلات اورال - و - آلتایی به سوی باختر افزایش گرفت و در این فرآیند، رفته رفته آنان از سده‌ی ششم میلادی یا اواخر دوره‌ی ساسانیان، به درون ایران شهر نفوذ کردند. فروپاشی دولت ساسانیان و اسلام آوردن ایلات و قبایل ترک مانند غز و قبیلق، باعث شد که آن‌ها، بیش‌تر و بیش‌تر در فرارود نفوذ کردند و سرانجام موفق شدند که از سده‌ی چهارم هجری، حکومت‌هایی در آن نواحی پدید آورند و... بدین‌سان، رفته رفته در آن نواحی، زبان ترکی رواج یافت. از این رو «چنین گمانی پدید آمد که گویا تورانیان، ترک بوده‌اند».<sup>۷</sup> نزدیکی نام «تور» و «تورک»، باعث شد تا این پندار به میان نوشته‌های پاره‌ای از مورخان اسلامی نیز راه یابد. اما مسعودی که در دوره‌ی برپایی نخستین حکومت‌های ترک در فرارود می‌زیسته، می‌نویسد:



مولد افراسیاب به دیار ترک بود و آن خطا که مولفان کتب  
تاریخ و غیر تاریخ کرده و او را ترک پنداشته‌اند، از همین جا آمده  
است.<sup>۸</sup>

طبری در رابطه با پایان کار ساسانیان و کشته شدن یزدگرد سوم در مرو، به دستور و  
تحریک ماهوی سوری، فرماندار منطقه می‌نویسد،

ملکی بود، نام او ماهوی و خراسان همه او داشت از پیش  
یزدجرد تا کنار جیحون و آن طرف جیحون، خاقان داشت، ملک  
ترک.<sup>۹</sup>

البته می‌دانیم که مولد افراسیاب، سرزمین‌های سکایی‌نشین بود که بعدها در اثر اختلاط  
سکایی‌ها با اقوام اورال - و - آلتایی، عنصر ترک و سرزمین ترک‌نشین و... به وجود آمد.  
در سپیده دم یورش تازیان بر ایران یعنی در سده‌ی هفتم میلادی، هنوز در کاشغر و کوچا  
و... به زبان‌هایی از خانواده‌ی ایرانی (هند و اروپایی)، گفت‌وگو می‌شد:

در قرن هفتم میلادی، لهجه‌های هند و اروپایی [ایرانی -  
تورانی] در کاشغر و کوچا و بلاشک در کاشغر تکلم می‌شده، ما را  
به این فکر می‌اندازد که ساکنان واحه‌ی تاریم یا لااقل بعضی از  
آن‌ها به خانواده‌ی هند و اروپایی متعلق بود. زبان کوچی، آن‌چنان  
که در قرن هفتم [میلادی] وجود داشته و به ما رسیده،  
شباهت‌ها و رابطه‌هایی با زبان هند و ایرانی و هیتی و زبان ارمنی  
و اسلاو دارد.<sup>۱۰</sup>

اما همیشه سرزمین فرارود یا پارارود، سرزمین ایرانی‌نشین بود و مرزهای ایران شهر با  
سرزمین ترکان، همیشه مشخص بود. بدان‌گونه که سرزمین ترکان در آن سوی دریا (سیر دریا  
یا جیحون) قرار داشت.

### مرزهای ترکستان در سال ۳۲۲ هجری قمری (۳۱۳ خورشیدی)

ابواسحاق ابراهیم محمدالفارسی الاصلطخری که در سال ۳۲۲ هجری قمری درگذشته،<sup>۱۱</sup> در کتاب ممالک و مسالک در «ذکر دیار ماوراءالنهر» می‌نویسد:<sup>۱۲</sup>

جانب شرقی [ماوراءالنهر]، راشت و مامر و حدود ختل از حد  
زمین هندوستان، بریک خط است.  
جانب غربی [ماوراءالنهر]، ولایت غزنه و حد طراز بر تقویس  
بازگردد تا فاراب و بیسکند و سغد سمرقند و نواحی بخارا تا  
خوارزم و کنار دریا  
و جانب شمالی [ماوراءالنهر]، حدود ترکستان تا حد فرغانه  
و طراز بر خط راست به حکم آن که ختل بر جریاب است.  
و جانب جنوبی، از جیحون نخست از بدخشان درآید تا  
دریای خوارزم، بر خطی مستقیم و ختل را در شمار ماوراءالنهر  
نهادیم زیرا که ختل میان رود جریاب و خوش آب افتاده است.  
[وی در جای دیگری می‌نویسد]: «...هیچ دارالحراب، صعب تر و  
دشوارتر از ترکستان نیست و خوارزم ثغراسلام در پیش  
ترکستان و همه‌ی ماوراءالنهر، ثغر است.»<sup>۱۳</sup>

### مرزهای ترکستان در سال ۳۷۲ هجری قمری (۳۶۱ خورشیدی)

صاحب کتاب حدود العالم من المشرق و المغرب که تالیف آن در سال ۳۷۲ ه.ق به پایان رفته است. مرزهای ایران شهر و سرزمین اقوام ترک را به روشنی نشان می‌دهد. در فصل «سخن اندر ناحیت ماوراءالنهر و شهرهای وی»، می‌خوانیم:

و این ناحیتی است عظیم و آبادان و بسیار نعمت و در  
[ دروازه‌ی ] ترکستان و جای بازرگانان.<sup>۱۴</sup>

[ درباره‌ی فرغانه می‌نویسد: ] «ناحیتی است آبادان و بزرگ با  
نعمت‌های بسیار و اندر وی کوه بسیار و دشت و شهرها و آب‌های  
روان و در [ دروازه‌ی ] ترکستان است.»<sup>۱۵</sup>

[ و درباره‌ی اسپج‌جاب می‌نویسد: ] «ناحیتی است بر سر حد  
مسلمانان و کافران [ یعنی ترکان شمنی ]، جایی بزرگ است و  
آبادان و بر سر حد ترکستان و هر چیز از همه ترکستان خیزد، آن  
جا افتد.»<sup>۱۶</sup>

[ و درباره‌ی کاژ (کات) مرکز خوارزم می‌نویسد: ] «و کاژ قصبه  
خوارزم است و در [ دروازه‌ی ] ترکستان غوز [ غز ] است و بارگاه  
ترکان و ترکستان و ماوراءالنهر و خزران.»<sup>۱۷</sup>

[ و درباره‌ی گرگانج می‌نویسد: ] «گرگانج شهری است که اندر  
قدیم، آن مُلک خوارزم شاه بودی و اکنون [ ۳۷۲ قمری ]  
پادشایش جد است و پادشاه او را امیر گرگانج خوانند و شهری  
است با خواسته بسیار و در [ دروازه‌ی ] ترکستان است.»<sup>۱۸</sup>



## مرزهای ترکستان در سال ۶۲۱ هجری قمری (۶۰۳ خورشیدی)

یاقوت در معجم‌البدان که تالیف آن در سال ۶۲۱ ه.ق می‌باشد، زیر واژه‌ی ترکستان می‌نویسد: اسم جامع الجميع بلادترک [نام همگانی برای همه‌ی سرزمین‌های ترک نشین].

[یاقوت در شرح بلاد تفرغز می‌نویسد]: وسیع‌ترین بلادترک، بلاد تفرغز است و سامان ایشان چین و تبت است و سایر ترکان خزلج [شاید تصحیفی از خزلخ باشد] و کیماک و غز جفرو بجناک و بذکش و اذکش و خفشاق و خرخیزاند و حدود ایشان، از ملک مسلمان نشین فاریاب است.<sup>۱۹</sup>

[و در شرح نام جغرافیای یفیدیه می‌نویسد]: ویفیدیه، شهرکی میان خوارزم و جند است و جند از نواحی ترکستان است.<sup>۲۰</sup>

[و در وصف جند می‌نویسد]: شهر بزرگی در بلاد ترکستان است که میان آن و خوارزم، ده روز راه است و بلاد ترک را از ماوراءالنهر نزدیک به سیر دریا می‌گیرند.<sup>۲۱</sup>

[و درباره ختن می‌نویسد]: شهر و ولایتی است، پایین‌تر از کاشغر و آن طرف بوزکند که جزء بلاد ترکستان به شمار است.<sup>۲۲</sup>

[و درباره شلجیک می‌نویسد]: شهری از ناحیه‌ی طراز، از حدود ترکستان برکناره‌ی سیحون است.<sup>۲۳</sup>

[و درباره‌ی کاسان می‌نویسد]: کاسان شهر بزرگی است در اول بلاد ترکستان، آن طرف رود سیحون [سیردریا] و آن طرف شاش [چاچ] و قلعه‌ی حصینی دارد و بیابان اخسیکت بر دروازه‌ی آن است.<sup>۲۴</sup>

[و درباره‌ی کاشغر می‌نویسد]: شهری است با دهکده‌هایی اطراف آن. از سمرقند و نواحی آن، بدان جا راه است و در میانه‌ی بلاد ترکستان است.<sup>۲۵</sup>

[بدین سان در می‌یابیم]، مردمانی که به نام ترکان شناخته شده‌اند، برای خود خاک جداگانه‌ای داشته‌اند و مولد منشا و مسقط الراس ایشان، خارج سرزمین ایرانی‌نشین پاردریا = ورارود (= ماوراءالنهر) بوده است.<sup>۲۶</sup>

با در نظر گرفتن نوشته‌ی کتاب‌های مسالک و ممالک، حدود العالم و معجم البلدان که فاصله‌ی زمان آن‌ها کمابیش ۳۰۰ سال است (و مهم این که یاقوت در زمانی که چنگیز در ایران به قتل و غارت سرگرم بود، مطالب جغرافیایی در مورد ایران را گردآوری کرده است)، به این نتیجه می‌رسیم که می‌توان حدود شرقی زمین ترکان و سامان جنوبی خاک ترک‌نشین را در شمال ایران بزرگ، بدین ترتیب خلاصه کرد.

ترکان در شرق خاک آریاتشین، در این نقاط زندگی می‌کردند: صحرای تکه در ترکستان چین (= سین‌کیانگ) و کنار قزل‌سو (= کاشغر دریا) و کناره‌های رود تارم (= یارکند دریا) و کنار دریاچه‌ی ایسیگ‌گول در شمال ایران بزرگ. صرف‌نظر از سرحدات ساختگی امروز، ترکان در دو طرف رودخانه‌ی «چو» و دریاچه‌ی بالخاش و «قراگول» و شمال دریاچه‌ی خوارزم (آرال) و شمال شبه‌جزیره منقشلاق...<sup>۲۷</sup> ساکن بوده‌اند.

در شمال این خط، کمربندی است که ایالات و طوایف و تیره‌های مختلف ترک (اورال - و -

آلتایی)، می‌زیسته‌اند.<sup>۲۸</sup>

## پی‌نوشت‌های گفتار چهارم

- ۱- پورداد بر این باور است که «تعیین مملکت سائیتی به کلی غیر ممکن است». پاره‌ای از خاورشناسان آن را چین دانسته‌اند که مورد تایید همگان نیست.
- ۲- نام سرزمینی بود که گویا در کرانه‌ی سیر دریا (سیحون) قرار داشت که قبیله‌هایی به نام «داهه» در آن می‌زیسته‌اند. شاید این سرزمین همان باشد که جغرافیا نویسان از آن با نام «دهستان» یاد می‌کنند (اوستا - کهن‌ترین سرودهای ایرانی ص ۸۱ - ۹۸۰)
- در دوران اشکانیان، داهی‌ها در بازگرداندن پادشاهی به اردوان نقش برجسته‌ای دارند (کمابیش ۳۶ میلادی). در دوران اشکانیان داهی‌ها در گرکان می‌نشستند.
- ۳- ون‌دی‌داد - فرگرد یکم - بند ۴۴
- ۴- امپراتوری صحرائشینان - ص ۳۸ - ۳۹
- ۵- راهنمای قطغن و بدخشان - ص شش
- ۶- سنی ملوک الارض و الانبیاء - ص ۲۷
- ۷- آذربایجان واران - ص ۸۲
- ۸- مروج الذهب و معادن الجواهر - ج ۱ - ص ۲۲۱
- ۹- تاریخ طبری - ص ۳۴۲
- ۱۰- امپراتوری صحرائشینان - ص ۹۱
- ۱۱- فرض بر این گذارده شد که این مطلب را «مسعودی» در آخرین سال حیات خود نوشته است.
- ۱۲- مسالک و ممالک - ص ۲۲۷
- ۱۳- همان - ص ۲۲۹
- ۱۴- حدود العالم - ص ۱۰۵
- ۱۵- همان - ص ۱۱۲
- ۱۶- همان - ص ۱۱۱
- ۱۷- همان - ص ۱۱۲
- ۱۸- همان - ص ۱۲۳

- ۱۹- معجم البلدان - ج ۱ - ص ۸۳۹
- ۲۰- همان - ص ۶۹۸
- ۲۱- همان - ج ۲ - ص ۱۲۷
- ۲۲- همان - ص ۴۰۳
- ۲۳- همان - ج ۳ - ص ۳۱۳
- ۲۴- همان - ج ۴ - ص ۲۲۷
- ۲۵- همان
- ۲۶- راهنمای قطغن و بدخشان - ص یازده
- ۲۷- منقشلاق و مرتوی، امروزه [در دوران شوروی] جزو ناحیه‌ی «ماوراءالنهر» است که این نیز نامی جدید الولاده است که روس‌ها، به سرزمین وسیعی داده‌اند که روزی جزو ناحیه «دهستان» ایران بزرگ بوده است. (راهنمای قطغن و بدخشان - ص یازده)
- ۲۸- راهنمای قطغن و بدخشان - ص یازده





## گفتار پنجم

### پایه‌های زمان‌گذاری بر تاریخ کهن ایران

#### یکم - دوره‌ها یا هزاره‌های دوازده‌گانه

در دوران باستان، آغاز و پایان جهان را دوازده هزار سال می‌پنداشتند که چهار دوره‌ی سه هزار ساله را در برمی‌گرفت. این امر در دیگر اسناد به جای مانده از دوران کهن ایران، به روشنی به چشم نمی‌خورد. اما با این وجود، می‌بایست نوعی ریشه در گذشته داشته و نمی‌تواند تنها حاصل دوره‌ی ساسانی باشد.

در بن‌دهش<sup>۱</sup> آمده است که در سالمر تازیگان دوازده هزار سال گوید:

سه هزار سال، هستیش مینو بود و هزاره‌ی خدای، بره و گاو  
و دو پیکر [حمل، ثور، جوزا].

سه هزار سال کیومرث و گوش بود، بی‌پتیاره و هزاره‌ی خدای  
کرز مک و شیر و خوشک [سرطان، اسد، سنبله] بودند که شش  
هزار سال بود.

چون هزاره‌ی خدایی به ترازو [میزان] آمد، پتیاره‌اندر دوید.  
کیومرث و مهری و مهریانه و هوشنگ و طهمورث در ۲۸۴ سال  
اول هزاره بودند. جم، تا فراز او جدا شد، ۶۱۶ ماه<sup>۲</sup> و نیم. پس از  
آن یک صد سال اندر گریز بود، ۷۱۶ سال و نیم. پس، هزاره‌ی  
خدایی به کزدم [عقرب] آمد، دهاک هزار سال خدایی کرد.

پس، هزاره‌ی خدایی به نیم اسب [قوس] آمده فریدون  
 خدایی کرد ۵۰۰ سال. اندر همان پانصد سال، خدایی ایرج و  
 منوچهر و افراسیاب و زوطهماسبان و کی قباد و سام بود.  
 کی کاووس و کی خسرو و کی لهراسب و کی گشتاسب، تا آمدن  
 دین، سی سال. شماره یک هزار سال.  
 پس، هزاره‌ی وهیک [جدی] آمد و زرتشت سپهتمان به  
 پیامبری از دادار اورمزد به گشتاسب شاه آمد...

هزاره‌های دوازده‌گانه (یا چهار هزاره‌ی سه هزار سال ) ، از هزاره‌های اول تا دوازدهم، نام  
 برج‌های دوازده‌گانه را دارند. نام هزاره‌ی اول، حمل است و نام هزاره‌ی دوازدهم، حوت. این  
 هزاره‌ها، از هزاره‌ی پنجم که اسد است، لقب‌های ذیل را دارند: کیومرث، هوشنگ، جم،  
 ضحاک، فریدون، زرتشت، اخشیت اره و اخشیت اره ماه.<sup>۳</sup>

شماره‌ی هزاره	نام هزاره	لقب هزاره
۱	حمل	-
۲	ثور	-
۳	جوزا	-
۴	سرطان	-
۵	اسد	کیومرث
۶	سنبله	هوشنگ
۷	میزان	جم
۸	عقرب	ضحاک
۹	قوس	فریدون
۱۰	جدی	زردشت
۱۱	دلو	اخشیت اره
۱۲	حوت	اخشیت اره ماه

## سه هزاره‌ی نخست حمل، ثور، جوزا یا بره، گاو و دویکر

سه هزاره‌ی نخست، مینوی است (ماده وجود ندارد) و دوران‌های بعد، مینوی و مادی‌اند. در دوران مینوی، مکان و زمان وجود ندارد و گیتی فارغ از ماده و حرکت است. دو «هستی» وجود دارد که عبارت‌اند از جهان اهورامزدا که سرشار از روشنایی، زندگی، زیبایی، دانش، بوی خوش و... است و جهان اهریمن که آکنده از تاریکی، زشتی، بیماری، درد، بدبویی و... است:

... در آغاز، آن دو مینوی هم‌زاد و در اندیشه و گفتار، [یکی]  
نیک و [دیگری] بد، با یکدیگر سخن گفتند...<sup>۴</sup>

... در آغاز آفرینش، سیند [مینو]، آن دیگری [مینوی] ناپاک  
را چنین گفت: نه منش، نه آموزش، نه خرد، نه باور، نه گفتار، نه  
کردار، نه دین و روان ما دو [مینو] با هم سازگاراند...<sup>۵</sup>

... آنگاه که آن دو مینو به هم رسیدند، نخست زندگی و  
نازندگی را [بنیاد] نهادند...<sup>۶</sup>

در سه هزاره‌ی نخست (حمل، ثور، جوزا)، اهورامزدا، امشاسپندان را که جلوه‌هایی از ذات او هستند، می‌آفریند. در برابر جلوه‌های اهورامزدا، موجودات اهریمنی یا دیوها قرار دارند. اما ذکر مشخص از آفرینش آن‌ها نیست.

امشاسپند، به معنای ورجاوند جاودانه است. تعداد امشاسپندان، شش تاست که عبارتند از:  
الف - بهمن (در اوستا «وَهْمَن» یا «وَهْمَنگَه» و در پهلوی «وَهْمَن»)، به معنی منش خوب یا  
نهاد نیک است. در گات‌ها، بهمن از فروزه‌های اهورامزداست و در اوستای موجود (اوستای نو)،  
یکی از امشاسپندان است که نماد اندیشه‌ی نیک و خرد و دانایی آفریدگار است. از میان بزرگ



دیوان، «آک مَن یا آک مَنگه»، هم آورده اوست.

ب - اردی بهشت (در اوستای نو، آشه وهیشت)، به معنای بهترین آشه یا ارته (راستی) یکی از مهم‌ترین امشاسپندان (مهین ایزدان) است که پس از «بهمن» قرار دارد. در گاث‌ها، اردی بهشت از فروزه‌های مزدا اهوراست. در یشت‌ها، اردی بهشت، زیباترین امشاسپنداست. در برابر اردی بهشت، بزرگ دیو انیدر که بر پایه‌ی نوشته‌های بن‌دهش، دیو فریب‌کار و گمراه کننده است، قرار دارد.

پ - شهریور (در اوستایی «خستروَیریه»، در پهلوی «شهرَوَر») که معنای آن شهریارِ آرمانی است. پاره‌ای از پژوهندگان آن را «توانایی مینوی آرمانی» یا «آرمان شهر» دانسته‌اند. در گاث‌ها، اردی بهشت، از فروزه‌های مزدا اهوراست. شهریور به گروه سه‌گانه‌ی امشاسپندان نرینه تعلق دارد. بزرگ دیو «سورو»، همستار اوست.

ت - سپندارمذ یا اسفند (در اوستا «سپنت آمریتی»، در پهلوی «سپندارمت» یا «سپندارمذ»). که از دو جز، سپنت = ورجاوند و آمریتی = اندیشه، فداکاری، بردباری، سازگاری و فروتنی، ترکیب یافته است. در پهلوی آن را «خرد کامل» می‌دانند. در گاث‌ها، آمریتی، از فروزه‌های مزدا اهوراست. اما در اوستای نو، از امشاسپندان است. سپندارمذ، همراه با خرداد و امرداد، سه امشاسپند مادینه‌اند. از مهم‌ترین هم‌آوردهای او، بزرگ دیو «ترومیتی» (نانگ هیَتیَه)، دیو خیره‌سری و ناخشنودی است.

ث - خرداد (در اوستا «هَوروات»، در پهلوی «خُردات یا هُرداد»)، به معنای رسایی و کمال است. در گاث‌ها، خرداد یکی از فروزه‌های مزدا اهوراست و در اوستای موجود، یکی از امشاسپندان. بزرگ دیو «توروی» (در پهلوی تاریخ یا تَریز)، هم آورد اوست.

ج - امرداد (در اوستا «امِرَه‌تات»، در پهلوی اِمُرداد یا اُمُردات)، به معنای جاودانگی و نامیرایی است. در گاث‌ها، از فروزه‌های اهورامزداست و در اوستای نو، از امشاسپندان. از بزرگ

دیوان هم آورد او، می‌توان از زیریچ یا دیوگرستگی نام برد.  
از یاد نبریم که گاه با قراردادن اورمزد بر سر فهرست امشاسپندان، تعداد آن را به هفت می‌رسانند و گاه به جای اورمزد، این جایگاه، به ایزد سروش اختصاص داده می‌شود.

به دنبال آفرینش امشاسپندان، اهورامزدا، ایزدان را می‌آفریند. پاره‌ای از ایزدان، ریشه در تاریخ کهن و پیش از دوران کهن دارند. اینان ایزدانی‌اند که پیش از زرتشت نیز جنبه‌ی تقدس داشتند. از این گروه، می‌توان از آناهیتا، مهر، وای، تشتیر، بهرام و ریتوین نام برد. پاره‌ای مانند ایزد هوم و ایزد آتش، با آیین‌های مذهبی مربوط‌اند و برخی مانند «راستی»، مفاهیم انتزاعی‌اند و پاره‌ای مانند ایزد آسمان و...، پدیده‌های غیرمادی‌اند. ایزدان عبارتند از:

مهر یا میترا، اردویسو آناهیتا، تشتیر، ریتوین، بهرام  
(ورهرام، وَزَرغَنَه)، وای (وکو)، رشن (زَشنو)، سروش  
(سرنوشته)، اشی یا ارد (آهریشونگ)، دین (دئنا)، چیستا، آذر  
(آتر)، هوم (هئومه)، گوشورون، گئوشورون یا روان آفرینش)،  
دَرواسپ (دَرواسپا)، زروان، نریوسنگ، اریامن، بغ، اشتاد یا  
ارشتاد، ماراسپند یا مَنزَسپنت، انغزان، دهمان آفرین، باد،  
آسمان، ماه، خورشید، اوش بام، زامیاد.

در متن‌های پهلوی، در برابر هر ایزد، دیوی به عنوان هم‌آورد  
یا همیستار قرار دارد.

[برپایه‌ی محاسبات استاد ذبیح بهروز] اولین روز هزاره‌ی  
اول، روز آدینه اول فروردین ماه سال موش ۹۰۳۶ سال  
خورشیدی و ۷۰ روز پیش از رصد [زرتشت] است.<sup>۷</sup>

بدین‌سان، هزاره‌ی نخست در سال ۱۰۷۶۱ پیش از میلاد و یا ۱۲۷۶۴ سال پیش از امروز  
(۲۰۰۳ میلادی / ۱۳۸۲ خورشیدی)، قرار داشته است.

## سه هزاره‌ی دوم

### سرطان، اسد، سنبله یا کرزمک، شیر، خوشک

سه هزاره‌ی دوم، دوران آفرینش مادی است. در این دوران، اهورامزدا پس از بی‌هوش شدن اهریمن، دست به آفرینش مادی می‌زند. بدین‌سان، از زمان بی‌کران، زمان کران‌مند می‌آفریند تا هنگام مناسب آن را به جنبش درآورد. او در عرض یک سال و در شش بار، نخستین نمونه‌های شش پدیده‌ی اصلی آفرینش، یعنی آسمان، آب، زمین، گیاه، جانور و انسان را می‌آفریند. سالگرد آفرینش‌های شش‌گانه به جشن‌های «گاهن بار» یا گهن‌بار معروف‌اند. این جشن‌ها که با فاصله‌ی نابرابر در سال قرار دارند عبارتند از:

- ۱- مدیوزرم‌گاه (آفرینش آسمان) که معنای آن میانه بهار است و مربوط به آفرینش آسمان می‌باشد که در ماه اردی‌بهشت قرار دارد.
- ۲- مدیوشم‌گاه (آفرینش آب)، به معنای میانه‌ی تابستان است که مربوط به آفرینش آب می‌باشد و در تیرماه قرار دارد.
- ۳- پتیه شهیم‌گاه (آفرینش زمین) که معنای آن گردآوری غله و مربوط به آفرینش زمین، در شهریور ماه است.
- ۴- ایاسیریم‌گاه (آفرینش گیاهان) به معنای بازگشت به خانه و مربوط به آفرینش گیاهان است و در مهرماه قرار دارد.
- ۵- مدیاریم‌گاه (آفرینش جانوران)، که معنای آن میانه‌ی سال و مربوط به آفرینش جانوری در دی‌ماه است.
- ۶- همسپه مدیم‌گاه (آفرینش مردمان) که معنای آن حرکت همه‌ی سپاه و مربوط به آفرینش انسان در روزهای پایانی سال است.

در دنیای نیک، اهورامزدا از همه چیز آگاه است. او، به دلیل دانایی از وجود اهریمن و دنیای تاریکی و بدی آگاه است. اما اهریمن در جهان تاریک خود، به دلیل نادانی، از وجود جهان اهورایی آگاه نیست. تنها هنگامی که نوری از دنیای روشنایی به درون جهان تاریک تابیده شود، اهریمن از وجود دنیای روشنایی آگاه تواند شد.

اهورامزدا، توانایی آن را دارد که اهریمن را در مرزهای نور متوقف کند. اما این کار را آگاهانه نمی‌کند، زیرا در آن صورت اهریمن جاودانه می‌شود. اهورامزدا، خواستار آن است که ریشه‌ی بدی برای همیشه کنده شود. این کار هنگامی امکان‌پذیر است که اهریمن به جنبش درآید. بدین‌سان، رفته رفته نیرویش کاهش یافته و سرانجام در اثر برخورد با نیروهای مزدایی نابود شود.

اهورامزدا، برای این که اهریمن را از مغاک تاریک خود بیرون کشیده و به جنگ وا دارد، پرتوی از نور به درون جهان تاریکی می‌پاشد. اهریمن با دیدن نور، از وجود جهان مزدایی آگاه شده و یورش می‌آورد. اهورامزدا، می‌داند که اگر نبرد کران‌مند نباشد، اهریمن سرانجام همه چیز را به نابودی می‌کشد. از این رو، پیش‌نهاد می‌کند که نبرد فرجامین، نه هزار سال پس از یورش نخستین، انجام شود. اهریمن که نادان است، این پیشنهاد را می‌پذیرد. آماج اهورامزدا این است که در درازای زمان، رفته رفته از نیروی اهریمن کاسته شده و سرانجام به بند کشانده شود. با این پیمان‌سپاری، اهورامزدا نیایش «أهونوُر یا ییثه اهوویُریو» یا دعای راستی را به زبان می‌آورد. بر اثر این نیایش، اهریمن بی‌هوش شده و به قعر دوزخ می‌افتد. اهریمن سراسر سه هزاره‌ی دوم، بی‌هوش است.

اهورامزدا، آسمان را روشن و بی‌کران می‌آفریند.

**نمونه‌ی نخست آب :** قطره‌ای است، به پهنای همه‌ی آب‌ها.

**نمونه‌ی نخست زمین :** زمینی است گرد و هموار، بدون هر گونه پستی و بلندی.

**نمونه‌ی نخست گیاه :** یک شاخه است که دربرگیرنده‌ی همه‌ی گیاهان است.

نمونه‌ی نخست چارپایان سودمند : گاو «ایوداد» یا «ایوک داد» است که در کنارهی راست<sup>۸</sup> رودخانه‌ی دایی‌تی نیک، در ایران‌ویج آفریده شد.

نمونه‌ی نخست انسان : گیومرث یا زنده‌ی میرا بود. اهورامزدا او را در کنارهی چپ رودخانه‌ی دایی‌تی نیک در ایران‌ویج آفرید. آفریدگار گیومرث را برای یاری به‌خویش آفرید.

## سه هزاره‌ی سوم میزان، عقرب، قوس یا ترازو، کژدم، نیم‌اسب

با پایان هزاره‌ی دوم، دیوان که از بی‌هوشی اهریمن در رنج اند، وی را برای نبرد با اهورامزدا فرا می‌خوانند. هنگامی که کوشش‌های دیوان نافرجام می‌ماند، ماده دیوی به نام «جه» یا «جهی»، بانگ برمی‌دارد که‌ای پدر ما برخیزا و دیوان و بزرگ دیوان، دسته جمعی به اهریمن پیمان می‌سپارند که او را در نابودی آفرینش ایزدی، یار و یاور خواهند بود. سرانجام، اهریمن از اغما بیرون می‌آید و بر سر جهی بوسه می‌زند. همه‌ی ناپاکی‌های زنانه، فرایند این بوسه است. جهی از اهریمن می‌خواهد که مردان، آرزومندش باشند. اهریمن آرزوی او را برمی‌آورد. پس از بیداری، اهریمن در پی یورش بر جهان برمی‌آید. اهورامزدا، ایزد زمان را به یاری فرا می‌خواند. ایزد زمان، آفریده‌های اورمزد را به جنبش در می‌آورد. هم‌زمان، اهریمن نیز به جنبش درآمده و همراه همه‌ی دیوان، به جهان یورش می‌آورد. اهریمن، آسمان را شکافته و به درون آن رخنه می‌کند و روشنایی آن را با تاریکی درهم می‌آمیزد. سپس، به آب می‌تازد و بخشی از آن را شور و گل‌آلود می‌کند. ایزد تشر<sup>۹</sup> به یاری آب برمی‌خیزد و نمونه‌ی نخستین آب را برگرفته و بر جهان می‌پراکند. بدین‌سان، رودها و دریاها پدید می‌آید.

تشر، ستاره‌ی را یومندِ فره‌مند را می‌ستاییم که بر پریان  
[دیوان] چیره شد و آنان را در هم شکست. پریانی [دیوانی] که  
اهریمن برانگیخت بدان امید که همه‌ی ستارگان دربردارنده‌ی  
تخمه‌ی آب را از کار بازدارد.<sup>۱۰</sup>

در تیریش، تشر کالبد مادی به خود می‌گیرد و نخستین بار در پیکر مردی پانزده ساله،

سپس به پیکر گاوی زرین شاخ، آن گاه به پیکر اسب سپید زیبا با گوش‌های زرین و لگام زرینشان، در فروغ به پرواز درمی‌آید.

اهریمن، به گونه‌ی مار بر زمین فرود می‌آید، زمین تاریک می‌شود و موجودات پلید بر روی زمین رها می‌شوند. زمین، بر اثر ترس از یورش اهریمن بر خود می‌لرزد و کوه‌ها و پستی و بلندی‌ها به وجود می‌آیند.<sup>۱۱</sup> بر اثر بارانِ تشتر و رودها و دریا‌هایی که او به وجود آورده بود، زمین به هفت اقلیم یا کوره بخش می‌شود. این کوره‌ها یا کشورها عبارتند از:

خونی‌رس در میان. در خاور، کشور ارزه. در باختر، کشور  
سَوَه. در شمال، دوکشور وُروجرش و وُروُبرش و در جنوب  
کشورهای فَرَدَدَفش و وِیدَدَفش پدید می‌آیند. ایران در کشور  
خونی‌رس، یعنی «در دل زمین» قرار دارد.<sup>۱۲</sup>

آن گاه، اهریمن به گیاه یورش برده آن را می‌خشکاند. امشاسپندِ امرداد، گیاه خشک را برمی‌گیرد و آن را می‌ساید و سپس آن گرد را با یاری تشتر، همراه با باران بر همه جا فرو می‌ریزد. بدین‌سان، رستنی‌های گوناگون سر بر می‌آورند.

اهریمن به گاو یکتا آفریده به عنوان نماد آفرینش جانوران مفید می‌تازد. او رمزد می‌داند که گاو یکتا آفریده، توان پایداری برابر اهریمن را ندارد. از این رو، برای کاستن از رنج و درد، بدو «بنگ»<sup>۱۳</sup> می‌خوراند تا درد را احساس نکند.

گاو یکتا آفریده که از یورش اهریمن نزار شده، می‌میرد. از کالبد وی، گونه‌های بن‌شن و گیاهان دارویی می‌رویند.

در اثر مرگ گاو یکتا آفریده، گوش اورو (روان آفرینش)، سخت می‌خروشد. چنان سخت که هزار مرد با هم بانگ برآوردند. روان آفرینش، اهورامزدا را مورد خطاب قرار داده و می‌پرسد: سروری آفریدگان [جانوری] را در زمین به کدامین کس وا گذاشتی؟<sup>۱۴</sup>

از نطفه‌ی گاو یکتا آفریده یا نخستین آفریده‌ی جانوری، پس از پالوده شدن در ماه، دو گاو، یکی نر و یکی ماده، در ایران‌ویج به وجود می‌آید. پس از آن گونه‌های دیگر چارپایان بر زمین و ماهیان در آب و پرندگان در آسمان، پدیدار می‌شوند.

اهریمن که به همه‌ی آفریده‌های اهورامزدا به جز گیومرث (انسان) آسیب رسانده، هزار

دیو را به سرکردگی دیو «استوی داد» برای نابودی گیومرث می‌فرستد. اورمزد، پیش از یورش دیوان به گیومرث، او را به خواب سی ساله فرو می‌برد. از این رو، دیوان در کشتن او ناکام می‌مانند. پس از سی سال، چون گیومرث از خواب برمی‌خیزد، جهان را سیاهی و جان‌داران پلید فراگرفته‌اند. او در می‌یابد که آفرینش به حرکت آمده است. نبرد در همه‌ی جبهه‌ها میان امشاسپندان و بزرگ دیوان ادامه دارد. سرانجام گیومرث در می‌افتد و می‌میرد. فلزها از کالبد او به وجود می‌آیند. نطفه‌ی گیومرث هنگام مرگ بر زمین می‌ریزد. این نطفه در نور خورشید پالوده شده و دو سوم آن را ایزد نریوسنگ (ایزد مردانگی) و یک سوم آن را سپندارمذ (ایزدبانوی زمین) برمی‌گیرند.

اهریمن با این پیروزی‌ها، قصد آن دارد که به خانه‌ی خود، یعنی جهان تاریکی بازگردد. اما آسمان مینوی، چونان مرد جنگ آزمای زره بر تن که از سوی فروهرهای مردمان همراهی می‌شد،<sup>۱۵</sup> راه را بر او می‌بندند. بدین‌سان، اهریمن در جهان اهورایی زندانی شده و با چشمان خود، آغاز شکوفایی زندگی را می‌بیند:

تشنه‌ی بارش باران، آب‌های آلوده شده را شسته و به درون  
سوراخ‌های زمین می‌راند. زمین، با وجود حضور نیروهای بد،  
بارور می‌شود. چارپایان و جانوران رخ می‌نمایند و در اثر آمیزش  
نطفه‌ی گیومرث با زمین، نخستین جفت انسان پدیدار می‌شوند.



## سه هزاره‌ی چهارم جدی، دلو، حوت یا زرتشت، اخیشث اره، اخیشث اره ماه

الف - هزاره‌ی دهم، هزاره‌ی زرتشت:

... اشو زرتشت روز دوشنبه ۲۰ ربیع الاول مطابق خرداد روز، ششم فروردین ۲۴۰۰ سال پیش از تاریخ یزدگردی به جهان آمده است. روز ولادت اشو زرتشت، روز جشن نو سده می باشد. اشو زرتشت هنگامی که شاه گشتاسب را به دین خواند، سی سال داشت. اشو زرتشت پس از آن که چهل و دو سال و پنجاه و چهار روز از عمرش گذشته بود، شالوده‌ی رصد تازه‌ای را استوار کرد. اشو زرتشت، سه شنبه خورشید روز، یازدهم دی ماه خورشیدی، شب چهارشنبه هشتم رجب مطابق [با] شب اول فروردین یزدگردی در سال ۳۵ رصد، جهان را به درود گفت. در این هنگام، هفتاد و هفت سال یزدگردی پنج روز کم از عمرش گذشته بود که ۲۸۱۰۰ روز می باشد. از این قرار، اشو زرتشت، دوشنبه خرداد روز فروردین ماه یزدگردی، اول هزاره‌ی دهم به جهان آمده و سه شنبه خورشید روز دی ماه خورشیدی، جهان را به درود گفته است. امسال که سال ۱۳۳۱ هجری خورشیدی و ۱۹۵۲ میلادی است، ۳۶۷۷ سال از تاریخ رصد اشو زرتشت و ۳۷۲۰ سال از تاریخ ولادت او می گذرد.<sup>۱۶</sup>

بدین سان، برپایه‌ی محاسبات استاد ذبیح بهروز، روز اول هزاره‌ی دهم، برابر است با «دوشنبه، خرداد روز، ششم فروردین ۲۴۰۰ سال پیش از تاریخ یزدگردی». این تاریخ، برابر است با ۲۷ مارس ۱۷۶۸ پ.م. و ششم فروردین ۲۳۸۹ پ.ه.

برپایه‌ی اسناد و مدارک موجود، فشرده‌ی داستان زایش و بالیدن زرتشت، به شرح زیر

است:

فره‌ی زرتشت، از روشنی‌های بی‌پایان به خورشید، از خورشید به ماه، از ماه به ستارگان و از ستارگان به «آتش» می‌رسد که در خانه‌ی زوئیش و فراهیم روان،<sup>۱۷</sup> مادر و پدر دوغدو (مادر زرتشت)، فروزان است...

دوغدو، با این فره، چشم به جهان می‌گشاید. در اثر این نور، زیستگاه خاندان و خانه‌ی دوغدو، نورانی می‌شود.<sup>۱۸</sup> مردم زیستگاه در اثر نور باران شدن محل زندگی خود، به مخالفت با خاندان دوغدو برمی‌خیزند. در این فرآیند، آن‌ها مجبور به ترک زیستگاه می‌شوند. آنان به زیستگاهی به نام راک یا راغ کوچ می‌کنند. سر دودمان سپیتمان (خاندان پدری زرتشت)، ساکن این زیستگاه‌اند. در این زیستگاه، دوغدو با پوروش اسپاز خاندان سپیتمان، زناشویی می‌کند. در این میان، دیوان بسیار می‌کوشند که بر زیستگاه و خان و مان پدر و مادر زرتشت آسیب رسانند. اما ناکام می‌شوند. سپس آنان در پی آسیب‌رسانی به مادر باردار برمی‌آیند. اما در این راه نیز ناکام می‌مانند.

سه روز پیش از زایش زرتشت، خانه‌ی پوروش اسپاز، نوریان می‌شود. زرتشت در لحظه‌ای زاده شدن، خندان است. پانزده تا سی سالگی، دوران بالندگی زرتشت است. در سی سالگی در کرانه‌ی رود دایی‌تی نیک، امشاسپند بهمن، بر او نمایان می‌شود. زرتشت، همراه بهمن به بارگاه اهورامزدا و امشاسپندان راه می‌یابد و تا چهل سالگی در خدمت اهورامزداست.

در چهل سالگی، زرتشت رسالت پیامبری را آشکار می‌کند.<sup>۱۹</sup> فرمان‌روایان، روحانیان و دیگرانی که منافع خود را در خطر می‌دیدند، به مخالفت برمی‌خیزند. زرتشت به دربار گشت‌اسب می‌رود و او را به آیین مزدی‌سنا فرامی‌خواند. سرانجام گشت‌اسب، دین می‌آورد. در اثر دین‌آوری گشت‌اسب،

جنگ‌های دوره دوم ایران و توران که شکل مذهبی دارد آغاز می‌شود.<sup>۲۰</sup> سرانجام زرتشت در هفتاد و هفت سالگی به دست یک تورانی در این جنگ‌ها کشته می‌شود و یا به مرگ طبیعی در می‌گذرد.

منابع پهلوی درباره‌ی زندگی زرتشت، عبارتند از کتاب هفتم مجموعه‌ی عظیم دین‌کرد (Dinkard)، رساله‌ی زات اسپرم (Zat - Spram) به نام گزیده یا نوشته‌های گزیده و یکی تکیه‌های (Vitchitakiha-i Zat - Spram)

پایه‌ی داستان زندگی زرتشت، در هر دو منبع کمابیش یکی است. «جز این که رساله‌ی زات اسپرم، فشرده‌تر و با سبکی ادیبانه‌تر و پیراسته‌تر است».<sup>۲۱</sup>

در سده‌ی هفتم هجری، کی‌کاووس پسر بهرام پسر دارا، برای‌ی این نوشتارها، مثنوی معروف به زرتشت نامه را ساخت.<sup>۲۲</sup> کی‌خسرو اسفندیار، آن را به نوشتار در کتاب «دبستان المذهب» آورده است.

در مجموعه‌ی دین‌کرت، در کتاب هفتم شرح زندگی زرتشت به تفصیل، همراه پاره‌ای جزئیات آمده و زندگی زرتشت را در حاله‌ای از افسانه فرو برده است. کتاب هفتم مجموعه‌ی دین‌کرت «بایستی خلاصه و چکیده‌ی یکی از نسک‌های پهلوی اوستا، به نام سپندنسک (Spend-nask) بوده باشد».<sup>۲۳</sup>

فصل نخست از کتاب هفتم، درباره‌ی دگرگشت دین مردم در دوران ویشت اسب شاه است. در این جا، پیش از وارد شدن به اصل موضوع، از پهلوانان و شاهان، «چونان پیامبران»<sup>۲۴</sup> یاد می‌کند و تاریخ شاهان - پهلوانان - پیامبران، به کی‌خسرو پایان می‌یابد و سپس شرح کوتاهی درباره‌ی زرتشت آورده شده است. فصل چهارم، دربرگیرنده‌ی تاریخ ایران تا درگذشت زرتشت، فصل پنجم تا درگذشت ویشت اسب و فصل ششم، تا «پایان فرمان‌روایی زرتشتی» را در برمی‌گیرد. فصل‌های هفتم تا نهم، درباره‌ی دوره‌های پایانی کار جهان و فصل دهم به رستاخیز و ظهور سوشیانت (موعود)، اختصاص دارد.

رویدادهای بزرگ از زمان آیین‌پذیری تا درگذشت زرتشت، عبارتند از: نبرد تورانیان علیه ایرانیان به دلیل دگرگشت آیین ایرانیان (شرح این داستان در کتاب یادگار زیرین نیز هست). به

ظاهر در این جنگ، زرتشت نیز کشته می‌شود. سی و پنج سال پس از ایمان آوردن گشت اسب (۱۶۹۳ پم)، آیین مزدیسنا، جهانگیر می‌شود. بهمن پور اسفندیار، در گسترش دین بسیار می‌کوشد. یک صد سال پس از زرتشت (۱۵۹۱ پم)، شنو (Shenov) موبد موبدان، همراه با یک صد تن از موبدان، برای شناساندن آیین واقعی زرتشت و تبلیغ و پراکنش آن، مکتبی بنیان می‌نهد. توسعه‌ی نهایی آیین در سده‌ی چهارم پس از زرتشت، به دست می‌آید. سپس فصل هفتم دین کرد، با نادیده گرفتن چندین سده، با سخنانی کوتاه درباره‌ی اردشیر پاپگان، موبد تنسر (Tansar) و... پایان می‌گیرد.

چنان که گفته شد، از مهم‌ترین منابع زبان پهلوی درباره‌ی زندگی زرتشت، رساله‌ی زات‌اسپریم به نام «گزیده» یا «نوشته‌های گزیده» است. این کتاب دارای سه بخش است. بخش نخست درباره‌ی جهان‌شناسی یا آفرینش اولیه است. بخش دوم، درباره‌ی زندگی زرتشت و فرجامین بخش آن، درباره‌ی رستاخیز می‌باشد.

زات اسپریم یا زاداسپریم، به معنای «آزادگل» است. وی در سده‌ی سوم هجری می‌زیسته و برادر بزرگ او، موبدان موبد، منوش چهر بود که در فارس و شیراز اقامت داشت و امور زرتشتیان را سرپرستی می‌کرد. در آن زمان، زرتشتیان بیش‌تر در شیراز، ری، کرمان، سرخس و سیرجان می‌زیستند. منوش چهر، دارای حشمت و شوکت ویژه‌ای بود.

منوش چهر، برادرش زات اسپریم را به عنوان نماینده‌ی خود به شمال شرق ایران گسیل کرد. در آن جا، وی تحت تاثیر افکار مانویان و زروانیان قرار گرفت. زات اسپریم، کتابی نوشت به نام «گزیده» یا «نوشته‌های گزیده» و در آن جا افکار جدیدش را اعلام کرد. منوش چهر، از این کار برادر سخت برآشفته و گفت:

زات اسپریم مرتکب گناه شده که برخلاف آیین، عقیده بیان  
می‌کند و او ممکن است میان دوستان مانوی خود بتواند چنین  
چیزهایی بگوید که آنان را بفریبد، نه مرا که پیشوای زرتشتیان  
هستم.<sup>۲۵</sup>

در کتاب گزیده، پس از شرح زایش و بالیدن و مبعوث شدن زرتشت آمده است:

چون ده سال از آغاز دین سپری شد [۱۷۲۸ پم]، مدیو ماه به آیین گروید. در بیست سال که از دین گذشت [۱۷۱۸ پم]، دوشیزه‌ای امیرزاده، ایمان آورد. سی سال از دین گذشت [۱۷۰۸ پم] که هیونان [خیونان، هون‌ها یا شعبه‌ای از تورانیان]، به ایران زمین حمله کردند. چهل سال از دین سپری شد [۱۶۹۸ پم] که هونیم (Hunim) یا وهونیم (Vahunim) پسر اوروشتار (Urvashtar) یا اوراشتار (Avarastar) زاده شد. چون چهل و هفت سال از دین بگذشت [۱۶۹۱ پم]، زرتشت بمرد که هفتاد و هفت سال و چهل روز داشت.

شصت و سه سال پس از دین [۱۶۷۵ پم]، فرشوشتار (Farshushar) [شاید زیر در شاه‌نامه] از جهان برود. به شصت و چهار سالگی دین [۱۶۷۴ پم]، جاماسپ که پس از زرتشت، موبدان موبد بود، درگذرد. هفتاد و سه سال پس از دین [۱۶۶۵ پم]، هنگ - هئورش (Hang-Haurush) پسر جاماست بمیرد و در هشتاد سال پس از دین [۱۶۵۸ پم]، اسمو - خونت (Asmo Khvant) یا (Asmok-Khanvat).

به هشتاد سال سپری شدن از دین [۱۶۵۸ پم]، وس - ویش باگ (Vas-Vish bag) که به آخت (Akht) ساحر مشهور است، بکشد شش تن از دین‌داران نام‌آور را که از آن جمله‌اند، دو دختر زرتشت به نام‌های فرین و سریت، یکی دیگر اشس توت (Ashostut یا Ahlostud) پسر مدیو ماه و سه نام‌آور دیگر که اندر دین مشهوراند.

چون یک صد سال از دین بگذرد [۱۶۳۸ پم]، هونیم (وهونیم) را که در چهل سالگی [۱۶۹۸ پم]، از دین زاده شده بود، پسری بیاید سین نام که در دوصدسالگی [۱۵۳۸ پم]، دین بمیرد که یک صد شاگرد داشت.

به سه صد سالگی دین [۱۴۳۸ پم]، در روز، آسمان چون شب شود [خورشیدگرفتگی]، و در دین خلل شود و خدایی [شهریاری یا پادشاهی]، بلرزد.

## ب - هزاره‌ی یازدهم و دوازدهم: دوره‌ی رهاندگان (موعودان) یا سوشیانت‌ها

۱- هوشیدر (در زبان اوستای، «اوششیت اِرت» در پهلوی اوشیدر) یعنی پروراننده‌ی پرهیزگاری، نخستین سوشیانت یا سوشیانس (رهاننده یا موعود) در آیین مزدایی است.

سی سال مانده به پایان هزاره‌ی زرتشت  
[۷۹۹ پ.م/۱۴۵۰ ه.ق]، دوشیزه‌ای پانزده ساله هنگام آب‌تنی در  
دریاچه‌ی هامون، از تخمه یا فره‌ی بازمانده‌ی زرتشت در این  
دریاچه باردار شده و «هوشیدر» زاده می‌شود. نام این دوشیزه،  
نامیگ‌پد (دارنده‌ی پدر نامور یا پدر پرآوازه) است.

دریاچه‌ی هامون (کنس اویه یا کن سو، در اوستایی و کیان‌سه یا گان‌سیه، در پهلوی و پازند)، در  
اسطوره‌های دینی ایرانیان، جایگاه ویژه‌ای دارد. در روایت‌ها آمده است که زرتشت سه بار با  
همسر خود هووی (Hwavi)، نزدیکی می‌کند و هووی هر بار خود را در آب کیان‌سه یا کیان‌سو  
(هامون) می‌شوید و نطفه‌ی زرتشت از طریق هووی، وارد این آب می‌شود.

فره‌ی زرتشت را اندر دریای کیان‌سه، برای نگاه‌داری به  
آبان‌فره که ایزد آناهید است، سپردند... یکی یکی، چون ایشان  
را زمانه‌ی خود رسد، چنین شود که کنیزی برای سر شستن به آن  
آب کیان‌سه شود و او را فره‌اندرا تن آمیزد، آبستن شود. ایشان  
یکی یکی به زمانه‌ی خویش چنین زاده شوند.<sup>۲۶</sup>

چون هوشیدر به سی سالگی رسد، [۷۶۹ پ.م]، خورشید ده

شبان و روزان در میان آسمان از جنبش باز می‌ماند. درست در همان نقطه‌ای که در آغاز آفرینش قرار داشت و جنبش را از آن نقطه آغاز کرده بود. فرو نشدن خورشید، بشارت ظهور است. هوشیدر، به هم پرسگی اهورامزدا می‌رسد و از یمن این کار، سه سال پیایی، بهار خواهد بود.<sup>۲۷</sup>

[اما، روایت دین کرد به گونه‌ی دیگر است]: نزدیک به پایان هزاره‌ی زرتشت، اهریمن که روزگار خویش را به رو به پایان می‌بیند، می‌کوشد تا خورشید را که بر شمارنده‌ی روزها و سال‌هاست، از رفتار باز دارد. تا مگر واپسین روز فرا نرسد و بدین روی است که خورشید، ده شبانروز درنگ می‌کند و اوشیدر به هم پرسگی هرمز می‌رسد و به نیروی دادار، اهریمن در این کوشش شکست می‌خورد و خورشید به رفتار در می‌آید تا زمانه‌ی اهریمن را سپری کند...<sup>۲۸</sup>

اما در کتاب زند و هومن یسن، داستان دگرگونه است و از جنبش فرو ماندن خورشید، معجزه‌ی پیامبری است و نه کار اهریمنی. برپایه‌ی روایت کتاب مزبور:

اوشیدر در سی سالگی به دیدار هرمزد نایل شده و دین می‌آورد. چون از دیدار اورمزد بیرون می‌شود، به خورشید فرمان ایست می‌دهد. خورشید، ده شبان و روزان از حرکت باز می‌ماند تا همه‌ی مردم جهان به آیین مزدیسنا بپیوندند. آن گاه، ایزدمهر به اوشیدر بانگ بر می‌دارد که «بخش‌هایی از جهان تاریک است. پس خورشید را بانگ کن که برو...»<sup>۲۹</sup>

۲- هورشیدر ماه (در اوستایی اوخشیت یم، در پهلوی، اوشیدر ماه یا اوشیدر ماهان) به معنای پرورانده‌ی نماز است. هوشیدر ماه، دومین رهاونده یا سوشیانت است.

سی سال مانده به پایان هزاره‌ی هوشیدر یا پایان هزاره‌ی یازدهم [۲۰۰ میلادی / ۴۲۱ پ ه]، دوشیزه‌ای پانزده ساله هنگام آب تنی در دریاچه‌ی هامون (کیان سه یا کیان سو)، از فره (تخمه) بازمانده از زرتشت در دریای مزبور، باردار می‌شود. مادر هوشیدر ماه «وَنگ هوفدري (دارنده‌ی پدر خوب) از خاندان بهروز، پسر فریان بود. او مامور پی‌گیری وظیفه‌ی هوشیدر در زمینه‌ی پیرایش دین مزداپرستی و سامان بخشیدن کار جهان است. هنگامی که هوشیدر ماه به سی سالگی می‌رسد (۲۳۰ میلادی / ۳۹۱ پ ه) خورشید به نشانه‌ی پایان هزاره‌ی اوشیدر، در میانه‌ی آسمان از جنبش باز می‌ماند.

۳- اَسْتَوْتِ اِرِت - استوت ارت سومین و یا فرجامین سوشیانت یا رهاونده (موعود) مزداپرستان است.

سی سال مانده به پایان دهمین سده از هزاره‌ی هوشیدر ماه [۱۲۰۲ میلادی / ۵۸۱ خورشیدی]، از دوشیزه‌ای پانزده ساله به نام اَرِدَتِ فدري (به معنای آبروی پدر و یا به‌گفته‌ای، برخوردار از پدری کام‌یاب) که هنگام آب تنی در دریاچه هامون از تخمه یا فره‌ی زرتشت، باردار شده، متولد می‌شود. اوست که کار نو کردن جهان و آیین مزدا را به انجام می‌رساند.

در اوستا، هر کجا که سوشیانت به صورت مفرد آمده است، مراد استوت‌ارت است. در بیش‌تر موارد، به جای نام، صفت او به کار برده می‌شود و پسوند پیروز نیز دارد. از نشانه‌های



ظهور وی، توقف خورشید در میانه‌ی آسمان است. با ظهور وی، همه‌ی ورجاوندان، چونان کی خسرو، گودرز، گیو، توس، پشتون، گرشاسب و دیگران، به وی می‌پیوندند و رستاخیز می‌شود. بدین‌سان، جهان مادی، پایان می‌پذیرد و جهان مینوی آغاز می‌گردد. سوشیانس، بدکاران را پادافره می‌دهد.

دیوآز، دیو خشم و سپس دیوان دیگر را در خود فرو می‌برد و خود به دست ایزد سروش نابود می‌شود.

اورمزد، انگره‌مینو را با همه‌ی آفریده‌های تاریک و زشت آن، از همان سوراخی که در آغاز با شکافتن آسمان به درون رخنه کرده بودند، به بیرون آسمان رانده و به دوزخ فرو می‌افکند. بدین‌سان راه بازگشت انگره‌مینو بسته می‌شود. دوران سوشیانت، دوران تکامل آفریده‌های مزدایی است. بدین‌سان، همه‌ی دیوان نابود می‌شوند و بیماری، پیری، مرگ، آز، ستم و... از جهان رخت برمی‌بندد. گیاهان همه سرسبز و همه‌ی موجودات در خوشی هستند.

سوشیانت، خویش‌کاری برانگیختن مردگان را دارد. مردگان به تدریج برانگیخته شده و پس از انجام داوری فرجامین در حضور مهر، سروش و رشن، از پل چنوت می‌گذرند. این پل برای نیکوکاران پهناور و برای گناه‌کاران، باریک و تیز، چون لبه‌ی تیغ است. نیکوکاران به بهشت و بدکاران به دوزخ می‌روند...

[برپایه‌ی محاسبات استاد ذبیح‌بهر روز]، آخرین روز هزاره‌ی

دوازدهم، روز شنبه ۳۰ اسفند سال ۶۰۰ یزدگردی رحلت است.<sup>۳۰</sup>

یعنی روز هفدهم ژانویه ۱۲۳۲ میلادی یا چهارم بهمن‌ماه ۶۱۰

خورشیدی.

از این رو، می‌بایست در روز زایش استوت ارت در سال ۱۲۰۲ میلادی یا ۵۸۱ خورشیدی، خورشید به نشانه‌ی ظهور وی و پایان هزاره‌ی هوشیدر، از جنبش باز می‌ماند. چنان‌که گفته شد، می‌بایست کار جهان در روز هفدهم ژانویه ۱۲۳۲ میلادی و یا چهارم بهمن‌ماه ۶۱۰ خورشیدی، به پایان می‌رفت.

جدول زیر با توجه به تاریخ‌هایی که استاد ذبیح‌بهر روز به دست داده است ( آغازین روز هزاره‌های دوازده‌گانه، روز آغاز هزاره‌ی دهم و یا هزاره‌ی زرتشت و نیز پایان کار جهان)، تنظیم شده است.

هزاره	نام هزاره	آغاز هزاره	
		میلادی (پم)	خورشیدی (پ ه)
یکم	حمل (بره)	۱۰۷۶۲	۱۱۳۸۳
دوم	ثور (گاو)	۹۷۶۳	۱۰۳۸۴
سوم	جوزا (دوپیکر)	۸۷۶۳	۹۳۸۴
چهارم	سرطان (کرزک)	۷۷۶۴	۸۳۸۵
پنجم	اسد (شیر) گیومرث	۶۷۶۵	۷۳۸۶
ششم	سنبله (خوشک) هوشنگ	۵۷۶۵	۶۳۸۶
هفتم	میزان (ترازو) جم	۴۷۶۶	۵۳۸۷
هشتم	عقرب (کژدم) ضحاک	۳۷۶۷	۴۳۸۸
نهم	قوس (نیم‌اسب) فریدون	۲۷۶۷	۳۳۸۸
دهم	جدی (وهیک) زرتشت	۱۷۶۸	۲۳۸۹
یازدهم	دلو (آورنده‌ی آب) اخشیت اره	۷۶۹	۱۳۹۰
دوازدهم	حوت (ماهی) اخشیت اره‌ماه	۲۳۰ (میلادی)	۳۹۱

• ۱۲۰۰۰ سال یزدگردی، سال ۳۶۵ روزی است و برابر است با ۴/۳۸۰/۰۰۰ روز که برابر است ۱۱۹۹۳ سال خورشیدی.

با توجه به جدول بالا، پایان هزاره‌ی دوازدهم که رستاخیز می‌باید بوده باشد، برابر است با سال ۱۲۳۲ میلادی یا ۶۱۰ خورشیدی. برپایه‌ی همان محاسبات، در سال ۱۷۳۸ پم، وحی بر زرتشت نازل می‌شود. وی در سال ۱۷۲۸ پیامبری آشکار می‌کند. برپایه‌ی همان محاسبات، می‌بایست هوشیدر در سال ۷۹۹ پم، زاده می‌شد و در سال ۷۶۹ پم یا ۱۳۹۰ پ ه، خورشید به مدت ده شبانه‌روز به نشانه‌ی بشارت ظهور وی، از جنبش می‌ایستاد. به همین ترتیب، می‌بایست زایش هوشیدر ماه، در سال ۲۰۰ میلادی (۴۲۱ پ ه) می‌بوده و در سال ۲۳۰ میلادی

یا ۳۹۱ پ ه، می‌بایست خورشید به نشانه‌ی بشارت ظهور وی و پایان هزاره‌ی هوشیدر از جنبش باز می‌ماند. هم‌چنین، می‌بایست زایش استوت ارت در سال ۱۲۰۲ میلادی یا ۵۸۱ خورشیدی به وقوع می‌پیوست و چنان که گفته شد در سال ۱۲۳۳ میلادی یا ۶۱۰ خورشیدی می‌بایست کار جهان به پایان می‌رسید و رستاخیز آغاز می‌شد.

با حساب ذبیح‌پهروز، دوره‌ی هزاره‌های دوازدهگانه برابر با ۱۱۹۹۳ سال خورشیدی بوده است.

جدول زیر، اختلاف میان شاه‌نامه و بن‌دهش را درباره‌ی هزاره‌ها، نشان می‌دهد.

نام هزاره	آغاز هزاره		فرمان‌روایان	
	بیش از میلاد	پیش از هجرت (خورشیدی)	با توجه به بن‌دهش	با توجه به شاه‌نامه
اسد	۶۷۶۵	۷۳۸۶		کیومرث
سنبله	۵۷۶۵	۶۳۸۶		هوشنگ و تهمورث
میزان	۴۷۶۶	۵۳۸۷	کیومرث، مهری، مهریانه هوشنگ، تهمورث و جم	جم شید
عقرب	۳۷۶۷	۴۳۸۸	دهاک	ضحاک
قوس	۲۷۶۷	۳۳۸۸	فریدون، ایرج، منوچهر افراسیاب، زوتهماسبان، کی‌قباد، سام، کی‌کاووس کی‌خسرو، کی‌لهراسب و کی‌گشتاسب	فریدون، ایرج، منوچهر نوذر، زوتهماسب، گرشاسب، کی‌قباد کی‌کاووس، کی‌خسرو، لهراسب و گشتاسب
جدی	۱۷۶۸	۲۳۸۹		گشتاسب، بهمن، همای، داراب و دارا

## دوم- آب و هوای فلات ایران در دوران کهن و باستان

برای شناخت بهتر تاریخ سرزمین مان، می‌بایست آب و هوای دوران کهن و باستانی ایران مورد بررسی و شناخت دقیق‌تر قرار گیرد.

اما متأسفانه با وجود تحقیقات پرارزشی که تا به حال در زمینه‌ی آب و هوای باستانی فلات ایران به عمل آمده، هنوز مساله از جهاتی در اولین مراحل انکشاف است. ولی در عین حال، خطوط کلی مطلب به خوبی روشن است...<sup>۳۱</sup>

شناخت آب و هوای کهن و باستانی ایران و تغییرات آن، برای درک بسیاری از رویدادهای مهم تاریخی این سرزمین ضروری است. بدون پژوهش ژرف در آب و هوای فلات ایران در دوران کهن و باستان، نمی‌توان دلایل بسیاری از رویدادها را شناخت و تجزیه و تحلیل کرد. فلات ایران بر روی کمر بند بیابانی قرار دارد. از این رو، در دوران‌های ترسالی، جمعیت افزایش یافت و آبادی‌ها گسترش پیدا کردند و تمدن و فرهنگ، شکفته شدند. برعکس، در دوران‌های خشک‌سالی، کشمکش‌ها و خرابی‌ها رونمود. مهاجرت‌ها رخ داد و در این فرآیند، تمدن و فرهنگ با نشیب روبه‌رو شد.

روشن است که در مناطق نیمه بیابانی، جنگ، خون‌ریزی و مهاجرت در دوران‌های خشک‌سالی پدیدار شده و یا افزایش می‌یابد، به طوری که تحولات آب و هوایی را می‌توان از روی تناوب اوج‌گیری یورش‌ها و مهاجرت‌ها بازشناخت.

بیش‌تر پژوهش‌گران به این باور رسیده‌اند که دگرگونی‌های آب و هوایی، از مهم‌ترین عوامل نابودی تمدن درخشان «مایا» در آمریکای مرکزی بوده است. این واقعه مربوط به هزار سال پیش است. برپایه‌ی برگه‌های تاریخی، تا نیمه‌ی سده‌ی هشتم میلادی، جمعیت «مایا»

کمابیش ۱۳ میلیون نفر بود. اما ظرف ۲۰۰ سال، شهرهای مایا متروک شدند و از آن جمعیت بزرگ چیزی باقی نماند.

پژوهش‌گران به این نتیجه رسیده‌اند که در سده‌ی نهم و دهم میلادی، یعنی اندکی پیش از فروپاشی تمدن مایا، دوره‌های بلندمدتی از هوای خشک و سه خشک‌سالی شدید بر منطقه حاکم شده بود. یکی از دلایل شکوفایی تمدن مایا نسبت به دیگر اقوام، دستیابی به دانش ذخیره سازی آب بوده است.

فلات یا پشته‌ی ایران یک واحد شناخت شده‌ی جغرافیایی در سطح جهانی است. فلات یا پشته‌ی ایران، محل استقرار «ایرها»، پس از جدایی از دیگر تیره‌های آریایی است.<sup>۳۲</sup> فلات ایران از نظر شکل‌گیری و در این راستا، از دید تاریخ تمدن ایران، دارای اهمیت ویژه‌ای است. هم چنین:

در سال‌های اخیر [فلات ایران] در زمینه‌ی علل و چگونگی تکامل فرهنگ اولیه و پیدایش تمدن، تاثیر محیط زیست، به طور روزافزونی کسب اهمیت می‌نماید.<sup>۳۳</sup>

[بدین‌سان] امروزه، خصوصیات جغرافیایی باستانی فلات ایران، از مسایل مهم مورد علاقه‌ی علم انسان‌شناسی است...<sup>۳۴</sup>

البته باید توجه داشت که مراد از واژه‌ی باستان، دوران چهارم زمین‌شناسی و به ویژه ازمنه‌ی اخیر دوران مزبور است که هنوز هم ادامه دارد. دو عامل اصلی در چونی و چندی (کم و کیف) تغییرهایی که در زمان‌های بسیار دراز در شکل زمین و انواع گوناگون گیاهان و جانداران روی داده است، بسیار مهم‌اند. این دو عامل عبارتند از: حرکت قشر زمین و دگرگونی‌های آب و هوایی.

قدر مسلم این است که در عهد چهارم زمین‌شناسی که مترادف با دوران زندگی بشر فرهنگی در روی زمین می‌باشد،

قشر زمین در قسمت‌های مختلفی از فلات ایران، حرکتهای بسیار چشم‌گیری که موجب تغییر شکل آنان بوده و تحت شرایطی می‌توانسته موجب تغییر خصوصیات زیستی آنان نیز باشد، به خود دیده است.<sup>۳۵</sup>

### دوره‌های یخ‌بندان

در دوران چهارم زمین‌شناسی، یا دورانی که هنوز ادامه دارد. چهار یخ‌بندان بر روی زمین رخ داده است. این دوره‌ها، با آب شدن کامل و یا نزدیک به کامل یخ‌ها، از هم جدا می‌شوند. دانشمندان از این دوره‌ها، به عنوان مهم‌ترین حوادث طبیعی در دوران زندگی بشر، نام می‌برند.

پژوهش درباره‌ی آب و هوای عهد چهارم زمین‌شناسی، با بررسی در زمینه‌ی رسوب‌های یخ‌چال‌های باستانی در اروپا آغاز شد. دوران چهارم زمین‌شناسی، همان‌گونه که اشاره شد، آخرین دوران زمین‌شناسی است که هنوز هم ادامه دارد. درازای این دوران، بیش از ۲ میلیون سال برآورد می‌شود. البته این زمان در مقایسه با دیگر عهدهای زمین‌شناسی، زمان کوتاهی است. دانشمندان، دوران چهارم زمین‌شناسی را به عنوان ادامه‌ی دوران سوم تلقی می‌کنند. اما به دلیل ارتباط روشن آن با پیش از تاریخ بشر فرهنگی و رویداد چندین دوره یخ‌بندان، همراه با دوران‌های «میان یخ‌بندان» که بیش‌ترین عهد مزبور را در برمی‌گیرد و آن را از دوران‌های دیگر مشخص می‌کند، به عنوان یک دوره‌ی جداگانه در نظر می‌گیرند.

در عهد یخ‌بندان، یا عهد چهارم (پلستوسین)، یخ‌چال‌های عظیم از چند مرکز گسترش یافتند... مهم‌ترین مرکزهای آن عبارت بودند از شبه جزیره‌ی اسکاندیناوی و کوه‌های آلپ در اروپا. مرکزهای کم اهمیت‌تر در جزیره‌ی Spitzenderg ایسلند، ایرلند، اسکاتلند و انگلستان شمالی، کوه‌های پیرینه، رشته کوه‌های قفقاز، کوه‌های هیمالیا، رشته کوه‌های آسیای مرکزی، آلاسکا، سلسله جبال راکیز و آندیز (Rockies and Andies) در آمریکا و کوه‌های مناطق استوایی آفریقا و جنوب شرقی استرالیا و زلاندنو.

در دوران چهارم، چهار دوره یخ‌بندان روی زمین رخ داده است. در هر یخ‌بندان، طبقه‌های

عظیم یخ، در ناحیه‌های قطبی و بلندی‌های زمین انباشته می‌شد. انباشت طبقه‌های عظیم یخ در ناحیه‌های قطبی، بر روی آب و هوای همه‌ی زمین تاثیر گذاشت. امروزه این دوران‌ها که به عنوان دوران‌های یخبندان معروفاند، به عنوان مهم‌ترین حوادث طبیعی دوران زندگی بشر در روی زمین شناخته می‌شوند و نیز به عنوان عاملی در گسترش بشر و سایر موجودات زنده در روی زمین و همچنین به عنوان عاملی در تحول و تکامل فرهنگ، مورد توجه می‌باشد.<sup>۳۶</sup> دوره‌های چهارگانه‌ی یخبندان در دوران چهارم زمین‌شناسی عبارتند از:<sup>۳۷</sup>

۱- دانوب یا نبراسکن (Danub or Nebraskan) از ۲/۲

میلیون تا ۱ میلیون سال پیش

۲- گونس یا کانزان (Günz or Kansan) از ۹۰۰ هزار تا ۵۰۰

هزار سال پیش

۳- میندل یا ایلینوئین (Mindel or Illinoisien) از ۳۰۰

هزار تا ۱۳۰ هزار سال پیش

۴- ریس - ورم یا ویسکان سینان

(Riss-wurm or Wisconsinan) از ۷۵ هزار تا ۱۰ هزار سال

پیش.

در هر دوره‌ی یخبندان، دمای اقیانوس‌ها و جو زمین سرد شد و یخ سرزمین‌های پهناوری را در بر گرفت و سطح اقیانوس‌ها، پایین رفت. در دوران «میان یخبندان» ها، دمای اقیانوس‌ها و جو زمین گرم‌تر شد. در نتیجه یخ‌ها آب شده و سطح آب دریاها، افزایش پیدا کرد. در هر دوره‌ی یخبندان، گیاهان و جانوران، مجبور به جابه‌جایی به سوی جنوب شدند و در آغاز هر دوره‌ی میان یخبندان، دوبار آن‌ها راهی شمال گردیدند. بدین‌سان، پاره‌ای از ارگانیسم‌ها نابود شدند. از سوی دیگر، این امر باعث شد که موجودات جدیدی که بهتر می‌توانستند با محیط سازگار باشند، به وجود آمدند.

خط‌های ساحلی، پس روی و پیش روی می‌کردند. این خطوط گاهی در بالا و گاهی زیر

سطح آب قرار داشتند. تنگه‌های کم‌ژرفا، مانند تنگه‌ی «برینگ» (Bering) و دریا‌های حایل، مانند دریای شمال، به تناوب از آب پوشیده و خشک می‌شد.

در پایان دوران آخرین یخ‌بندان، یخ‌های بخش شمالی آمریکا و اورو - آسیا (اروپا - آسیا) آب شد. بدین‌سان، حجم عظیمی از خاک و سنگ به سوی مناطق پست‌تر رانده شدند. مناطق مزبور مورد تخریب شدید قرار گرفتند، توپوگرافی این مناطق، حاصل چند هزار سال اخیر است.

از سوی دیگر، تاریخ آب و هوایی فرجامین دوره‌ی یخ‌بندان در سرزمین‌های اسکاندیناوی از جاهای دیگر، روشن‌تر است...

کماییش، بیست هزار سال پیش از میلاد، لبه‌ی یخ بر روی دانمارک، کرانه‌های بالتیک و آلمان قرار داشت. پس‌نشینی لبه‌ی یخ، در آغاز خاک شبه جزیره اسکاندیناوی از حرکت باز ایستاد. سپس، پس رفت ادامه پیدا کرد و «یخ» شبه جزیره‌ی اسکاندیناوی را تخلیه کرد. اما حدود ۹ هزار سال پیش از میلاد باز حرکت متوقف شد. تا این مرحله، پس‌نشینی یخ، کند و هوا سرد بود. اما از این مرحله به بعد، پس رفت شتاب گرفت و کماییش در ۷ هزار سال پیش از میلاد، این طبقه هم به دو بخش تقسیم شد. زمین‌شناسان اسکاندیناوی، این زمان را پایان رسمی دوران یخ‌بندان می‌دانند.<sup>۳۸</sup>

دوران چهارم زمین‌شناسی، به دو بخش پلستوسین و زمان جدید، بخش می‌شود. پلستوسین، نام مجموع دوران‌های یخ‌بندان و میان یخ‌بندان‌ها است. از حدود ۷ هزار سال پیش از میلاد که آخرین باقی‌مانده‌ی یخ‌چال‌های عظیم دوران «ورم» در اسکاندیناوی از میان رفته، به نام «زمان جدید» خوانده می‌شود.



## دوره‌های بارانی

پیدایی و انباشت یخ در عرض‌های شمالی، بر روی آب و هوای مناطق جنوبی‌تر، از جمله فلات ایران و سرزمین‌های هم عرض آن، تاثیر زیاد داشته است.

در همه‌ی قاره‌ها، در نواحی خشک و مناطقی که در عرض‌های جغرافیایی میانی و پایین قرار گرفته‌اند، آثار و علایمی از دریاچه‌های باستانی باقی است که زمانی وجود داشته‌اند که از میان رفته‌اند.<sup>۳۹</sup> از سوی دیگر، دلایلی در دست است که پاره‌ای از دریاچه‌های کنونی، در گذشته، پهنه و ژرفای بیش‌تری داشته‌اند.

شواهد نشان می‌دهد که در این مناطق، به دفعات دوران‌هایی پیش آمده که بارندگی بیش‌تر و میزان تبخیر آن، کم‌تر از حالا بوده است.<sup>۴۰</sup>

گروه زیادی از دانشمندان بر این باورند که فراوانی آب این دریاچه‌ها، هم‌زمان با دوره‌ی یخبندان و کم شدن یا خشک شدن کامل آن‌ها، هم‌زمان با دوران‌های میان یخبندان بوده است.

[در فلات ایران نیز دریای مازندران و دریاچه خوارزم (اورال) دست کم سه بار گسترش پیدا کرده و سپس خشک‌تر شده است. هر سه بار، هر دو حوزه پر شده و سر رفته است...]<sup>۴۱</sup>

با ایجاد طبقه‌های یخ، در اثر سرما، فشار هوا در این مناطق روبه افزایش نهاد این مراکز فشار، سیکلون‌های جوی [طوفان، گردباد] را به مناطق جنوبی‌تر راندند و در این فرآیند، میزان بارندگی مناطق مزبور افزایش پیدا کرد. در نتیجه‌ی افزایش باران و کاهش تبخیر، دریاچه‌ها پیدا شده و گسترش یافتند.

از آن جایی که پیدایش و گسترش دریاچه‌ها، مولود ازدیاد  
بارندگی بوده، مراحل گسترش دریاچه‌ها را دوران‌های بارانی  
می‌نامند. این دریاچه‌ها در دوره‌هایی که یخبندان به حداکثر  
می‌رسید. از حداکثر گسترش بهره‌مند می‌شدند. بدین‌سان، باور  
بر این است که دوران‌های یخبندان و دوران‌های بارانی مناطقی  
جنوبی‌تر، با یکدیگر هم زمان بوده و از نظر علت پیدایش با یک  
دیگر ارتباط نزدیک دارند.<sup>۴۲</sup>

پژوهش‌های جدید زمین‌شناسی نشان داده است که در دورانی که بخش بزرگ اروپا را یخ  
فرا گرفته بود، فلات ایران شاهد یک دوره‌ی بارانی بود. در این دوره، حتی دره‌های مرتفع نیز  
زیر آب قرار داشتند. بخش مرکزی فلات ایران که امروزه بیابان و شوره‌زار است، در آن زمان  
یک دریاچه‌ی گسترده یا دریاچه‌ی داخلی بوده است. زمانی که میان، ده تا پانزده هزار سال  
پیش از میلاد قرار دارد، یک تغییر تدریجی در آب و هوا روی داد و دوران بارانی تبدیل به  
دوران خشک گردید که هنوز هم ادامه دارد.<sup>۴۳</sup>

خشکیدن تدریجی دره‌ها، موجب تغییرات ژرفی در شرایط  
زندگی بشر گردید. دریاچه‌ی بزرگ داخل، کوچک‌تر شد و  
سواحل آن که از رسوبات حاصل خیز رودخانه‌ها پوشیده بود،  
تبدیل به مراتع و بوته‌زارها گردید. حیواناتی که در کوهستان‌ها  
زندگی می‌کردند. به این مراتع فرود آمدند و بشر که از راه شکار  
زندگی می‌کرد، پشت سر آن‌ها آمد و در جلگه‌ها ساکن شد. این  
زمان را می‌توان به طور تقریب، حدود ۵۰۰۰ سال پیش از میلاد  
قرار داد.<sup>۴۴</sup>

### مرحله‌ی بعد از بارانی ۱

این دوره بعد از پایان دوران بارانی مربوط به ورم ۲، کمابیش ۱۶ هزار سال پیش از میلاد آغاز شده است. به ظاهر دمای هوا قدری گرم‌تر از امروز و میزان بارندگی نیز اندکی کم‌تر از امروز بوده و احتمال دارد که در هزاره‌ی دوازدهم پیش از میلاد، به حداقل رسیده است. دست کم، در این مدت، یک دوره‌ی رطوبی نسبی مشخص وجود داشته است. اما مدت آن کوتاه‌تر و آثار آن نیز، کم‌تر از مراحل رطوبی بعدی بوده است.

### مرحله بارانی فرعی ۱

در این مرحله (به احتمال هزاره دهم - نهم پیش از میلاد) به نظر می‌رسد که یک بهبود معتدل و موقت در شرایط بارندگی به وجود آمده بود. میانگین بارندگی در این دوره، در حد میانگین بارندگی آخرین دوران بارندگی (مربوط به ورم ۲) و میزان بارش، در حد امروزه بوده است.

به نظر می‌رسد در این دوره [هزاره دهم - نهم پیش از میلاد]،  
 یخ‌چال‌های ورم که در حال ناپدید شدن بودند، برای آخرین بار  
 گسترش می‌یابند. گسترش یخ‌چال‌ها تا عرض ۳۳ درجه شمالی  
 را نیز دربرگرفته و باعث سرد شدن هوای فلات ایران گردیده  
 است.

### مرحله‌ی بعد از بارانی ۲ الف

مرحله‌ی بعد از بارانی ۲ الف، به احتمال میان ۸۵۰۰ / ۸۰۰۰ تا ۶۵۰۰ پیش از میلاد قرار داشته است. در این مرحله، پس از یک دوره رطوبی که می‌تواند با گسترش یخ‌چال‌ها در اواخر هزاره‌ی دهم پیش از میلاد مربوط بوده باشد، دما افزایش یافت و خشک‌سالی ویژه‌ی دوره‌ی بعد از بارانی دوباره آغاز شد. در این دوره، بارندگی اندکی کم‌تر از امروز بوده است.

### مرحله بعد از بارانی ۲ ب

این مرحله، کمابیش میان سال‌های ۶۸۰۰ تا ۵۰۰۰ پیش از میلاد قرار داشته است. در این مرحله، بارندگی کمی بهبود پیدا کرد و میزان نم بیش‌تر شد.

### مرحله بارانی فرعی ۲

این دوره که کمابیش ۵۰۰۰ تا ۲۴۰۰ سال پیش از میلاد را در بر می‌گیرد، به عنوان «دوران رطوبی حجر جدید»<sup>۴۵</sup> نامیده می‌شود. در این دوره میزان بارندگی بیش از امروز و هوا هم دریاچه‌ای جاها، گرم‌تر از امروز بوده است. به نظر می‌رسد که کمی بیش از ۳۶۰۰ پیش از میلاد و هم‌چنین حدود ۲۸۵۰ پیش از میلاد، کاهش‌های موقتی در میزان بارندگی پیش آمده است.<sup>۴۶</sup>

دوران خشک‌سالی در [فلات] ایران، کمابیش ۴ هزار سال

پیش از میلاد به بالاترین حد رسید. اما ۵۰۰ سال بعد، یک تغییر

فاحش در آب و هوای [فلات] ایران روی داد.<sup>۴۷</sup> در این فرآیند،

سطح دریاچه‌های زیادی که در داخل کوهستان‌ها و یادرکنار آن

قرار داشتند، شروع به بالا آمدن کرد.<sup>۴۸</sup>

## مرحله بعد از بارانی ۳

این مرحله، سال‌های ۲۴۰۰ تا ۸۰۰ پیش از میلاد را در برمی‌گیرد. در اواخر هزاره‌ی سوم پیش از میلاد، میزان بارندگی دوباره کم شد و منجر به یک دوران خشک‌سالی متغیر گردید. به احتمال دمای هوا، بیش‌تر از امروز و بارندگی کم‌تر بوده است. اما در سده‌ی نوزدهم پیش از میلاد یک دوران رطوبی نسبی وجود داشته است.

مرحله	سال (پیش از میلاد)
بعد از بارانی ۱	حدود ۱۶ هزار
بارانی فرعی ۱	۱۱۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰
بعد از بارانی ۲ الف	۸۵۰۰/۸۰۰۰ تا ۶۸۰۰
بعد از بارانی ۲ ب	۶۸۰۰ تا ۵۰۰۰
بارانی فرعی ۲	۵۰۰۰ تا ۲۴۰۰
بعد از بارانی ۳	۲۴۰۰ تا ۸۰۰
بعد از بارانی ۴ الف	۸۵۰ تا ۷۰۰ میلادی
بعد از بارانی ۴ ب	۷۰۰ میلادی تا کنون

با توجه به جدول بالا، مرحله‌ی بارانی فرعی ۱، کمابیش مصادف است با هزاره‌ی حمل یا هزاره‌ی نخست (آغاز هزاره، سال ۱۰۷۶۲ پم) از گاه‌شماری دوازده هزار ساله. مرحله‌ی بعد از بارانی ۲ الف، هم‌زمان است با هزاره‌ی سوم و چهارم، یعنی جوزا و سرطان. مرحله‌ی بعد از بارانی ب، کمابیش هم‌زمان است با هزاره‌های کیومرث و هوشنگ، مرحله‌ی بارانی فرعی ۳، هزاره‌های ششم، هفتم، هشتم، یعنی هزاره‌های هوشنگ، جم و ضحاک را در برمی‌گیرد. مرحله‌ی بعد از بارانی ۳، شامل هزاره‌های نهم تا آغاز یازدهم، یعنی هزاره‌های فریدون، زرتشت را پوشش می‌دهد و...

چنان که گفته شد، خشک‌سالی بزرگ در فلات ایران، کمابیش چهار هزار سال پیش از میلاد به بالاترین حد رسید. اما پانصد سال بعد (کمابیش ۳۵۰۰ پیش از میلاد)، یک تغییر فاحش در آب و هوای فلات ایران روی داد.

این دوران، هم زمان است با هزاره‌ی ضحاک، یعنی هزاره‌ی سلطه‌اندیشه‌های زشت (دشمن)، دروغ و خشک‌سالی. شاید این که داریوش هخامنشی در سنگ نبشته‌ی تخت جمشید (Dpa) از اهورامزدا خواسته است تا کشور را از دشمن، دروغ و خشک‌سالی درامان دارد، اشاره به این مساله دارد.

## پی‌نوشت‌های گفتار پنجم

۱- بُن دهش یا بُن دهشن (بنیاد آفرینش) یکی از مهم‌ترین دفترهای بازمانده از دوران ساسانی است. این دفتر، مطالب مربوط به تاریخ، دین، دانش و فرهنگ را در برمی‌گیرد و دارای ۴۶ بخش است. این دفتر، فرهنگ نام‌های کوچی است. از بن‌دهش، دو دست نوشته برجای مانده که یکی بن‌دهش بزرگ یا ایرانی است و دیگری بن‌دهش کوچک یا هندی است.

۲- در نسخه‌های بن‌دهش هندی، به جای ماه، سال داده شده است.

۳- تقویم و تاریخ در ایران - ص ۸۰

۴- اهنودگاه - یسنا، هات ۳۰ بند ۳

۵- اشنودگاه - یسنا، هات ۴۵ بند ۲

۶- اهنودگاه - یسنا، هات ۳۰ بند ۴

۷- تقویم و تاریخ در ایران - ص ۱۳۹

۸- تعیین دست چپ و راست رودخانه بر پایه‌ی راستای حرکت آب تعیین می‌شود.

۹- تیشتر، ایزد باران که وصف آن در تیریشتم آمده است. در تیریشتم، تشر چونان ستاره‌ی رایومند و فره‌مندی ستوده شده است که تخمه‌ی آب در اوست.

۱۰- تیریشتم - کرده دوم - بند ۴

۱۱- به باور ایرانیان کهن که با حقیقت همساز است، پروردگار زمین راگرد و هموار می‌آفریند (بن‌دهش). سپس در دوران کوه‌زایی، زمین دارای پستی و بلندی می‌گردد.

۱۲- نظامی نیز به همین مفهوم اشاره دارد:

همه عالم تن است و ایران دل نیست گوینده، زین قیاس خجل

چون که ایران دل زمین باشد دل زن تن به بود، یقین باشد

۱۳- بنگ ماده‌ای است که از ساییدن برگ‌ها و سرشاخه‌های گل‌دار گیاه شاه‌دانه فراهم می‌شود و در پزشکی کهن و باستان، ماده‌ی هوش‌بر بود. این ماده را در اوستا بنگه و در پهلوی

- بنگ یا منگ می‌گفتند. در فارسی به آن چرس و حشیش هم می‌گویند.
- ۱۴- نوشته بن دهش در این جا، اشاره به گاث‌ها، هات ۲۱ دارد.
- ۱۵- نکته جالب این جاست که مردمان (گرچه فروهرهای آنان)، برای نخستین بار به نبرد با اهریمن برمی‌خیزند و به یاری «آسمان» او را در جهان اهورایی زندانی می‌کنند. یعنی نخستین شکست را بر او وارد می‌کنند.
- ۱۶- تقویم و تاریخ در ایران - ص ۱۳۹
- ۱۷- شباهت، نام‌های زئوس (یونانی) و ابراهیم (سامی)، با نام پدر و مادر زرتشت، در خور توجه است.
- ۱۸- در روایت‌ها هست که مادر چنگیز از نوری که بر چادر او فرود آمد، باردار شد.
- ۱۹- به نوشته‌ی «بن دهش»، زرتشت برفزار کوه «اوشیدرن» در سیستان، فرمان پیام‌بری دریافت کرد. (سال ۱۷۳۸ پ م یا ۲۳۵۹ پ ه)
- ۲۰- شرح این جنگ‌ها در کتابی به زبان پهلوی به نام «یادگار زیران» نیز آمده است.
- ۲۱- دین‌های ایرانی - ص ۲۲۴
- ۲۲- ناروا، سرودن زرتشت‌نامه به نسخه‌بردار آن زراتشت بهرام، منسوب شده است.
- ۲۳- دین‌های ایرانی - ص ۲۲۵
- ۲۴- همان - ص ۲۲۶. در تورات نیز چنین است و از شاهان و پهلوانان به گونه‌ی پیامبران یاد می‌شود.
- ۲۵- دین‌های ایرانی - ص ۲۳۰
- ۲۶- بن دهش، به نقل از پژوهشی در اساطیر ایران - ص ۱۵۰ - ۱۴۹
- ۲۷- همان
- ۲۸- دین کرت، به نقل از پژوهشی در اساطیر ایران - ص ۱۶۲
- ۲۹- پژوهشی در اساطیر ایران - ص ۱۶۳
- ۳۰- همان
- ۳۱- تقویم و تاریخ در ایران - ص ۸۱
- ۳۲- پیرامون آب و هوای باستانی فلات ایران - ص ۴
- ۳۳- مرزهای طبیعی این پشته، عبارتند از: آمودریا و سیردریا، دریای مازندران، بلندی‌های



ققاز در شمال، رود سند در خاور، دریای مکران و خلیج فارس در جنوب و دجله و فرات در باختر.

۳۴- پیرامون آب و هوای باستانی فلات ایران - ص ۱

۳۵- همان

۳۶- همان - ص ۲

۳۷- همان - ص ۵ و ۶

۳۸- دانش نامه آمریکانا - چاپ سال ۲۰۰۱ - جلد ۱۲ - ص ۴۶۵

۳۹- دانش نامه بریتانیکا - نقل از پیرامون آب و هوای باستانی ایران - ص ۸

۴۰- پیرامون آب و هوای باستانی ایران - ص ۹

۴۱- همان - ص ۱۰

۴۲- همان - ص ۱۰

۴۳- همان - ص ۱۰ و ۱۱

۴۴- IRAN by Dr.R.Ghirshman (نقل از آب و هوای باستانی فلات ایران)

۴۵- آب و هوای باستانی فلات ایران - ص ۱۲

۴۶- همان - ص ۲۵

۴۷- همان - ص ۲۶

۴۸- شاید بتوان گفت که نبرد تیشتر با دیو اپوش در تیریش، حاصل این دوران، یعنی کمابیش چهار هزار تا سه هزار و پانصد سال پیش از میلاد است. در تیریش، وصف این خشک سالی و رفع آن و نیز بالا آمدن سطح دریاچه ها چنین آمد است:

۲۰

آنگاه تیشترِ رایومندِ فره مند، به پیکر اسب سپید زیبایی با  
گوش های زرین و لگام زرفشان، به دریای فراخ کُرت فرود آید.

## ۲۱

در برابر او «اپوش» دیو، به پیکر اسب سیاهی بدر آید. اسبی  
کل، با گوش‌های کل، اسبی کل، با گردن کل، اسبی کل، با دم کل،  
یک اسب گر سهم ناک.

## ۲۲

هردوان - تشر را یومند فره‌مند و اپوش دیو، به هم در  
آویزند.  
هردوان، سه شبانه روز با یکدیگر بجنگند و اپوش دیو بر  
تشر را یومند فره‌مند، چیره شود و او را شکست دهد [آغاز  
خشک‌سالی درازمدت پانصد ساله در فلات ایران، کمابیش ۴۰۰۰  
پ.م.]

## ۲۳

از آن پس، او را یک «هاسر» از دریای فراخ کرت، دور براند.  
ان گاه تشر، شیون درد و سوگ برآورد...  
بدا به حال شما، ای آب‌ها، ای گیاهان...

## ۲۴

آن‌گاه تشر را یومند فره‌مند، به پیکر اسب سپید زیبایی با  
گوش‌های زرین و لگام زرفشان، به دریای فراخ کرت فرود آمد.

## ۲۵

در برابر او «اپوش» دیو، به پیکر اسب سیاه بدر آید. اسبی کل،  
با گوش‌های کل. اسبی کل، با گردن کل. اسبی کل، با دم کل. یک  
اسب گر سهم ناک.

## ۲۸

هردوان - تشرّی رایومندِ فره‌مندِ واپوش دیو - به هم  
درآویزند.

هردوان، با یکدیگر بجنگند تا هنگام نیم‌روز که تشرّی  
رایومند فره‌مند، برپوش دیو، چیره شود و او را شکست دهد.  
[پایان خشک‌سالی درازمدت پانصد ساله در فلات ایران،  
کمابیش ۳۵۰۰ پ.م.]

## ۲۹

از آن پس، او را یک «هاسر» از دریای فراخ کُرت به دور براند.  
تشرّی رایومند فره‌مند، خروش شادکامی و رستگاری  
برآورد...

خوشا به حال شما، ای آب‌ها، ای گیاهان...  
خوشا به روزگار شما، ای کشورها!  
از این پس، بی هیچ بازدارنده‌ای - آب در جوی‌ها شما با  
بذرهای درشت دانه، به سوی کشت‌زارها و با بذرهای ریزدانه، به  
سوی چراگاه‌ها، به همه سوی جهان استومند روان گردد.

## ۳۰

آن‌گاه، تشرّی رایومندِ فره‌مند، به پیکر اسب سپید زیبایی با  
گوش‌های زرین و لگام زرفشان، به دریای فراخ کُرت فرود آید...

## ۳۱

خیزاب‌های دریا را برانگیزد. دریا را به جنبش و خروش و  
جوشش و ناآرامی درآورد.  
در همه کرانه‌های فراخ کُرت، آشوب پدیدار شود و همه‌ی  
میانه‌ی دریا برآید.

## ۳۲

از آن پس، دگر باره تشترِ رایومندِ فره‌مند، از دریای فراخ  
کرت فراز آید.  
ستوِیسِ رایومندِ فره‌مند نیز از دریای فراخ کرت بر آید.  
آن‌گاه، مه از آن سوی هند - از کوهی که در میانه‌ی دریای  
فراخ کرت، جای دارد - برخیزد.

## ۳۳

پس آن‌گاه، مه پاک پدید آورنده‌ی ابر، به جنبش در آید. باد  
نیم‌روزی [جنوبی]، وزیدن آغاز د و مه را به پیش... راند.

از سوی دیگر، می‌توان این گونه پنداشت که اشاره‌ی داریوش بزرگ به «خشک‌سالی» در  
سنگ نبشته‌ی تخت جمشید (Dpd) اشاره به خشک‌سالی ۵۰۰ ساله می‌باشد: در سنگ  
نبشته‌ی مزبور آمده است: ... این کشور را اهورامزدا، از دشمن، از خشک‌سالی، از دروغ  
محفوظ دارد. به این کشور نیاید، نه دشمن، نه خشک‌سالی، نه دروغ.

۴۹- همان - ص ۲۴ - ۲۳



## گفتار ششم

### تاریخ ایران کهن

#### دوره‌ی یکم: هزاره‌ی کیومرث

به راستای اصلی سخن باز گردیم: تاریخ اجتماع، تمدن و فرهنگ ملت ما، با تشکیل طایفه‌ی «ایرها» از میان قوم آریا، آغاز می‌شود. در دوردست‌های تاریخ، یعنی کمابیش ۶۷۰۰ سال پیش از میلاد، کیومرث موفق می‌شود به طایفه‌ی ایرها که در درازای زمان، خود به شاخه‌های گوناگون بخش شدند، موجودیت بخشیده و حدود قلمرو آنان را روشن کند. این مساله با وضوح هر چه بیش‌تر، در فروردین یشت، به چشم می‌خورد:

فروشی کیومرث اشون را می‌ستاییم، نخستین کسی که به  
گفتار و آموزش اهورامزدا گوش فرا داد و از او، خانواده‌ی  
سرزمین‌های ایرانی و نژاد ایرانی پدید آمد.<sup>۱</sup>

امروزه نیز پس از گذشت هزاره‌ها، در مناطقی از جهان که زندگی ایلی برجای مانده، رفته رفته گروه‌هایی از آن ایل جدا شده و طایفه‌ای وابسته به آن ایل را تشکیل می‌دهند. طایفه‌ها نیز در درازای زمان به شاخه‌ها و زیر شاخه‌ها، بخش می‌گردند. بدین گونه است که ایل گسترش یافته و تنوع پیدا می‌کند.

همین امر نیز وسیله‌ی کیومرث به وقوع می‌پیوندد. او موفق می‌شود که خانواده‌ی سرزمین‌های ایرانی و نژاد ایرانیان را پدید آورد.

این کار بزرگ، از نظر «خانواده‌ی سرزمین‌های ایرانی و نژاد ایرانیان» رفته رفته «خدایی» می‌شود و ایرها بر این باور می‌رسند که این کار به فرمان اهورامزدا بوده است. سپس در درازای زمان، این باور، سخت‌تر و راسخ‌تر می‌شود. تا جایی که کیومرث، «آدم ابوالبشر» می‌گردد.

کیومرث در اوستا «گَیَهِ مَرِتنَ و در پهلوی گَیومَرَد، به معنای زنده‌ی میرا و یا جان‌نستی‌پذیر است. کیومرث، نام نخستین بشر آفریده اهورامزدا است.

او، ششمین آفریده‌ی استومند [مادی] آفریدگار است...  
 کیومرث نخستین کسی است که اندیشید و آموزش و منش  
 اهورامزدا را دریافت و از این رو، با صفت «نخست اندیش» از وی  
 یاد شده است. اهورامزدا، مردمان جهان را از تبار او پدید آورد.<sup>۲</sup>

«مَشی» (= مَشیة) و «مَشیانه» (نخستین مرد وزن)، از تخمه‌ی  
 بازمانده‌ی کیومرث به شکل دو شاخه‌ی «ریباس» (= ریواس)، از  
 زمین سر بر آوردند و سپس پیکر آدمی پذیرفتند...<sup>۳</sup>

اما در شاهنامه، کیومرث همان گونه نشان داده شده که در فروردین یشت، از وی نام برده شده است. در شاهنامه او، نه نخستین انسان است و نه کسی که «مردمان جهان از تبار او پدید» آمدند. بلکه نخستین کسی است که در میان ایرها به «کدخدایی» می‌رسد.

سخن‌گوی دهقان چه گوید، نُخست	که تاج بزرگی به گیتی، که جُست
که بود آن که دیهیم برسر نهاد	ندارد کس از روزگاران، به یاد
مگر کز پدر، یاد دارد پسر	بگوید ترا، یک به یک از پدر
که نام بزرگی، که آورد پیش	کرا بود از آن برتران، مایه بیش
پژوهنده‌ی، نام‌ی باستان	که از پهلوانان، زند داستان
چنین گفت، کین تخت و تاج و کلاه	کیومرث آورد و، او بود شاه...
کیومرث شد، بر جهان کدخدای	نخستین به کوه اندرون، ساخت جای

سرتخت و بختش، برآمد زکوه      پلنگینه پوشید، خود با گروه  
از او، انسدر آمد، همی پرورش      که پوشیدنی نو بد و، نو خورش...

این، آغاز تاریخ اجتماع، تمدن و فرهنگ ایران است. کیومرث توانسته است، طایفه ایرها را شکل دهد و یا به گفته‌ی بهتر، وی طوایف «ایرها» را یگانه ساخته و قلمرو آنان روشن کرده است.

سخن از «کدخدایی» است و دوران غارنشینی، کیومرث، هم زمان نماگر یک دوره‌ی تاریخی است. بر پایه‌ی تقسیمات عمر جهان به دوازده هزار سال، هزاره‌ی پنجم به نام اوست. پیش از دوره‌ی کیومرث، هزاره‌ها، نام برج‌های سال را دارند و آغاز تاریخ اجتماع، تمدن و فرهنگ ایران، با نام کیومرث است که آغاز آن برابر است با کمابیش سال ۶۷۰۰ پیش از میلاد. در آغاز هزاره‌ای که به نام کیومرث یا شاخص‌ترین فرد آن هزاره نام‌گذاری شده، طایفه‌ی ایرها شکل گرفته است. یا به گفته‌ی دیگر، طوایف ایرها به رهبری مردی به نام کیومرث با یکدیگر متحد شده و در پناه این یگانگی، توانسته‌اند قلمرو خود را مشخص کنند. با آغاز دوره‌ی کیومرث، برای نخستین بار در تاریخ اجتماع، تمدن و فرهنگ طایفه‌ها و یا قوم‌های ایرانی (ایرها)، مسالهی سازمان‌دهی پیش می‌آید و کیومرث (به عنوان یک شخص مشخص و یا نامشخص) به «کدخدایی» یعنی به مقام حل و فصل امور، برگزیده می‌شود.

در این دوره، هنوز ایرها کوه‌نشین و یا غارنشین‌اند و زندگی بر پایه‌ی شکار قرار دارد. چون مرغزارها در بلندی‌ها هستند، شکار نیز در بلندی است و در نتیجه، انسان‌ها نیز کوه‌نشین و غارنشین‌اند.

در این دوره، پیش‌رفت‌هایی به چشم می‌خورد: نخست این که رفته رفته، ایرها پوشش ویژه‌ای برای خود خلق می‌کنند، همان‌گونه که تا امروز نیز ایل‌ها و طایفه‌های گوناگون فلات ایران، دارای پوشش ویژه‌ی خود هستند. آنان «پلنگینه» می‌پوشند. من گمان نمی‌کنم که برخلاف تصور پاره‌ای، آن همه پلنگ بوده که همگان از پوست آن‌ها، برای خود پوشش درست کنند. اما به هر حال، صاحب نوعی پوشش ویژه می‌شوند که رفته رفته آن‌ها را از دیگر آریایی‌ها، مشخص می‌کند.



پیشرفت دیگر، کوشش برای بهره‌گیری از دام‌ها و رام کردن پاره‌ای از ددهاست. یعنی بهره‌گیری از چرندگان و پاره‌ای از درندگان، مانند سگ. چیزی که تا آن روز سابقه نداشته است. اسناد و مدارک ایران کهن از این واقعه، چنین یاد می‌کند:

دد و دام و هر جانور، کش بدید زگیتی، به نزدیک او آرمید  
 دو تا می‌شدندی، بر تخت او از آن، بر شده فره و، بخت او  
 به رسم نماز آمدندیش پیش از آن جایگه برگفتند کیش<sup>۴</sup>

سال‌ها پس از آن که ایرها توانستند برپایه‌ی یگانگی، مرزهای خود را تعیین و تثبیت کرده و به نوعی سازمان‌دهی اجتماعی دست یابند، رفته رفته نیرو گرفتند و مرحله‌ی لبریز نیرو آغاز گردید:

برآمد بر این کار، یک روزگار فروزنده شد، دولت شهریار

شاید قوام و دوام جامعه‌ی ایرها، مورد رشک دیگران واقع شده و یا این که از «فروزنده شدن دولت»، دیگران به وحشت افتاده و در پنهان تجهیز جنگ کرده باشند. رسم زمانه این بود (و هنوز هم هست) که دیگران را که از قوم و قبیله‌ی خود نبودند، پست‌تر می‌دانستند. ایرها نیز، دیگران را حتا اگر آریایی هم بودند، «غیر خودی» و به گفته‌ی متأخرتر «دیو» می‌نامیدند. چنان که اشاره شد، واژه‌ی «دیو»، بعدها جانشین واژه‌ای شده است که «ایرها»، ساکنان فلات را می‌نامیدند.

«دیو»ها در نزد هند و ایرانیان کهن، از ایزدان بودند. چنان که «دیو» و یا «دیوا» در سانس‌کریت به مفهوم خداوند است و معنای آن روشنایی و فروغ می‌باشد «دیو» نزد هندوان، از بزرگ داشت ویژه‌ای برخوردار است.

با وجود ابتدایی بودن کامل زندگی، کسب اطلاعات و داشتن کسانی که اخبار کسب کرده و نقش دستگاه اطلاعات را بازی می‌کردند. شناخته شده بود:

به رشک اندر، اهریمن بدسگال	همی رای زده، تا ببالید یال
یکی بچه بودش، چو گرگ سترگ	دلآور شده، با سپاه بزرگ
سپه کرد و، نزدیک او راه جست	همی تخت و، دیهیمی کی شاه جست...
همی گفت با هر کسی، راز خویش	جهان کرد یک سر، پرآواز خویش...
یکایک بیامد، خجسته سروش	بسان پری، با پلنگینه پوش
بگفتی به راز، این سخن در بدر	که دشمن چه سازد، همی با پدر
به گیتی نبودش کسی دشمن	مگر در نهان، ریمن اهریمن

بدین سان، سیامک، فرزند کیومرث، بر توطئه آگاه می‌شود و در جنگ پیش دستی می‌کند. اما، شکست خورده و کشته می‌شود:

سخن، چون به گوش سیامک رسید	ز کردار بدخواه، دیو پلید
دل شاه بچه، برآمد به جوش	سپاه انجمن کرد و، بگشاد گوش
بپوشید تن را به چرم پلنگ	که جوشن نبد، آن گه آیین جنگ... <sup>۵</sup>
بزد چنگ، واژونه دیو سیاه	دو تا اندر آورد، بالای شاه
نکند آن تن شاه بچه، به خاک	به چنگال کردش، جگرگاه چاک <sup>۶</sup>

در درازای تاریخ تا به امروز، مردمان قباایل وحشی و نیمه وحشی در آیین‌های مذهبی و شکار و جنگ، صورت خود را رنگ‌آمیزی کرده و می‌کنند. در نبرد «چالدران»، سربازان ینی‌چری که زبده‌ترین سربازان ارتش عثمانی به شمار می‌رفتند، برای این که ترس به دل سربازان ایرانی بیفکنند، چهره‌ی خود را به رنگ سرخ در آورده بودند. سربازان کیومرث نیز چهره‌ها را سرخ کرده بودند (باده رنگ یا رنگ شراب). بدون تردید، آن‌ها از سنگ آهن «هماتیت» بهره گرفته بودند. دیگر این که ایرها از کوه فرود آمده و در دشت جنگیده بودند. از این رو، پس از شکست: «و یله کنان سوی کوه» فرار می‌کنند.

آیا آن چه از آن‌ها به نام دیو یاد می‌شود، در دشت زندگی می‌کردند و یا هر دو طرف دشت را برای جنگ برگزیده بودند؟

پس از این شکست، ایرها دوباره به کوه باز می‌گردند و سال‌ها در اثر این شکست، قدرت گسترش ارضی را از دست می‌دهند.

سپه سربه سر، زار و گریان شدند      بر آن آتش سوگ [شکست] بریان شدند  
خروشی برآمد، زلشگر، به زار      کشیدند صف، بر در شهریار...  
دد و مرغ و نخجیر، گشته گروه      برفتند، ویله‌کنان سوی کوه

در این میان چند مساله قابل توجه است: نخست آن که برای نخستین بار در تاریخ بشر، ارتش ایرها، با لباس و یا رنگ متحدالشکل (پیروزه رنگ)، ظاهر شده و بعد هم در می‌یابیم که ایرها در جنگ برای این که چهره‌شان ترسناک‌تر نشان داده شود، صورت خود را رنگ کرده بودند.

همه جامه‌ها، کرده پیروزه رنگ      دوچشمان پرازخون و برخ باده رنگ

آیا این جامه پیروزه رنگ، همان پوشش آبی رنگی است که در درازای تاریخ و تا این اواخر، جامه‌ی دهگانان ایرانی بود؟

این جا نیز، سخن بر سر نبرد روشنایی با تاریکی و یا ایزد و اهریمن است. بدون تردید، اگر اسناد و مدارک مردمانی که با ایرها جنگیده بودند، به جای مانده بود، آنان نیز از نبردشان به عنوان نبرد روشنایی با تاریکی و ایزد با اهریمن یاد کرده بودند.

نسل سوم ایرها، وارد نبرد می‌شود. البته می‌توان این گونه پنداشت که شاید نسل دهم یا پانزدهم باشد. زیرا با پیروزی این نسل بر ساکنان فلات، فصل دیگری از تاریخ تمدن و فرهنگ ایرها در پهنه‌ی پشته‌ی ایران آغاز می‌گردد. اما این نبرد و پیروزی، پایان جنگ نیست. گسترش ارضی ایرها ادامه دارد:

سیامک، خجسته یکی پور داشت      که نزد نیا، جای دستور داشت  
گران مایه را، نام هوشنگ بود      تو گفتی همه، هوش و فرهنگ بود

به یاد بسپاریم که در پایان دوره‌ی کیومرث، یعنی دوران استقرار، گسترش ارضی، شکست و به جای خود برگشتن ایرها، به واژه‌ی «فرهنگ» برمی‌خوریم. در نتیجه، چنان که خواهیم دید، از دوره‌ی هوشنگ، دوران فرهنگی ایرها نیز آغاز می‌گردد.

کیومرث لشگر می‌آراید و هوشنگ فرماندهی را به عهده می‌گیرد. زمان بسیار دور است و با افسانه آمیخته، در سپاه ایرها، ددها، دام‌ها و مخلوقات ذهنی آسمانی نیز حضور دارند:

پری و پلنگ، انجمن کرد و شیر      ز درندگان، گرگ و ببرِ دلیر  
سپاهِ دد و دام و، مرغ و پری      سپهدار با کبر و، کند آوری  
پسِ پستِ لشگر، کیومرث شاه      نبیره، به پیش اندران با سپاه

همین معنا، چیزی است که بسیار بعدها به «سلیمان نبی» منتسب کردند و از آن جا که این داستان در قصص عهد عتیق و عهد جدید و قرآن کریم هم آمده، در نتیجه مورد باور متقن میلیاردها، انسان بوده و هنوز هم میلیاردها نفر بر آن باور دارند.

اما چنان که فردوسی نیز در برگردان اسناد و مدارک کهن ایران بدان اشاره کرده است، سخن مجازی است و به رمز:

تو این را، دروغ و فسانه مدان      به یک سان روش، در زمانه مدان  
از او، هر چه اندر خورد با خرد      دگر، بسرره رمز معنی برد

بدون تردید، از فراهم آمدن لشگری که دد و دام و پری را نیز در بر می‌گرفت، مقصود لشگری است که همه‌ی ایرها، با همه‌ی توان خود و زن و بچه و گله و چارپایان و به اصطلاح، با همه‌ی «دار و ندار» خود در آن شرکت کرده بودند. مغولان نیز به فرماندهی چنگیز، با همه‌ی دارایی خود، از زن و بچه گرفته تا دام‌ها و سگان و... برای جهان‌گیری از دشت گبی به حرکت درآمدند. بدین‌سان در این مرحله، نبرد بر سرِ مرگ بود و زندگی. در این نبرد ایرها پیروز می‌شوند:

بیامد سیه دیو، با ترس و باک      همی با آسمان، برپراکنده خاک...  
به هم درفتادند، هر دو گروه      شدند از دد و دام، دیوان ستوه

در نبرد کرنال، نادر با استفاده از شترانی که بر پشت آن‌ها، دیگ‌های قیر گذاشته گذاشته بود، فیل‌های ارتش هند را به هراس افکند. در این فرآیند، آرایش جنگی ارتش مزبور در هم ریخت و شکسته شدند. شاید به ستوه آمدن «دیوان»، از ددها و دام‌ها، کاری در آن ردیف می‌بوده. سرانجام این نبرد، پیروزی ایرها بر ساکنان فلات، یا دیوهاست.

بیازید هوشنگ، چون شیر چنگ	جهان کرد بر دیو نستوه، تنگ
کشیدش سراپای یک سردوال	سپهبد برید، آن سربی همال
به پای اندر افکند و، بسپرد خوار	دریده برو چرم و، برگشته کار
چو آمد مر آن کینه را خواستار،	سرآمد کیومرث را، روزگار

بدین‌سان، نخستین دوره‌ی تاریخ تمدن ایرها در پهنه‌ی پشته‌ی ایران که به نام هزاره‌ی کیومرث شناخته می‌شود، پایان می‌گیرد. این دوره با توجه به آگاهی‌هایی که دوره‌ی بعد یا دوره‌ی هوشنگ به ما می‌دهد، پیش از دوره‌ی دستیابی انسان به فلز (مس و زر)، مربوط به اواخر هزاره‌ی ششم و اوایل هزاره‌ی پنجم پیش از میلاد است.

### دوره‌ی دوم: هزاره‌ی هوشنگ

دوره‌ی دوم تاریخ تمدن و فرهنگ ایران، به نام شخصیت برجسته‌ی آن، هوشنگ (هوش + فرهنگ) نام‌گذاری شده است.

گران مایه را نام، هوشنگ بود  
تو گفتی، همه هوش و فرهنگ بود

این دوره، آغاز یکجا نشینی و تمدن (شهرنشینی) ایرهاست. در پایانِ دوره‌ی نخست، ایرها توانستند نیروهای ساکنان آن بخش از پشته‌ی ایران را که در کنار قلمرو آنان قرار داشتند، در هم شکسته و پهنه‌ی حکمروایی خود را گسترش دهند. از این رو، هوشنگ عنوان «شاهنشاه» دارد و این می‌رساند که قلمرو ایرها گسترش یافته و شاهان دیگری هم بودند که زیر فرمان شاه‌شاهان قرار داشتند. این امر، گام بزرگی در زمینه‌ی سامان‌دهی کشور و کشورداری است که از مرز «تک‌جایی» گذشته و به مرحله‌ی «چندجایی» رسیده است. امور کشور، از هم تفکیک شده و جاهای گوناگون، دارای مسئولان مختلف‌اند که زیر نظر دولت بزرگ قرار دارند. از سوی دیگر، این امر نشان می‌دهد که گستره‌ی حکمروایی، پهناور گذشته و در این فرآیند، امر اداره‌ی کشور از یک نقطه امکان‌پذیر نیست.

امروزه می‌دانیم که انسان پیش از دستیابی به شگردشناسی (تکنولوژی) فلزگذاری، توانسته بود به دو فلز زر و مس دست یابد. در تاریخ تمدن ایران کهن، به روشنی به این مساله اشاره شده است.

نخستین، یکی گوهر آمد به چنگ<sup>۷</sup> به دانش، ز آهن جدا کرد سنگ<sup>۸</sup>  
 سرمایه کرد، آهن آبگون کز آن سنگ خارا، کشیدش برون  
 چوبشناخت، آهنگری پیشه کرد کسجا، زو تیر، اره و تیشه کرد<sup>۹</sup>

انسان، نخست به دو فلز، یعنی زر و مس دست یافت. دستیابی به زر و مس، از راه گداختن آن هانبود بلکه هر دو، بدون نیاز به گداز، به صورت خالص و نیمه خالص در طبیعت وجود دارند.

پیش از شناخت فلز و پی بردن به ارزش آن، مردمان از گونه‌های فراوان سنگ مس که در طبیعت به رنگ‌های مختلف و زیبا وجود داشت، برای آرایش بهره می‌گرفتند. مردمان نخستین با کوبیدن و گرد کردن «ملاشیت» (Malachite) که دارای رنگ سبز زمردین است و «هماتیت» (Hematite) که دارای رنگ آجری است، در جشن‌ها، نبردها و آیین‌های دینی و...، چهره و بدن خود را آرایش می‌کردند و یا دیوار غارهایی که به عنوان سرپناه و یا محل اجرای مراسم جشن، نیایش‌های آیینی و...، به کار می‌رفت، با نقش جانوران و نقش‌های دیگر تزیین می‌کردند. امروزه می‌دانیم که بر اثر گرمادهی، هماتیت به آهن و ملاشیت به مس تبدیل می‌شود.

زر و مس، نخستین فلزهایی هستند که وسیله‌ی انسان شناخته شدند. «زر» به خاطر درخشندگی و زیبایی، از همان آغاز برای تزیین به کار گرفته شد که امروز نیز همین نقش را دارد. اما «مس»، به خاطر کاربرد گسترده‌ی آن، خیلی زود جایگاه ویژه‌ای یافت و باستان‌شناسان، نخستین مرحله‌ی بهره‌گیری از این فلز از راه گداز را، دوران مس نامیدند. این دوره، میان دوره‌ی نوسنگی و دوره‌ی مفرغ قرار دارد.

چنان که گفته شد، نخستین چیزهای ساخته شده از مس وسیله‌ی انسان، از مس بومی بود که در طبیعت به صورت خالص وجود داشته است.<sup>۱۰</sup>

نخستین استفاده از مس و تبدیل آن به آلات و ابزار، از طریق کوبیدن و چکش کاری و بدون کمک حرارت کوره انجام پذیرفته است. از ویژگی‌های مهم مس این است که ضربات چکش باعث سخت شدن آن می‌گردد. هر اندازه مس کوبیده شود، به همان

نسبت بر سختی و شکنندگی آن افزوده می‌شود. تا جایی که شروع به ورقه ورقه شدن می‌کند.<sup>۱۱</sup>

قدیمی‌ترین قطعه مس شناخته شده [در جهان] به صورت یک آویز بیضی شکل و به طول ۲/۵ سانتی‌متر از غار «شین‌دار»، در کوه‌های زاگروس به دست آمد. برای لایه‌ای که قطعه‌ی فوق در آن یافت شده است. تاریخی برابر با ۹۵۰۰ سال پیش از میلاد قائل شده‌اند و این درست هم‌زمان با خروج انسان از غار و زندگی در دهکده است.<sup>۱۲</sup>

این تاریخ، کمابیش هم‌زمان با پایان فرجامین دوره‌ی یخبندان نیز هست.

از کهن‌ترین نمونه‌های مس کار شده وسیله‌ی دست انسان، عبارت است از یک مهره که از تپه‌ی علی‌کش در منطقه‌ی ده‌لران به دست آمده است. این مهره از مس بومی ساخته شده است. تاریخ ساخت آن را میان ۶۷۵۰ تا ۶۰۰۰ سال پیش از میلاد تعیین کرده‌اند. ساخت این مهره به دوره‌ای باز می‌گردد که انسان هنوز به شگردشناسی پخت سفال پی نبرده بود.<sup>۱۳</sup>

بدین‌سان، واقعه‌ی بهره‌گیری از مس بومی، با توجه به آن چه تاکنون به دست آمده است. مربوط به دورانی پیش از پایان هزاره‌ی هفتم پیش از میلاد است.



### مس بومی (یا مس بکر)

مس که در طبیعت در حالت متالیک وجود دارد، مس بومی یا مس بکر نامیده می‌شود. این گونه‌ی مس، از دانه‌های کوچک تا قطعات بزرگ و ورقه‌های نازک و کوچک در طبیعت وجود دارد. مس بومی را می‌توان در بستر رودخانه‌ها یا در ژرفای بسیار کم و کمابیش در نزدیکی سطح زمین استخراج کرد. حتاگاهی رگه‌های آن در سطح زمین نیز به چشم می‌خورند.

گرچه مس بومی هنوز در دو منطقه‌ی آرال [خوارزم] و سمنان به مقدار قابل ملاحظه وجود دارد. مع‌هذا این نوع مس در جهان بسیار نادر است. مس بومی در طبیعت، اغلب به صورت ناب ظاهر می‌گردد و اگر چنان چه عیار آن نیز ۹۸ یا ۹۹ باشد، آن را استثنائی می‌سازند...<sup>۱۴</sup>

شاید نادر بودن چیزهای ساخته شده از مس بکر، هم به دلیل سختی تولید بوده و هم این که در دوره‌ی دست‌یابی به شگردشناسی (تکنولوژی) گذار، آن‌ها را ذوب کرده و چیزهایی تازه با آن‌ها ساخته‌اند.

بدین سان، پایان دوره‌ی کیومرث و آغاز دوره‌ی هوشنگ، کمابیش ۵۵۰۰ سال پیش از میلاد است. در دوره‌ی هوشنگ یا هزاره‌های ششم از ادوار دوازده‌گانه‌ی عمر زمین، پس از پی‌بردن به شگردشناسی فراوری زر و مس بومی و ساختن افزار کار و پیشه و کشاورزی، مرحله‌ی دیگری در زندگی ایرها آغاز می‌شود که مربوط به تغییرات آب و هوایی است. اسناد کهن سرزمین ما می‌گویند:

چو این کرده شد، چاره‌ی آب ساخت  
زدریا برآورد و، هامون نواخت

در این مرحله، سخن از «چاره‌ی آب ساختن» و «هامون نواختن» است. یعنی سخن از مرحله‌ی است که بر اثر تغییرهای آب و هوایی، ایرها از کوه فرود آمده و در دشت ساکن شده‌اند:

پژوهش‌های نوین زمین‌شناسی نشان می‌دهد که در زمانی که بیش‌ترین بخش اروپا وسیله‌ی یخ‌چال‌ها پوشیده بود، فلات ایران، مرحله‌ای بارانی را طی می‌کرد که ضمن آن حتی دره‌های مرتفع در زیر آب قرار داشتند. بخش مرکز فلات که امروز یک بیابان شوره‌زار گسترده است. در آن زمانه دریاچه‌ای بزرگ و یا یک دریای داخلی بود که رودخانه‌ها از کوه‌های بلند به آن می‌ریختند. فسیل ماهی‌ها و گوش ماهی‌ها (Shells) که در بیابان‌ها و حتی در دره‌های مرتفع پیدا شده‌اند، نشان دهنده‌ی وضع جغرافیای طبیعی [فلات ایران] در هزاره‌های دور پیش از میلاد است. در زمانی، میان ده تا پانزده هزار سال پیش از میلاد، آب و هوا دستخوش یک تغییر تدریجی شد و در این فرآیند، دوران بارانی به دوران به اصطلاح خشک تبدیل شد که هنوز هم ادامه دارد... خشک شدن تدریجی دره‌ها، موجب تغییرات ژرفی در شرایط زندگی بشر گردد. دریاچه‌ی بزرگ داخلی [فلات ایران]، کوچک‌تر شد و سواحل آن که با رسوب‌های حاصل خیز رودخانه‌ها پوشیده شده بود، تبدیل به چراگاه و بوته‌زار گردید. حیواناتی که در کوهستان‌ها زندگی می‌کردند. به این مراتع جدید فرود آمدند و بشر که از طریق شکار زندگی می‌کرد. پشت سر آن‌ها سرازیر شد و در جلگه‌ها ساکن گردید. [تاریخ] این زمان را می‌توان به تقریب حدود پنج هزار سال پیش از میلاد قرار داد. ما می‌توانیم پیش‌رفت سکنه‌ی فلات ایران را از حیث جوانب مادی تمدن، تقریباً به طور بلاانقطاع، تعقیب کنیم...<sup>۱۵</sup>

البته به یاد داشته باشیم که پیدایش و گسترش دریاچه‌ها را، دوران‌های بارانی می‌نامند. این دریاچه‌ها موقعی به حداکثر گسترش خود می‌رسیده‌اند که دوره‌های یخ‌بندان، به حداکثر

گسترش خود رسیده بودند. بدین سان، عقیده بر این است که دوران‌های یخبندان و دوران‌های بارانی مناطق جنوبی‌تر، با همدیگر هم زمان بوده‌اند و از نظر علت با یکدیگر ارتباط نزدیک داشته‌اند.<sup>۱۶</sup>

گروه بسیاری از دانشمندان بر این باورند که زیادی آب دریاچه‌ها، هم‌زمان با دوران‌های یخبندان بوده و کم شدن آب آن‌ها با خشک شدن کامل آنان، هم‌زمان با دوران‌های میان یخبندان بوده است...<sup>۱۷</sup> [بدین سان]، در قاره‌ی آسیا - اروپا نیز وضع به همین منوال بوده. دریای خزر [مازندران] و دریای آرال [خوارزم] که در شرق آن واقع شده، دست کم سه مرتبه گسترش یافته و بعداً خشک شده است...<sup>۱۸</sup> عقیده بر این است که بروئت هوا که در مناطق شمالی موجب پیدایش یخ‌چال‌ها می‌شده، در مناطق جنوبی‌تر، موجب گسترش دریاچه‌ها می‌گردیده است...<sup>۱۹</sup>

بدین سان، ایرها در دوره‌ی هوشنگ یا هزاره‌ی هوشنگ، یعنی کمابیش ۵۵۰۰ هزار سال پیش از میلاد، به دنبال شکار از کوه سرازیر شده و در دشت آرام می‌گیرند. دست شستن از کوه‌گردی و غارنشینی و جای‌گزین شدن در دشت، رفته رفته کشاورزی را به دنبال دارد. کشاورزی نیز نیازمند آب و در این راستا، بهره‌گیری از آب‌های روان و زیرزمینی، مانند سد سازی و کندن کاریز و... می‌باشد:

چو این کرده شد، چاره‌ی آب ساخت	ز دریا <sup>۲۰</sup> برآورد و، هامون نواخت
به جوی و به رود، آب را راه کرد	به قَر کی، رنج کوتاه کرد
چرا گاه مردم، بر و، بر فرود	پراکندن تخم و کشت و درود
بسیچید پس هر کسی، نان خویش	بورزید و بشناخت، سامان خویش
از آن پیش، کین کارها شد بسیج	نبد خوردنی‌ها، جز از میوه هیچ

یکی جانشینی، با خود «مالکیت» و حد و مرز را پدیدار می‌کند و به گفته‌ی شاه‌نامه: مردمان سامان خویش را شناختند یا معین نموده و تحدید حدود کردند. البته، چراگاه‌ها یا مراتع در دامنه قرار داشت و به سنت آریاها، میان مردم روستا، مشترک بود. بوته‌زارها و جنگل نیز همین حکم را داشتند و همه‌ی روستاییان به اندازه‌ی نیاز خود می‌توانستند، از آن‌ها بهره‌گیرند. زمین‌های کشاورزی در دشت قرار داشت که از این مرحله، تحدید حدود شده و مرز مالکیت‌ها مشخص گردیده بود. هم زمان با پیشرفت کشاورزی، دام‌پروری نیز رونق گرفت. اسناد کهن ایران، فراگشت دام‌پروری را این گونه بیان می‌کنند:

بدان ایزدی فر و، جاه کیان      زنخجیر، گسور و، گوزن ژیان  
جدا کرد، گاو و خر و، گوسپند      به ورز آورید، آن چه بد سودمند  
بدیشان بورزید و، زیشان خورید      همی تاج را، خویشان پرورید

در روزگاری که هنوز آتش به فرمان در نیامده بود، «هوشنگ» شاه با یاران در کوه با ماری سترک روبرو می‌شود. جنگ‌افزار آن زمان عبارت بود از نوعی گرز که از تنه‌ی درختان درست شده بود و ایرها، هنوز دارای جنگ‌افزاری که از دور بتوانند، دشمن را هدف قرار دهند نبودند. از این رو، هوشنگ سنگی به سوی آن مار پرتاب کرد سنگ بر مار نرسید و بر سنگ دیگری فرود آمد. در اثر برخورد دو سنگ، اخگری پدیدار گردید. آن اخگر، در خار و خاشاک دور و بر گرفت و بدین‌سان، برای نخستین بار آتش به دست انسان افروخته شد.

البته پیش از آن، انسان با پدیده‌ی آتش که بیش‌تر فرآیند باد گرم و آذرخش بود، آشنایی داشت. انسان غارنشین و کوه‌نشین، شاهد آن بود که در اثر خشکسالی و وزیدن بادهای گرم، بوته‌زارها و جنگل‌ها آتش می‌گرفتند و می‌سوختند و یا این که در اثر آذرخش، آتش‌سوزی ایجاد می‌شد. اما همیشه آتش برای انسان غارنشین و کوه‌گرد، با خود ویرانی و ترس به همراه داشت. در حالی که این بار انسان توانسته بود از برکت برخورد دو سنگ، آتش افروزد:

یکی روز، شاه جهان سوی کوه      گذر کرد با چند کس، هم گروه  
پدید آمد از دور، چیزی دراز      سیه رنگ و تیره تن و، تیز تاز

دو چشم از بر سر، چو دوچشمه خون	زدود دهانش، جهان تیره گون
نگه کرد، هوشنگ با هوش و هنگ	گرفتش یکی سنگ و، شد پیش جنگ
به زور کیانی، رهانید دست	جهان سوز مار، از جهان جویجست
برآمد به سنگ گران، سنگ خرد	همان و همین سنگ، بشکست خرد
فروغی، پدید آمد از هر دو سنگ	دل سنگ گشت از فروغ، آذرنگ
نشد مار کشته، ولیکن ز راز	پدید آمد آتش، از آن سنگ باز
جهاندار، پیش جهان آفرین	نیایش همی کرد و، خواند آفرین

هوشنگ با دیدن افروخته شدن آتش، به همراهان می‌گوید که این هدیه‌ای است، از جانب پروردگار و باید آن را نگاهداری کرد تا خاموش نشود. یا به گفتار فردوسی باید آن را پرستاری کرد. یعنی باید، به گرد آن ایستاد تا از خطر خاموش شدن یا مردن، درامان ماند.<sup>۲۱</sup>

بگفتا فروغی است، این ایزدی  
پرستید باید، اگر بخردی

در اثر یک جانشین یا شاروندی و ایجاد مدنیت، افزون بر سرپناه و خوراک، نیاز به پوشاک نیز خود را نشان می‌دهد.

همه کار مردم، نبودى به برگ	که پوشیدنی‌شان، همه بود برگ...
زپویندگان هر چه مویش نکوست	بگفت و ز، سرشان برآمیخت پوست
چو روباه و قاقم، چو سنجاب نرم	چهارم، سمور گشن موی گرم
برین گونه، از چرم پویندگان	بپوشید، بالای گویندگان <sup>۲۲</sup>

بدون تردید، با به فرمان درآمدن آتش، انسان رفته رفته به شگرد پخت سفال و در این راستا، به ساختن ظرف‌های سفالین برای کاربرد در خانه و...، دست می‌یابد. در اثر بهبود روش پخت سفال، نخست انسان موفق به گداختن مس بومی (یا بکو) و سپس جدا کردن مس از سنگ مس و ساخت قالب، برای ساخت چیزهای مسی گردید.

دوره‌ی دیگر تاریخ تمدن و فرهنگ ایران، دوره‌ی تهمورث است که در همان هزاره‌ی هوشنگ قرار دارد. در این دوره، اقوام ایرانی، بیش‌تر و بیش‌تر در فلات ایران نفوذ می‌کنند که مشخصه‌ی آن پیروزی ایرها بر ساکنان بومی است که از آنان به عنوان «دیو»<sup>۲۴</sup> نام برده می‌شود. از این رو از تهمورث به نام دیوبند (یا به فرمان درآورنده‌ی ساکنان بومی) یاد می‌شود. البته او را زیناوند، یا سازنده‌ی افزار نیز می‌گویند.

در این دوران است که امر «شورا» پای می‌گیرد و برای نخستین بار در دوره‌های گوناگون تاریخ تمدن و فرهنگ ایران، از «فرد» یا به گفته بهتر، از نهاد دیگری جز نهاد فرمان‌روایی، نام برده می‌شود. این نهاد، «شورا» است.

مر او را، یکی پاک دستور بود      که رایش زکردار بد، دور بود...  
سرمایه بُد، اخترشاه را      وزو بستید، جان بدخواه را

این نهاد (یا شورا)، راهنمای دولت در راه نیکی و تعالی بود:

همه راه نیکی، نمودی به شاه      هم از راستی، خواستی پایگاه  
چنان شاه، پالوده گشت از بدی      که تابید از او، فره ایزه‌ی

در سطوح خُرد (ده، شهرک، شهر) اداره‌ی امور بر پایه‌ی «شورا» بود. اما در این دوره، برای اولین بار، امر «شورا» در سطح کلان نیز به چشم می‌خورد. این نهاد همان است که در دوره‌ی اشکانیان در قالب «مِهستان» یا شورای کلان که قدرت‌های پادشاهی را محدود می‌کرد و اجازه نمی‌داد که شاه از چارچوب قوانین (دات) و عرف جامعه خارج شود، خودنمایی می‌کند. بدین سان، می‌بینیم که با رای‌زنی و راهنمایی شورا، دولت چنان پاک و منزه می‌گردد که از «فر» یا اقبال همگان برخوردار می‌گردد. یعنی مردم، نهاد دولت (پادشاهی) را از خود می‌دانند و آن را تأیید کرده و پاس می‌دارند.

با ژرف‌نگری در اساطیر کهن، نگارنده بر این اعتقاد است که «فر»، «فرکیانی» یا «فره ایزدی» عبارت است از اقبال عمومی، رای و گزینش مردم. همان چیزی که در زبان امروز، به آن «مردم‌سالاری» می‌گوییم. حافظ شیراز، از آن به نام «مجموع» که با «سروش» مترادف و

همسنگ است، یاد می‌کند:

ز فکر تفرقه باز آی، تا شوی مجموع

به حکم آن که چو شد اهرمن، سروش آید

بدین معنا، تا زمانی که «برگزیده» (یا گیرنده‌ی فر)، در راه مردم (دارنده‌ی اصلی و صاحب فر) گام برمی‌دارد. یعنی در راهی که مردم وی را برای پیمودن آن برگزیده‌اند، «فر» (رای مردم، نظر مردم، تایید مردم) با اوست. البته نیک آشکار است که مردم کسانی را برای پیمودن راه «بد» یا پیروی از تباهی، پلیدی و سیاهی بر نمی‌گزینند. بلکه گزینش مردم، همیشه در راه گسترش داد (داد - قانون)، نیکی، همدلی، یگانگی و همبستگی است. تا زمانی که «برگزیده» ی مردم، با مردم هم‌آوا و همراه است و به گفته حافظ «مجموع» اند، «سروش» یا دست خداوند (یدالله)، با وی است. یا به گفته دیگر، «فر» یا «فره‌ایزدی» همراه اوست. اما لحظه‌ای که برگزیده‌ی مردم، از راه مردم سر می‌پیچد، «فر» از او می‌گریزد. زیرا مردم از او روی برمی‌تابند و اعتماد و اطمینان خود را از او برمی‌گیرند. او (نظام حاکم) با «مردم» (صاحبان «فر» و جماعتی که دست خداوند نیز با آنان است)<sup>۲۴</sup> به تفرقه در می‌آید. در این فرآیند، «اهرم» پیروز می‌شود و سرزمین و جامعه را سیاهی و تاریکی فرا می‌گیرد.

این مفهوم را پس از گذشت هزاره‌ها، در قانون اساسی مشروطیت به روشنی و گستردگی می‌بینیم، در اصل سی و پنجم آمده است:

سلطنت ودیعه‌ای است که به موهبت الهی [فره‌ایزدی]، از

طرف ملت [دارنده و صاحب فر]، به شخص پادشاه مفوض شده.

این ماده، مفاهیم زیر را در بردارد: نخست آن که پادشاهی ودیعه است که ملت آن را تفویض می‌کند. بنابراین، هر لحظه که بخواهد و اراده کند، می‌تواند آن را پس بگیرد. دیگر این که این ودیعه، مقدس است و موهبت الهی است و باید آن را به دور از پلیدی، پلشتی و تباهی اهریمنی نگاه داشت. (در این باره در دوران جمشید، بیش ترسخن گفته خواهد شد).

در دوران معروف به تهمورث، ایرها به پیروزی بزرگی بر ساکنان بومی بخش خاوری فلات

ایران نایل می‌شوند و بسیاری از سرزمین‌های آنان را می‌گشایند. در اسناد کهن ایران، آغاز جنگ‌های این دوره به ساکنان بومی فلات نسبت داده می‌شود:

شدند انجمن، دیو بسیار مر	که پرده‌خته ماند، از او تاج زر
چو تهمورث، آگه شد از کارشان	برآشت و، بشکست بازارشان...
همه نره دیوان و، افسون گران	برفتند جادو، سپاهی گران
دمنده، سیه دیوشان پیش رو	همی باسمان، برکشیدند، غو
جهان دار، تهمورث با فرین	بیامد، کمر بسته‌ی رزم و کین
زیک سو، غو آتش و، دود دیو	زیک سو، دلیران کیهان خدیو

نکته‌ی شایان توجه این است که برای نخستین بار، اسناد و مدارک کهن ایران در دوران تهمورث، به کاربرد «زر» اشاره دارد و از «تاج زر»، سخن گفته می‌شود. در حالی که در دوران هوشنگ از آهن (مس)، یاد می‌گردد.

نبرد با پیروزی ایرها به پایان می‌رسد و اقوام مهاجر با نفوذ در سرزمین بومیان، با دانش نوشتن آشنا می‌شوند.

یکایک، بیار است با دیو جنگ	نبد جنگشان را، فراوان درنگ
از ایشان، دو بهره به افسون ببست	دگرشان به گرزگران، کرد پست
کشیدندشان، خسته و بسته خوار	به جان خواستند، آن زمان زینهار
که ما را مکش، تا یکی نو هنر	بیاموزی از ما، کت آید به بر
کی نامور، دادشان زینهار	بدان، تا نهانی کنند آشکار
چو آزادشان شد، سر از بند او	بجستند، ناچار پیوند او
نبدن به خسرو، بیاموختند	دلش را به دانش، برافروختند

بدین‌سان، در دوره‌ی تهمورث، ایرها دانش نوشتن و علم نگارش را از ساکنان بومی فلات یا آریایی‌هایی که زودتر به فلات رسیده بودند، می‌آموزند. نکته‌ی جالب توجه که می‌تواند کلیدی در زمینه‌ی پژوهش پیرامون ساکنان اولیه‌تر فلات ایران باشد، این است که خط



سانس‌کریت را «دوان‌گاری» (نگارش دیوان) می‌نامند (پیوست شماره یک). آیا بخشی از ساکنان و یا تمام فلات ایران، پیش از ورود ایرها نیز از اقوام آریایی بودند؟ داستان آموختن اقوام مهاجر از بومیان در دوره‌های بعد نیز ادامه دارد. اسناد کهن ایران با فروتنی به این مساله معترف است. این نیز، نکته شایان توجهی است. در همه‌ی دوره‌ها، اقوام پیروزمند، تاریخ را به سود خود نگاشته و شکست خوردگان را به پایین‌ترین درجه تنزل می‌دهند. اما اسناد و مآخذ کهن ایران، ضمن دادن لقب دیو به ساکنان بومی (که بدون تردید بعدها، زیر نفوذ آیین مزد یسنا و دادن لقب «دیویسنا»، به «نگروندگان»، در این اسناد، دست برده شده است)، با فروتنی اعلام می‌دارد که نوشتن را از آنان آموخته‌اند.

با آشنایی به فن نگارش که بدون تردید گونه‌ای از نگارش ابتدایی بود، ایرها سرودهای دینی خود را می‌نویسند، نگارش این سرودها که بخش‌هایی از یشت‌ها را در برمی‌گیرد، در زمانی پیرامون میانه‌ی هزاره‌ی ششم پیش از میلاد بوده است. می‌دانیم که یشت‌ها، کلام موزون و آهنگین هستند. از این رو، می‌توان از کمابیش هشت هزار سال شعر فارسی سخن گفت، بدین سان می‌بینیم که ایرها نگارش را از بومیان فلات ایران یا شاید از اقوام آریایی که پیش از آن‌ها به فلات ایران آمده بودند، آموخته‌اند. از این رو، سابقه‌ی خط در فلات ایران، باید بیش‌تر از هفت هزار سال، یا پنج هزار سال پیش از میلاد باشد.

### دوره‌ی سوم: هزاره‌ی جم‌شید

پس از تهمورث، دوران یا هزاره‌ی جم‌شید یا جم‌خورشید چهر، فرا می‌رسد. برپایه دوره‌های دوازده هزار ساله، هزاره‌ی هفتم (میزان) که در سال ۴۷۶۶ پیش از میلاد آغاز شد و یک هزار سال به درازا می‌کشد، هزاره‌ی جم‌شید است. این دوران، هم زمان است با دوران گداختن مس و قالب‌گیری فلز، اسناد و مدارک ایران کهن به روشنی به این مساله اشاره دارد:

به فرکی‌ای، نرم کرد آهنا      چو خود و زره کرد و، چون جوشنا  
چو خفتان و، چون درغ برگستان      همه کرد پیدا، به روشن روان<sup>۲۵</sup>

آزمایش‌ها نشان می‌دهند که تا اواخر هزاره‌ی ششم و اوایل هزاره‌ی پنجم پیش از میلاد، مس به کار برده شده و سیله‌ی انسان، از نوع مس بومی بوده است که در طبیعت به صورت خالص به دست می‌آمده است اما از این تاریخ به بعد، اشیای فلزی مکشوف در حفاریات نشان می‌دهد که انسان برای نخستین بار، پی به وجود سنگ معدنی مس و طریقه‌ی ذوب آن برده و بدان اقدام کرده است.<sup>۲۶</sup>

در دوره‌ی جم‌شید، با پیش‌رفت شگردشناسی (تکنولوژی) و ترکیب مس با آرسنیک، آلیاژ سخت‌تری از مس به دست می‌آید که آن را مفرغ می‌نامند. البته باید به یاد داشت که بیش‌تر کانسارهای مس در فلات ایران، با آرسنیک همراه است.<sup>۲۷</sup> اما در اثر تنفس بخار آرسنیک، عمر کارگران و استادکاران کارگاه‌های گداز مس در اثر ترکیب آن با آرسنیک کوتاه

بود و به بیماری درمان‌ناپذیری گرفتار می‌آمدند. از این رو، دیری نپایید که فلزگران، پی به ترکیب مس و قلع بردند. بدین‌سان، قلع جایگزین آرسنیک برای تولید مفرغ شد: کم‌ترین درصد قلع در این ترکیب، سه درصد است که حاصل آن، مفرغ به نسبت نرمی است. بیش‌ترین آن، ۲۵ درصد است که از نظر سختی و پایداری، با فولاد نرم برابر است. مفرغ چکش خورده، به درجه‌ی سختی و استحکام فولاد متوسط است. افزون بر آن، افزار ساخته شده از مفرغ مس و قلع، مانند چاقو، تیشه، تبر، خنجر، شمشیر و... را می‌توان به راحتی تیز کرد.

امروزه با مدارک غیر قابل انکاری که از گوشه و کنار سرزمین  
[کنونی] ایران و به ویژه در حفريات اخير دشت قزوین در تپه‌ی  
قبرستان به دست آمده است، مسلم گردیده که فلزگران ساکن  
فلات ایران از پیشگامان کشف ذوب مس، در جهان باستان  
بوده‌اند.<sup>۲۸</sup>

بدین‌سان، با دستیابی به شگردشناسی گداز مس، امکان ساخت چیزهای فلزی در تعداد زیاد، از جمله جنگ‌افزار، فراهم می‌گردد. اسناد مدارک ایران کهن، این دوره را آغاز دوره‌ی جمشید می‌دانند. این دوره، از دوره‌های پیشین تاریخ تمدن و فرهنگ ایران، برجسته‌تر است. این دوره به دلیل پیش‌رفت در زمینه‌های گوناگون دانش، شگردشناسی، اقتصاد و تحولات اجتماعی، به زیر دوره‌های گوناگون تقسیم بندی شده‌اند. چنان که گفته شد، دوره‌ی جمشید با ساخت جنگ‌افزار آغاز می‌شود که خود نشانه‌ی دستیابی به شگردشناسی ذوب مس است.

نخست آلت جنگ را، دست برد	در نام جستن، به گردان سپرد
به فرکی، نرم کرد آهن <sup>۲۹</sup>	چو خود و زره کرد و، چون جوشنا
چو خفتان و، چون درج برگستان	همه کرد پیدا، به روشن روان <sup>۳۰</sup>
بدین اندرون، سال پنجاه رنج	بپیمود و، زین چند بنهاد گنج

تمدن و فرهنگ ایران در همین دوره، گام دیگری به جلو برمی‌دارد: این گام در راستای شناخت الیاف کتان و ابریشم، بهره‌گیری از پوست‌های زینتی و نرم، بهبود روش‌های بافت، گوناگونی جامه و... بود:

دگر پنجه، اندیشه‌ی جامه کرد	که پوشند، هنگام بزم و نبرد
زکتن و، ابریشم و، موی قز	قصب کرد پرمایه، دیبا و خز
پیاموخت شان، رشتن و تافتن	به تار اندرون، پود را بافتن
چو شد بافته، شستن و دوختن	گرفتند از او، یک سر آموختن

در اثر پیش‌رفت، دانش و شگردشناسی جامعه نیز در حال تعالی است. تقسیم کار و پیدایی صنف‌ها در اجتماع، مرحله‌ی دیگری از دوران جمشید است. در این میان، چهار صنف یا گروه از دیگران مشخص‌تراند. اسناد تاریخ تمدن و فرهنگ کهن ایران، به صورت مشخص از آنان یاد می‌کند:

یکم : آموزیان یا آموزگاران یا دین‌دانایان  
 دوم : نیساریان یا صنف سربازان و ارتشیان  
 سوم : نسودیان یا گروه کشاورزان که بدون تردید در آن روزگار اکثریت جمعیت را تشکیل می‌دادند.  
 چهارم : یا اهنو خوشی‌یان یا صنعت‌گران.

در اسناد و منابع تاریخ تمدن و فرهنگ ایران کهن، از چند رسته و از جمله از: سازندگان جنگ‌افزار، بافندگان پارچه، گازرها یا شویندگان بافته‌ها، درزی‌ها یا دوزندگان و... سخن به میان آمده است. چند هزار سال بعد، کنت دوگوبنیو، می‌نویسد:

کسبه ایرانی به اصناف گوناگون تقسیم می‌شود و هر صنفی دارای مجمع و رییس است و در موقع معین، مجمع اصناف تشکیل می‌شود و در خصوص مسایل مربوط به کسب خود تبادل نظر می‌کنند. از این حیث اصناف ایرانی به اصناف فرانسوی در

زمان «سنت لویی» شبیه است... برای نخستین بار سنت لویی بود که در فرانسه سازمان اصناف را به وجود آورد. لیکن باید دانست که سلاطین فرانسه خود مبتکر این رویه نبودند بلکه آن را از رومیان قدیم آموختند و رومیان قدیم نیز به نوبه‌ی خود آن را از اهالی آسیا و به احتمال نزدیک به یقین، از ایرانیان فراگرفتند.<sup>۳۱</sup>

چو این کرده شد، ساز دیگر نهاد	زمان بدو شاد و، او نیز شاد
زهر پیشه‌ور، انجمن گرد کرد	بدین اندرون نیز، پنجاه خورد
گروهی که آموزیان <sup>۳۲</sup> خوانیش	به رسم پرستندگان، دانش
جدا کردشان، از میان گروه	پرستنده را، جایگه کرد کوه
بدان، تا پرستش بود کارشان	نوان، پیش روشن جهان دارشان
صفی بر دگر دست، بپشاندند	همی نام نیساریان <sup>۳۳</sup> ، خواندند
کجا شیر مردان، جنگ آوراند	فرزنده‌ی لشگر و، کشوراند...
نسودی <sup>۳۴</sup> ، سه دیگر گره را شناس	کجانیست برکس، از ایشان سپاس
بکارند و ورزند و خود بدروند	به گاه خورش، سرزنش نشنوند
زفرمان، سر آزاده و ژنده پوش	و از آواز بیغاره، آسوده گوش
تن آزاد و، آباد گیتی بدوی	برآسوده از داور و، گفت وگوی...
چهارم، که خوانند اهنوخوشی <sup>۳۵</sup>	همان دست ورزان با سرکشی
کجا همگنان، کارشان پیشه بود	روانشان همیشه، پراندیشه بود
بدین اندرون، سال پنجاه نیز ...	

سپس دوران خانه‌سازی و شهرسازی آغاز می‌شود. نیاکان از پیش جاگرفته‌ی ما بر پهنه‌ی فلات، در امر خانه‌سازی و شهرسازی از ایرها، بسیار پیش‌رفته‌تر بودند. آنان به دلیل یک جانشینی درازمدت‌تر، دارای فرهنگ غنی و بالنده‌ای بودند. از این رو، ایرها شگردهای خانه‌سازی و شهرسازی را از آنان آموختند. مصالح ساختمانی، خشت خام و خشت پخته بود و نیز سنگ و گچ و...

بفرمود، دیوان ناپاک<sup>۳۶</sup> را به آب اندر آمیختن، خاک را  
 هر آنچه از گل آمد، چو بشناختند سبک خشت را، کالبد ساختند  
 به سنگ و به گچ، دیو، دیوار کرد نخست از برش، هندسی<sup>۳۷</sup> کار کرد

اما به زودی ایرها در این کار، سرآمد شدند. در یشت‌ها آمده است:

... در کرانه‌ی هر یک از این دریاچه‌ها، خانه‌ای خوش ساخت.  
 با یک صد پنجره‌ی درخشان و یک هزار ستون خوش تراش  
 برپاست: خانه‌ای کلان پیکر که بر هزار پایه جای دارد.<sup>۳۸</sup> ...

از تست که خانه‌های سترگ، از زنان برازنده و بالش‌های پهن  
 و بسترهای گسترده و گردونه‌های سزاوار برخوردار است...<sup>۳۹</sup>

شهرنشینی، ساختن خانه، گرمابه، کاخ و...، تجمل را در پی دارد: بدین‌سان، پس از مرحله‌ی شهرنشینی و خانه‌سازی است که از وجود جواهرات و بوی‌های خوش، سخن به میان می‌آید:

زخارا، گهر جست یک روزگار همی کرد از او، روشنی خواستار  
 به چنگ آمدش، چند گونه گهر چو یاقوت و بیجاده و، سیم و زر  
 زخارا، به افسون برون آورد شد آن بندها را، سراسر کلید  
 دگر بوی‌های خوش آورد، باز که دارند مردم، به بویش نیاز  
 چو بان و، چو کافورو، چومشک ناب چو عود و، چو عنبر، چو روشن گلاب

در یشت‌ها نیز به این مساله اشاره شده است:

به شهر بزرگی برسم... که در آن، خوش بوها فراوان باشد.<sup>۴۰</sup>  
 در هر یک از خانه‌ها، بستری زیبا با بالش‌هایی خوش بو، بر  
 تختی گسترده است...<sup>۴۱</sup>

با پیشرفت شهرنشینی، خلق ثروت و گونه‌گون شدن زندگی، نیازهای درمانی، مساله ساز می‌شوند. در این مرحله از تاریخ تمدن و فرهنگ ایران، پزشکی و درمان دردمندان، مطرح می‌شود.

پزشکی و درمان، هر دردمند در تسندستی و<sup>۴۲</sup>، راه‌گزند  
همان رازها کرد، نیز آشکار جهان را نیامد، چُنو خواستار

پزشکی پیشرفت کرده و از صورت ابتدایی خارج شده و قالب علمی به خود گرفته بود. به طوری که در اثر پیشرفت، پزشکی تخصصی می‌شود:

کسی از پزشکان به یاری‌اشاء درمان‌کند. کسی [از  
پزشکان] به یاری دانش درمان‌کند. کسی [از پزشکان] به یاری  
کارد درمان‌کند. کسی [از پزشکان] با گیاهان درمان‌کند. کسی  
[از پزشکان] با «منتره»، درمان‌کند.<sup>۴۳</sup>

بدین‌سان، در دوران کهن در این سرزمین، پنج رشته‌ی شناخته شده‌ی پزشکی وجود داشت که یکی از آنان کارد پزشکی یا جراحی بود.

اوج پیشرفت پزشکی ایران در دوران کهن، در داستان زاده شدن رستم از رودابه، بلورینه شده است. آن چه در آن روزگاران کهن، یعنی دست کم ۲۷۰۰ تا ۲۵۰۰ سال پیش از میلاد رخ داده و ثبت اسناد و مدارک و مآخذ ایران کهن شده، از نظر روش با آن چه که امروز عمل می‌شود، یکسان است:

بیامد، یکی موبد چرب دست مر آن ماه رخ را، به می‌کرد مست  
بکافید بی‌رنج، پهلوی ماه بتایید، مر بچه را سرز راه  
چنان بی‌گزندش، برون آورید که کس در جهان، این شگفتی ندید...  
همان در زگاهش فرو دوختند به دارو، همه درد، بسپوختند  
شبان روز، مادر زمی خفته بود زمی خفته و، هوش از او رفته بود

تا این مرحله، ایرها به کشتی ساختن و دریا پیمایی نپرداخته بودند. پس از این مرحله که با انباشت دانش و دارایی همراه است، در پی آشنایی با دریا و سرزمین‌های دوردست برمی‌آیند.

بررسی‌ها نشان می‌دهند که در آن زمان، به دنبال «دوران بارانی»، دریای مازندران به دریاچه‌ی خوارزم (اورال) وصل بوده و پهنه‌ی هر دو دریاچه نیز به تنهایی، بسیار پهناورتر از امروز بود. با توجه به جغرافیای فلات ایران، در شمال شرقی فلات، غیر از کشتی‌رانی بر این دو دریاچه و یا بر رودخانه‌های سیردریا و آمودریا، امکان دستیابی به دریاهای دیگر برای ایرها، وجود نداشت. از آن جا که سخن از کشور به کشور است، شاید هم از راه رودخانه‌ها، توانسته بودند از دریای مازندران، به دریای سیاه دست یابند.

گذر کرد از آن پس، به کشتی درآب زکشور، به کشور برآمد شتاب  
چنین سال پنجه، به ورزید نیز ...

هم‌چنین در دوران جم فرزند تهمورث، ایرانیان با ساختن «جام جهان نما» یا اصطرباب، گام بزرگی در راه دانش اخترشناسی و محاسبات نجومی برداشتند. محمدبن ایوب طبری گوید که اصطرباب صورتی است ساخته به کردار فلک که «در زبان پارسی دری، او را ستاره یاب گویند و به پهلوی جام جهان نما». وی درباره‌ی شکل آن هم توضیح می‌دهد که زورقی بود، به سان نیم گرد «و ندر شکم او صورت فلکی و جایگه ستاره‌گان» نگاشته بودند (مفتاح المعاملات - ص ۱۴ (نقل از کارنامه اردشیر بابکان - قاسم هاشمی‌نژاد - ص ۷۴).  
در این باره، شاعری سروده :

بهر تاریخش، خرد گفتا، بگو  
جام جمشیدی، شد اصطرباب ما

ایرها بر زمین حکم‌روا شده بودند، با کشتی بر آب‌ها نیز گذر کرده بودند. در این مرحله است که با دستیابی به دانش اخترشناسی و آگاهی از آسمان‌ها، آرزو و خواست پرواز و دیدن اختران از نزدیک، سراغ آن‌ها می‌آید.



نخستین انسان ایرانی که بر پایه‌ی شاه‌نامه به پرواز در می‌آید، جمشید جم است. پس از او در دوران کهن، تنها باکی‌کاووس برخورد می‌کنیم. می‌دانیم که آن‌هابه پرواز در نیامده بودند. بلکه اشاره‌های اسناد، مدارک و مآخذ ایران کهن به رمز است، اما، این رمز چیست؟ کلید آن کجاست و چگونه باید آن را گشود؟

در دوران باستان با دو شخصیت برتر برخورد می‌کنیم که به درستی، تاریخ به آنان عنوان «بزرگ» را داده است. این دو شخصیت عبارتند از کورش و داریوش هخامنشی. از هر دوی این مردان بزرگ، تندیس‌هایی با «بال» به جای مانده است. تندیس کورش بال‌دار در پازارگاد و نقش داریوش بال‌دار، در تخت جمشید.<sup>۴۴</sup>

از این رو، می‌توان پذیرفت که ایرانیان در دوران کهن و دوران باستان، ابرمردان را به صورت «فرانسان» و با «بال» تجسم می‌بخشیدند. بدین‌سان، می‌توان گمان کرد که در اصل اسناد اصلی کهن ایران نیز «پرواز»، همین مفهوم را در برداشته که بعدها در اثر گذشت زمان و از میان رفتن آن‌ها، جمع‌آوری و مدون شدن چندین باره‌ی اسناد، مدارک و مآخذ مزبور، این امر، به صورت پرواز کردن کالبدی، در آمده است.

شاید این امر، پایه‌ی فکر تسخیر آسمان‌ها بوده که در دوره‌ای دیگر، یعنی در دوره‌ی کاوس‌کی نیز در تاریخ تمدن و فرهنگ ایران به چشم می‌خورد. شاید همین اندیشه است که باعث پیش‌رفت شگرف ایرانیان در دانش نجوم و اخترشناسی بود. و شاید هم، مقصود از پرواز، عروج انسان بوده است.

امروزه، از چهار تنی که نام برده شد، نقشی از کی‌کاووس و جم‌شید در دست نداریم. شاید هم روزگاری دیگر، باستان‌شناسان، نقش آنان را در جایی بیابند. اما چنان که گفته شد از دو تن دیگر، یعنی کورش بزرگ و داریوش بزرگ، نقش‌های سنگی برجاست:

نخست، نقش کورش بزرگ در دشت مرغاب. در این نقش، کورش بزرگ، در حالی که برای عروج بال‌گشوده است، دیده می‌شود. نقش سنگی کورش که کمابیش ۲۵۰۰ سال از تطاول و چپاول و ویران‌گری درامان مانده، چهره‌ی ذوالقرنین را در دور دست‌های تاریخ، به ما نشان می‌دهد.

دوم، داریوش بزرگ هخامنشی در حال عروج. نقش داریوش هخامنشی که بال‌گشوده، در

تخت جمشید برجاست. امروزه مردم، نقش داریوش در حال عروج را به نام «فروهر» می‌شناسند و آن را به آیین زرتشت و چهره‌ی اهورامزدا، نسبت می‌دهند. در حالی که این نقش، پیش از داریوش در آثار ایرانی سابقه ندارد و پس از او نیز در جای دیگر دیده نشده است. البته این نقش در مصر باستان نیز وجود داشته است، با اندکی دقت در چهره‌ی داریوش بال دار و نیز چهره‌ی او بر تخت شاهنشاهی در تخت جمشید، یکی بودن آن دو، به نیکی آشکار است!

پنجمین ایرانی در حال عروج، منصور حلاج بر سردار است. گرچه، نقش او بر سنگ و چوب و کاغذ و...، وجود ندارد اما می‌دانیم که او بر بالای دار، در حالی که دست‌ها را بر آسمان افراشته بود، فریاد زد که «من اویم» (انالحق).

جامعه‌ی ایرها وارد مرحله‌ی رفاه می‌شود. درازای دوران رفاه، به درازای دوران سازندگی است. این دوران سیصد سال از دوران یا هزاره‌ی جمشید را فرا می‌گیرد.

بزرگان، به شادی بیاراستند      می‌و جام و رامش گران، خواستند...  
چنین سال سیصد، همی رفت کار      ندیدند، مرگ اندر آن روزگار  
زرنج و زبده‌شان، نبود آگهی      ...

در این دوران صلح و آرامش، برخوردهای برون مرزی وجود نداشت و حتا دیگر از مقاومت ساکنان بومی فلات یا آریاهای پیشین هم، نشان نبود. به طوری که: «میان بسته دیوان، به سان رهی».

دوران دراز، آرامش و ثروت، با خود فساد می‌آورد. کارگزاران دولت و دولتمردان، همه چیز را دستاورد خویش می‌شناسند و در نتیجه از مردم فاصله می‌گیرند. غرور، فرمان‌روایان را فرا می‌گیرد و این آغاز سقوط است.

در ایران نیز چنین می‌شود. تفرعن فرمان‌روایان، باعث جدایی مردم از حکومت می‌شود. مردم از حکومت روی برمی‌تابند و در نتیجه «فر» یا رای و تایید همگان، از دولت می‌گریزد و دولت از پشتیبانی مردم بی‌بهره می‌گردد و به ورطه‌ی «حکومت» که مبنای آن بر پایه‌های زور

و «حکم» است، فرو می‌افتد.

جمشید (یا هیات حاکمه)، در اثر کارهای سترگ و پیشرفت تمدن و توسعه‌ی فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی که در دوران وی انجام گرفته، دچار غرور می‌شود. و یا به گفته‌ی فردوسی «منی» می‌کند. در اثر غرور و افتادن در دام «منیت»، مردی که تا دیروز در راه مردم بود و در این فرآیند، مردم هواخواه او، یک باره آیین خودکامگی (استبداد)، پیش می‌گیرد و سر از هنداد (نظام) مردم‌سالاری می‌پیچد. در اثر این دگردیسی، یعنی برون شدن از دایره «مردم‌سالاری» و روی کردن به خودکامگی و «استبداد»، جمشید خود را مالک، صاحب و قیم مردم می‌پندارد. تا دیروز، او خود را خدمتگزار مردم می‌دانست. با کوچک و بزرگ، دارا و ندار، عالم و عامی، نرم سخن می‌گفت. اما اکنون که به منجلاب خودکامگی و سیه‌بختی فرو افتاده است، لحن خود را عوض کرده و با مردم به درشتی سخن می‌گوید. تا دیروز، او جایگاه والای «مردم» را می‌شناخت و پاس می‌داشت. اما امروز به خود می‌گوید که «مردم» چکاره‌اند؟ او، دیگر تنها خود را می‌بیند و مردم یا «ولی نعمت»‌های خود را به هیچ می‌انگارد.

داستانِ جم خورشید چهر، با آن همه خوبی و زیبایی، فراگشت فروافتادن «دولت»، یعنی نهاد فرهمند و مورد پذیرش و پشتیبانی مردم برای اداره‌ی امور (مردم‌سالاری)، به منجلاب «حکومت» یا استبداد است. نهادی که محبوب و مورد تایید مردم نیست بلکه بر مردم مسلط است و بر آنان سلطه دارد.

جمشید، ریش‌سفیدان و معتمدان مردم و (به گفته فردوسی): «مهان سالخورده» را فرا خوانده و آنان را با آوای خشن و سخنان درشت و تحقیرآمیز، مورد خطاب قرار می‌دهد. جمشید به آنان می‌گوید: از آن جا که زندگی (حیات و ممات) شما در دست من است و چون در این جهان، خدایی جز من وجود ندارد، پس مرا باید نیایش کرده و نماز برید.

جمشید به مانند دیگر خودکامگان و مستبدان تاریخ، پس از چیرگی بر جان و مال و ناموس مردمان، خود را خداوندگار مردم، یعنی صاحب، قیم و... آنان پنداشته و می‌پندارد. وی در دنباله‌ی سخن، به ریش‌سفیدان و معتمدان مردم می‌گوید: هر کس از نیایش «کیش شخصیت» من سرباز زند، «اهرم» است. اگر به دنبال واژگان امروزین بگردیم، باید به جای واژه «اهرم» از کلماتی مانند «مخالفت حکومت»، «ضد انقلاب»، «مزدور بیگانه»، «نوکر

امپریالیسم، و... بهره گرفت.

اما، ریش سفیدان و معتمدان مردم نیز به مانند توده‌های مردم، از نیروهای مسلح و عناصر سرکوبگر جمشید می‌ترسیدند. از این رو، یارای مخالفت با وی را نداشتند. گرچه، نیروهای مسلح، از خزانه‌ی مردم تغذیه می‌شدند و می‌بایست در اختیار و خدمت مردم باشند. به گفتار جمشید از زبان فردوسی، گوش فرا دهیم:

«منی» کرد، آن شاه یزدان شناس	زیزدان بسیچید و، شد ناسپاس...
چنین گفت، با سالخورده مهان	که جز خویشتن را، ندانم جهان
هنر در جهان، از من آمد پدید	چو من نامور، تخت شاهی ندید
جهان را، به خوبی من آراستم	چنان گشت گیتی، که من خواستم
خور و خواب و، آرام‌تان از من است	همه پوشش و، کام‌تان از من است
بزرگی و، دیهیم و، شاهی مراست	که گوید که جز من، کسی پادشاست...
شما را زمن، هوش و جان در تن است	به من نگرود، هر که «اهریمن» است
گرایدون که دانید، من کردم این	مرا خواند باید، جهان آفرین
همه موبدان، سرفکنده نگون	چرا، کس نیارست گفتن، نه چون
چون این گفته شد، فریزدان از اوی	گست و جهان، پر شد از گفت وگویی

اسناد کهن ایران، به روشنی این نکته را آشکار می‌کنند که جمشید در لحظه‌ای که از راه مردم سر می‌پیچد، یعنی خود را برتر از مردم می‌پندارد، خود را صاحب و قیم مردم می‌شمارد، «فر» از او می‌گریزد. یعنی رای عمومی، پشتیبانی عمومی و اقبال مردم را از دست می‌دهد. از این رو، کشور به سوی اغتشاش، هرج و مرج و شورش می‌رود.

چون این گفته شد، فریزدان از اوی  
گست و، جهان پر شد از گفت وگویی

اما هر کس که از راه مردم سریچید و مردم را برای اقناع تمنیات خود بخواهد، در خور تنبیه است و مردم نیز «جم‌شید» را تنبیه می‌کنند.

در درازای تاریخ، مردم، کسان و یا دولت‌هایی را که از راه آنان سرپیچیده و خودکامه و مستبد شدند، تنبیه کرده‌اند. در این مورد، استثنایی نیست. «دادگران»، همیشه مورد ستایش تاریخ و مردم اند و بی‌دادگران و ظالمان، همیشه مورد لعن مردم و تاریخ.

در آن دم که جمشید، «خود رای» می‌شود و نظر و خواسته‌های خود را برتر از نظر و خواسته‌های مردم می‌انگارد، مردم (به خوانید: «فر» یا فره ایزدی) از او، روی برمی‌تابند. چنین است برگردان این مفهوم به زبان عربی و اصل محتوم «یدالله مع الجماعه» یعنی «دست خدا» (فره ایزدی) با جمعیت (مردم) است. یا به گفته‌ی دیگر، «فره‌ی ایزدی» از آن مردم است و به سخن درست‌تر «فره ایزدی»، مردم‌اند. به گفته‌ی حافظ، «انجمن» یا مردم، سروش‌اند و تفرقه و پراکندگی، اهریمن.

در اثر خودکامگی، مردم از جمشید روی برگردانده و اجتماع دست‌خوش آشوب و هرج و مرج می‌شود. به گفته فردوسی:

از آن پس، برآمد زایران خروش      پدید آمد از هر سوی، جنگ و جوش  
سیه گشت، رخشنده روز سپید      گسستند پیوند، از جم‌شید

مردم از خودکامگی جمشید و هرج و مرج ایجاد شده در اجتماع به تنگ آمده بودند. برای رهایی از تنگنا و مصیبتی که به آن دچار شده بودند، وعده‌های دروغین ضحاک (آژی دهاک) را می‌پذیرند و به گرد او حلقه زده و در این فرآیند، رای و اعتماد خود (فره یا فره ایزدی) را به او تفویض می‌کنند. یعنی، او را برمی‌گزینند تا آرمان‌ها و خواسته‌هایشان را برآورد:

سواران ایران، همه راه جوی      نهادند یک سر به ضحاک روی  
به شاهی، بر او آفرین خواندند      ورا، شاه ایران زمین، خواندند

اما، آژی دهاک، چهره دگرگون کرده است. سخن به دروغ می‌گوید، عوام فریبی می‌کند تا مردم را فریفته و بر اریکه‌ی قدرت دست یابد. وی بر آن است که با دست یافتن به تخت پادشاهی (کرسی نمایندگی مردم)، خزانه‌ی کشور را در اختیار گیرد. سپس به اتکای خزانه‌ی مردم و مقامی که به دست آورده است، نیروهای مسلح را به زیر فرمان خود درآورد.

چون همه‌ی این کارها کرده می‌شود. آژی دهاک، چهره‌ی راستین خود را نشان می‌دهد. در این جاست که «ماران دوش» حاکم مستبد که تاکنون به زیر لباس وی پنهان نگاه داشته می‌شدند، رخ می‌نمایند. ماران دوش ضحاک، نماد وزیران، حاکمان، رییسان و یا به کوتاه سخن «عمله‌ی ظلم» اند که در پناه آژی دهاک و به نام حکومت آژی دهاک، دست به قتل، غارت و تجاوز به مال و ناموس مردم می‌گشایند.

سرانجام ضحاک، جمشید را به دست آورده و به گفته‌ی اسناد کهن ایران، با اره او را به دو نیم می‌کند.

بدین‌سان دوران جمشید پایان می‌پذیرد و دوران ضحاک که دوران سلطه‌ی اندیشه‌ی انیران (آیین پیروی از دروغ) بر ایران است، آغاز می‌شود.

البته از یاد نبریم که بخشی از هزاره‌ی جمشید و نیز بخشی از هزاره‌ی ضحاک، با خشک‌سالی سخت حاکم بر فلات ایران که از ۴۰۰۰ تا ۳۵۰۰ پیش از میلاد به درازا می‌کشد، هم‌زمان است. این خشک‌سالی ۵۰۰ ساله، بدون تردید اثر زیان‌بار سختی بر سرزمین، مردم، نظم حاکم بر جامعه و... داشته است.

آیا «منی» کردن جمشید، آغاز خشک‌سالی است و ضحاک، سلطه‌ی سیاه خشک‌سالی، فقر، جنگ، جابجایی جمعیت و... می‌باشد؟

با کاوش بیش‌تر در آب و هوای فلات ایران و یا تطبیق تاریخ با دگرگونی‌های آب و هوایی فلات ایران، شاید بتوان از آن چه به «رمز» سخن گفته شده، رمز‌گشایی بهتری کرد. یعنی، پوست را انداخت و از ظاهر گذشت و به باطن، راه برد.

## جم‌وی ونگ‌هان

### و

## جم‌جم یا جم‌شید

نویسنده بر این گمان است که برپایه‌ی اسناد و مدارک ایران کهن، ما با دو «جم» روبرو هستیم. نخست، «جم‌وی ونگ‌هان» که از وی در ریگ ودا<sup>۴۵</sup> و بن‌دهش نام برده شده است و دوم جم‌خورشید چهر، جم‌شید یا جم‌فرزند تهمورث که اسناد آن در شاه‌نامه هست.

جم‌وی ونگ‌هان، شخصیتی است مربوط به پیش از جدایی ایرها از دیگر آرییان. به طوری که از وی به نام «یم» یا «یمه» در ریگ ودا نیز سخن به میان آمده است. البته فراموش نکنیم که رفته رفته، یم یا جم، نزد هندوان بدل به خدای مردگان یا خدای ارواح مردگان گردید. «یم» بر پایه‌ی اساطیر هند، نخستین کسی است که به بهشت راه یافت. «یم» نخستین انسانی است که مُرد و بدین‌سان، راه خانه‌ی مرگ را به دیگران نشان داد.<sup>۴۶</sup>

ماندالای دهم - سرود ۱۴ از کتاب ریگ ودا، در ستایش یم (جم) است.<sup>۴۷</sup> در این سرود، یم پسر وی وِشوت (Vivasvat) یا وی‌وس‌وان (Vivasvan) است. در بند دهم، اشاره‌ای به سرما هست که شاید رهگشا باشد. در آن جا گفته می‌شود:

دو سگ چهار چشمِ قهوه‌ای رنگ ابلق است که فرزندان  
سرما هستند [از آنان] بگذر و سپس به پدران نیکوکار که در  
محضر «یم» شادی می‌کنند، نزدیک شو.<sup>۴۸</sup>

اما، جم‌وی ونگ‌هان در اساطیر ایرانی، انسانی ایزدگونه است که با اهورامزدا و ایزدان مینوی، همراه با مردان خود در ایران ویج در کنار رود داییتی (دایتیا) نیک، انجمن می‌کند. او، آریایی‌ها را بر پایه‌ی رهنمودهای اهورامزدا و ایزدان مینوی از گزند یخبندان و سرما در امان

می‌دارد و چون در اثر زیاد شدن مردمان، زمین بر آریایی‌ها تنگ می‌شود، سه بار و هر بار، سه بهره از زمین را بر روی آنان می‌گشاید.

ون‌دی‌داد (وی دیودات - قانون دیوستیزی یا قانون ضد دیو)، یکی از فرجامین بخش‌های اوستای نو (اوستای موجود) است. با یک نگاه در می‌یابیم که دو فرگرد نخستین و چهارفرگرد فرجامین ون‌دی‌داد، از نظر سبک نگارش و درون مایه، به کلی با دیگر فرگردها، متفاوت بوده و ارتباطی به دیگر پاره‌های این کتاب ندارد. این فرگردها، بازمانده‌ی یک اساطیر بسیار کهن آریایی است که خوش‌بختانه در قالب «ون‌دی‌داد»، به دست ما رسیده است.

در فرگرد نخست، سخن بر سر شانزده سرزمینی است که اهورامزدا آفرید و آسیب‌هایی که اهریمن بر هر یک از آن سرزمین‌ها وارد کرد:

نخستین کشوری که من [اهورامزدا] آفریدم، ایران ویج بود  
بر کرانه‌ی رود دایتیای نیک. پس آن گاه، اهریمن همه تن مرگ  
بیامد به پتیارگی، ازدها در رود دایتیای بیافرید و زمستان دیو  
آفریده را بر جهان هستی چیرگی بخشید.  
در آن جا [ایران ویج]، ده ماه زمستان است و در آن دو ماه  
نیز، هوا برای آب و خاک و درختان سرد است.

درباره‌ی مکان جغرافیایی ایران ویج، بسیار گفته و نوشته‌اند. اما شاید بتوان گفت که ره به جایی نبرده‌اند. پاره‌ای از پژوهش‌گران، رود دایی‌تی‌نیک را با رود ارس یا رود زرافشان، یکی شمرده‌اند. در حالی که در دوره‌ی ساسانیان، رود سند را به این نام، می‌نامیدند. «کریستن سن» درباره‌ی آریاوِیج (بنگاه ایرانیان) بر این باور است که:

ایران ویج، نام قدیمی میهن ابتدایی ایرانیان که در کتاب‌های  
دینی مشهور است، طی زمان برای نامیدن نواحی مختلف ایران  
به کار رفته است که در آن‌ها، دین مزدیسنی در دوره‌های  
مختلف، مهم‌ترین مرکزیت را داشت.<sup>۴۹</sup>

از سوی دیگر: چنان که از کاربردهای مکرر این نام در



اوستای نو (به ویژه در فرگردهای یکم و دوم ون دی داد) و  
 پژوهش‌های بسیاری از دانش‌وران و ایران‌شناسان و  
 دست‌آوردهای باستان‌شناسی برمی‌آید، این سرزمین جایی در  
 آسیای میانه، در حد خوارزم (خیوه) بوده است.<sup>۵۰</sup>

ایران ویج، در عرض‌های شمالی فراتر از ۳۳ درجه قرار داشته است. زیرا، در پایان دوران  
 آخرین یخ بندان (هزاره‌ی دهم - نهم پیش از میلاد) که برای آخرین بار یخ گسترش پیدا کرد،  
 یخ‌چال‌ها تا عرض ۳۳ درجه شمالی را نیز در بر گرفت.<sup>۵۱</sup>

در ون دی داد، از ایران ویج، به عنوان نخستین سرزمین آفریده‌ی اهورامزدا نام برده  
 می‌شود. اما پس از آفرینش ایران ویج، «اهریمن همه تن مرگ»، زمستان دیو آفریده را بر آن  
 چیرگی می‌بخشد، به گونه‌ای که در آن جا ده ماه زمستان بود و دو ماه تابستان نیز برای آب و  
 خاک و درختان، سرد بود.<sup>۵۲</sup>

با مهاجرت آریاییان به جنوب و سپس جدا شدن «ایر»ها از دیگر تیره‌های آریایی، آنان  
 «ایران ویج» را نیز به صورت نمادین با خود می‌کوچانند. گرچه همیشه ایران ویج در کنار رود  
 دایتیای نیک قرار دارد اما دیگر سخنی از یخ بندان و «سرما‌ی دیو آفریده» نیست. بدین‌سان،  
 به نظر می‌رسد که «ایران ویج»، پس از کوچ آریاها از شمال به جنوب، یک محل جغرافیایی  
 نیست بلکه «شهر آرمانی» یا «آرمان شهری» است که در کنار رود دایتیای نیک قرار دارد و  
 نخستین سرزمین مزدا آفریده است.

با توجه به متن ون دی داد، آشکار می‌شود که دوران جم وی‌ونگ‌هان، هم زمان است با  
 سکونت آریایی‌ها در عرض‌های شمالی فراتر از ۳۳ درجه و آخرین دوره‌ی یخ‌بندان و سپس  
 روی‌آوری آنان، به سوی جنوب.

در اسناد کهن ایران میان دو «جم»، تداخل‌های زیادی انجام شده. در هوم یشت (بند ۳، ۴  
 و ۵)، سخن از جم وی‌ونگ‌هان است. در حالی که نشانه‌ها مربوط به جم، فرزند تهمورث یا  
 «جم‌جم» یا جم خورشید چهار است. در آن جا می‌خوانیم:

...آی هوم!

کدامین کس، نخستین بار در میان مردمان جهان استومند،

از تو نوشابه برگرفت؟

کدام پاداش بدو داده شد و کدام بهروزی بدو رسید؟

آن‌گاه هوم اشون دور دارنده‌ی مرگ، پاسخ گفت:

نخستین بار در میان مردمان جهان استومند «وی‌ونگ‌هان»

از من نوشابه برگرفت و این پاداش بدو داده شد و این بهروزی

بدو رسید که او را پسری زاده شد: «جمشید» خوب رمه آن

فره‌مندترین مردمان، آن هورچهر، آن که به شهریاری خویش

جانوران و مردمان را بی‌مرگ و آب‌ها و گیاهان را نخشکیدنی و

خوراک‌ها را نکاستنی کرد.

به شهریاری جم دلیر، نه سرما بود. نه گرما، نه پیری بود، نه

مرگ و نه رشک دیو آفریده. پدر و پسر، هر یک پانزده ساله

می‌نمود. به هنگامی که جم خوب رمه، پسر وی‌ونگ‌هان

شهریاری می‌کرد.

در حالی که در دوران جم وی‌ونگ‌هان، یخ‌بندان دست کم تا عرض‌های شمالی ۳۳ درجه را فرا گرفت. مردمان سال‌ها در زیرزمین زندگی کردند و سپس در اثر افزایش جمعیت و در نتیجه تنگی معیشت، سه بار ناگزیر از مهاجرت به سوی جنوب شدند و...

اما «ایرها»، در دوران جم‌جم به شکوفایی اقتصادی و رفاه مالی می‌رسند، خانه‌های باشکوه بر پا می‌کنند. گرمابه‌ها می‌سازند، جواهرات درست کرده و عطر به کار می‌برند و... در حقیقت، ایرها غرق در ناز و نعمت می‌شوند.

در دوران جم وی‌ونگ‌هان، آریایی‌ها، ابزار نداشتند و به ناچار می‌بایست برای ساختن «ور»<sup>۵۲</sup> [پناه‌گاه زیرزمینی] از دست‌ها و پاشنه‌های پای خود بهره می‌گرفتند. چنان که اهورامزدا به پسر وی‌ونگ‌هان می‌گوید:

ای جم هورچهر، پسر وی‌ونگ‌هان! این زمین را به پاشنه

بسیر و به دست بورز. بدان گونه که اکنون مردمان، شفته را نرم  
می‌کنند.<sup>۵۴</sup>

در دوران جم‌وی‌ونگ‌هان، جدایی میان تیره‌های هند و ایرانی و اروپایی رخ نداده بود. اما دوران جم‌شید جم (یا جم‌جم) مربوط به بعد از جدایی ایرها، از دیگر شاخه‌های نژاد آریاست. البته جدایی ایرها از دیگر تیره‌ها، در حد تعیین قطعی مرزها نبوده و این امر در دوران فریدون رخ می‌دهد و در دوران منوچهر، تثبیت می‌شود.

فرگرد دوم ون‌دی داد، آگاهی‌های بسیار سودمندی از زندگی آریایی‌ها در دوران آخرین یخبندان و مهاجرت آنان از سوی شمال به جنوب و... دارد. در این دوران، هنوز شاخه‌هایی که به نام هند و ایرانی و اروپایی شناخته می‌شوند، از هم جدا نشده و در کنار هم، شاهد سرما و یخبندان بودند.

در پایان بند بیست از فرگرد نخست ون‌دی داد، آمده است: ... پس آن‌گاه اهریمن... زمستان دیو آفریده را بر جهان چیرگی بخشیده. سخن را از زبان بند بیست و یکم از فرگرد دوم، پی می‌گیریم:

## ۲۱

دادار اهوره مزدا بر [کرانه‌ی] رود دایتیای نیک در ایران ویج  
نامی، با ایزدان مینوی، انجمن فراز بود.  
جمشید خوب رمه [وی ونگ‌هان] بر کرانه‌ی رود دایتیای  
نیک در ایران ویج نامی، با برترین مردمان انجمن فراز برد.  
داردار اهورامزدا بر [کرانه‌ی] رود دایتیای نیک در ایران ویج  
نامی، با ایزدان مینوی بدان انجمن درآمد.  
جمشید خوب رمه بر [کرانه‌ی] رود دایتیای نیک در ایران  
ویج نامی، هم گام با مردمان گران مایه، بدان انجمن درآمد.

## ۲۲

آن‌گاه اهورامزدا، به جم‌گفت:  
ای جم‌هورچهر، پسر وی ونگ‌هان!

بدترین زمستان بر جهان استومند فرود آید که زمستانی  
 سخت مرگ آور است.  
 آن بدترین زمستان، بر جهان استومند فرود آید که پر برف  
 است.  
 برف‌ها بارد بر بلندترین کوه‌ها، به بلندای اردوی.

۲۳

ای جم!  
 از سه [جای] ایدر [گوسپند] ان برسند: آن‌ها که در  
 بیم‌گین‌ترین جاهایند، آن‌ها که برف‌راز کوه‌هایند و آن‌ها که در  
 ژرفای روستاهایند، بدان‌کننده‌مان‌ها

۲۴

ای جم!  
 پیش از [آن] زمستان، در پی تازش آب، این سرزمین‌ها  
 بارآور گیاهان باشند. [اما در پی زمستان و] از آن پس که برف‌ها  
 بگدازند، اگر ایدر جای پای رمه در جهان استومند دیده شود،  
 شگفتی انگیزد.

۲۵

... پس [تو-ای جم!] آن ور را بساز، هر یک از چهار برش به  
 درازای اسپریس<sup>۵۵</sup>، برای زیست‌گاه مردمان. هر یک از چهار  
 برش به اندازه‌ی اسپریس، برای استبل گاو و گوسفندان.

۲۶

... و بدان جا، آب‌ها فرا تازان، در آبراهه‌های به درازای یک  
 هاسر  
 ... و بدان جای مرغ‌ها برویان، همیشه سبز و خرم، همیشه  
 خوردنی و نکاستنی

... و بدان جا، خانه بر پای دار. خانه‌ی فراز اشکوب، فروار و  
پیرامون فروار.

## ۲۷

... و بدان جا، بزرگ‌ترین و برترین و نیکوترین تخمه‌های  
نرینه‌گان و مادینه‌گان روی زمین را فرابر.  
... و بدان جا، بزرگ‌ترین و برترین و نیکوترین تخمه‌های  
چهارپایان گوناگون روی زمین را فرابر.

## ۲۸

... و بدان جا، تخم همه‌ی رستنی‌هایی را که بر این زمین،  
بلندترین و خوش‌بوترین‌اند، فرابر.  
... و بدان جا، تخمه‌ی همه‌ی خوردنی‌هایی را که بر این زمین،  
خوردنی‌ترین و خوش‌بوترین‌اند، فرابر.  
... و [آن‌ها را] برای ایشان جفت جفت کن و از میان نارفتنی،  
برای ایشان که مردمان ماندگار در آن «ور» اند.

## ۳۰

بدان فرازترین جای، نه‌گذرگاه کن. بدان میانه، شش و بدان  
فروردین، سه.

هزار تخمه‌ی نرینه‌گان و مادینه‌گان را به‌گذرگاه‌های  
فرازترین جای، ششصد تا را بدان میانه و سیصد تا را بدان  
فروردین، فرازبر.<sup>۵۶</sup>

آن‌ها را به «سوورای» زرین<sup>۵۷</sup> بدان ور برای و بدان ور، دری و  
روزی «خود روشن»<sup>۵۸</sup> از دورن بنشان.

## ۳۱

... ای جم هورچهر، پس روی ونگ‌هان!  
این زمین را به پاشنه بسپر و به دست بورز. بدان‌گونه که

اکنون مردمان خاک شفته را نرم می‌کنند.

### ۳۲

آن‌گاه، جم چنان کرد که اهورامزدا خواست: این زمین را به پاشنه بسپرد و به دست بورزید، بدان‌گونه که اکنون مردمان خاک شفته را نرم می‌کنند.

### ۳۳

آن‌گاه جم [آن] ور را بساخت. هر یک از چهار برش به درازای اسپرسی و تخمه‌ی رمه‌ها و ستوران و مردمان و سگان و پرندگان و آتشان سرخ سوزان را بدان فرو برد.

### ۳۴

پس بدان جا، آب‌ها فرا تازاند، در آب راهه‌هایی به درازای یک‌ها سر.  
... و بدان جا مرغ‌ها برویانید، همیشه سبز و خرم، همیشه خوردنی و نکاستنی.  
... و بدان جا، خانه [ها] بر پای داشت. خانه [هایی] فراز اشکوب، فروار و پیرامون فروار.

### ۳۵

... و بدان جای، بزرگ‌ترین و برترین و نیکوترین تخمه‌های نرینه‌گان و مادینه‌گان روی زمین را فرا برد.  
... و بدان جای، بزرگ‌ترین و برترین و نیکوترین تخمه‌های چهار پایان گوناگون روی زمین را فرا برد.

### ۳۶

... و بدان جای، تخم همه‌ی رستنی‌ها را که بر این زمین،

خوردنی ترین و خوش‌بوترین‌اند، فرا برد.  
 ... و بدان جای، تخمه‌ی همه‌ی خوردنی‌هایی را که براین  
 زمین، خوردنی ترین و خوش‌بوترین‌اند، فرا برد.  
 ... و [آن‌ها را] برای ایشان جفت جفت کرد و از میان نارفتنی،  
 برای ایشان که مردمان ماندگار در [آن] و راند.

## ۳۸

بدان فرازترین جای، نه‌گذرگاه کرد. بدان میانه، شش و بدان  
 فروردین، سه.  
 هزار تخمه‌ی نرینه‌گان و مادینه‌گان را به‌گذرگاه‌های  
 فرازترین جای، ششصد را بدان میانه و سیصد تا را بدان  
 فروردین، فراز برد.  
 آن‌ها را به «سوورا»ی زرین، بدان ور براند و بدان ور، دری و  
 روزنی خود روشن، از درون بنشانند.

## ۳۹

... پس آن روشنی‌ها از چه‌اند - ای اهورامزدا ی اشون - که  
 چنین در آن خانه‌های ور جم کرد، پرتو می‌افشانند؟  
 ۴۰

... [بدان جا] پدیدار و پنهان شدن ستارگان و ماه و  
 خور[شید]، یک بار در سال دیده می‌شود...

به باور نویسنده، جنبش نوروز، ریشه در پایان گرفتن یخ‌بندان و یا «زمستان دیو آفریده»  
 (فرگرد نخستِ ون‌دی‌داد)، در دوران جم‌وی ونگ‌هان دارد. با پایان گرفتن یخ‌بندان و در  
 حقیقت پایان دورانِ «ورنشین» اجباری، آریاها، فرجام زمستان را جشن گرفتند.  
 سپس، در اثر دست‌یابی به دانش اخترشناسی و در نتیجه، علم‌گاه‌شماری، این جشن، در روز  
 پایان زمستان و یا آغاز بهار، قرار گرفت.

اشاره‌ی اسناد کهن نیز به جشن نوروز و پایان رنج‌ها و سختی‌ها، می‌بایست به پایان دوران

یخ بندان و «ورنشینی» اجباری آریاها باشد :

سر سال نو، هرمز فروردین      بر آسوده از رنج تن، دل زکین  
بزرگان، به شادی بیاراستند      می‌و، جام و، رامش گران خواستند  
چنین روزِ فرخ، از آن روزگار      بمانده، از آن خسروان، یادگار

اما دوران جمشید، فرزند تهمورث یا جم جم، چند هزار سال پس از جدایی ایرها از دیگر طوایف آریایی است. در دوره‌ی جم جم، سخنی از «سرما» و «برف» و ساختن «ور» نیست بلکه این دوره، هم زمان است با دستیابی ایرها به شگردشناسی ذوب مس و قالبگیری و در نتیجه ساختن افزارهای گوناگون، از جمله افزارهای جنگ. در این دوران، تمدن، دانش، شگردشناسی و به طور کلی، جامعه‌ی ایرها در حال شکوفایی است که یکی از مهم‌ترین مظاهر آن را باید «تقسیم کار» دانست.

کشاورزی، دام‌داری و صنعت در حال پیش‌رفت است و انباشت ثروت، باعث رونق کارهای ساختمانی می‌گردد و سپس نوبت ساخت جواهرات و عطرها می‌رسد.

پس از طی این مراحل، مسایل پزشکی و درمان نیازمندان در جامعه مطرح می‌گردد. پزشکی تخصصی شده و به پنج رده بخش می‌شود. صنعت کشتی‌رانی و دریانوردی رونق می‌گیرد و ایرها به سرزمین‌های نوین می‌رسند. در این دوره، سخن از مهاجرت و تنگ شدن زمین نیست بلکه سخن از انباشت ثروت و رفاه جامعه است.

چنان جامعه غرق در رفاه و آسایش است که گویی: «ندیدند، مرگ اندر آن روزگار». و یا: «زرنج و زبده‌شان نبود آگهی». در دوران جمشید فرزند تهمورث (جمشید جم یا جم جم)، چنان رفاه همه‌گیر می‌شود که پنداری: نه سرما بود و نه گرما و نه پیری و مرگ و نه رشک دیو آفریده.<sup>۵۹</sup> در شاه‌نامه می‌خوانیم:

چنین سال سیصد، همی رفت کار      ندیدند، مرگ اندر آن روزگار  
زرنج و، زبده‌شان، نبود آگهی      میان بسته دیوان، بسان رهی  
به فرمانش، مردم نهاده دو گوش      زرامش، جهان بد، پرآواز نوش



این نشانی‌ها، ارتباطی با دوران جم وی‌ونگ‌هان ندارد که در اثر «زمستان دیو آفریده»، سرما و برف سرزمین آریاها را فرا می‌گیرد، سرما، ایران ویج یا آریاوِیج را چنان سخت در برمی‌گیرد که «ده ماه زمستان بود و در آن دو ماه نیز، هوا برای آب و خاک و درختان سرد بود». در حالی که در دوره‌ی جم‌جم، دیوان «میان بسته» بودند و دیگر نمی‌توانستند، زمستان آفریده و آن را بر جهان هستی (جهان ایرها)، چیرگی بخشند.

بدون تردید، پس از پایان این یخبندان و برف است که آریاها، سه بار به پیشوایی جم وی‌ونگ‌هان، (یا دیگری و یا دیگران) از شمال به سوی جنوب و عرض‌های متوسط شمالی، سرازیر می‌شوند.

در دوران منسوب به جم وی‌ونگ‌هان، در اثر افزایش جمعیت آریایی‌ها و در این راستا، افزایش دام‌ها و کم شدن چراگاه‌ها، زمین بر آنان تنگ می‌شود. جم وی‌ونگ‌هان، سه بار آریایی‌ها را به سوی نیم روز (جنوب) حرکت می‌دهد و در هر حرکت، یک بهره از سه بهره‌ی زمین را به روی آنان می‌گشاید. در فرگرد دوم و ن‌دی‌داد می‌خوانیم:

## ۸

آن‌گاه به شهر یاری جم، سیصد زمستان سرآمد و این زمین  
پر شد از رمه‌ها و ستوران و مردمان و سگان و پرندگان و آتشان  
سرخ سوزان<sup>۶۰</sup> و رمه‌ها و ستوران و مردمان، بر این زمین جای  
نیافتند...

## ۱۰

آن‌گاه جم به روشنی، به سوی نیم‌روز [جنوب] به راه  
خورشید فراز رفت. او این زمین را به سوورای زرین بر سفت و به  
اشترا<sup>۶۱</sup> بشت...

## ۱۱

پس جم این زمین را، یک سوم بیش از آن چه بیش‌تر بود،  
فراخی بخشید و بدان جای، رمه‌ها و ستوران و مردمان فراز

رفتند، به خواست و کام خویش، چونان که کام هر کس بود.

## ۱۲

آن گاه به شهر یاری جم، ششصد زمستان بسر آمد و این  
زمین پر شد از رمه‌ها و ستوران و مردمان و سگان و پرندگان و  
آتشان سرخ سوزان، و رمه‌ها و ستوران و مردمان، بر این [زمین]  
جای نیافتند.

## ۱۴

آن گاه جم به [سوی] روشنی، به سوی نیم‌روز، به راه  
خورشید فراز رفت. او این زمین را به «سوورا»ی زرین بر سفت و  
به «اشترا» بشفّت...

## ۱۵

پس جم این زمین را، دو سوم بیش‌تر از آن چه پیش‌تر بود،  
فراخی بخشید و بدان جا، رمه‌ها و ستوران و مردمان فراز رفتند و  
به خواست و کام خویش، چونان که کام هر کس بود.

## ۱۶

آن گاه به شهر یاری جم، نهصد زمستان سر آمد و این زمین پر  
شد از رمه‌ها و ستوران و مردمان و سگان و پرندگان و آتشان سرخ  
سوزان، و رمه‌ها و ستوران و مردمان بر این [زمین] جای نیافتند.

## ۱۸

آن گاه جم به [سوی] روشنی، به سوی نیم‌روز، به راه  
خورشید فراز رفت. او این زمین را به «سوورا»ی زرین بر سفت و  
به «اشترا» بشفّت...

## ۱۹

پس جم، این زمین را سه سوم بیش از آن چه پیش تر بود،  
فراخی بخشید و بدان جا، رمه‌ها و ستوران و مردمان فراز رفتند.  
به خواست و کام خویش، چونان که کام هر کس بود.

بدین‌سان، در مدت ۱۸۰۰ سال (۳۰۰ + ۶۰۰ + ۹۰۰ زمستان)، سه بار آریایی‌ها به پیشوایی  
جم وی‌ونگ‌هان (یا زیرنام این نماد)، به سوی جنوب کوچ می‌کنند. در هر کوچ، یک سوم بر  
پهنه‌ی جغرافیایی سرزمین آنان افزوده می‌شود و در پایان آخرین کوچ، سرزمین آریایی‌ها،  
«سه سوم بیش‌تر از آن چه بود»، فراخی می‌یابد.

در فرگرد نخست وندی‌داد، سخن از «آفرینش» سرزمین‌هاست. آیا این سرزمین‌ها،  
ارتباطی با گشودن زمین به روی مردمان از سوی جم وی‌ونگ‌هان دارد؟ شاید به احتمال زیاد  
چنین باشد. از سوی دیگر، این سرزمین‌ها، همان سرزمین‌هایی‌اند که در جای جای «یشت»‌ها  
از آن‌ها به عنوان سرزمین‌های هفت‌گانه نام برده می‌شوند:

## مهر یشت: بند ۱۵

مهر توانا، بر آرژ‌هی، سوهی، فردد‌فشو، ویدد‌فشو،  
واوروبرشتی و اوروجرشتی و بر این کشور خونیرث درخشان -  
پناه‌گاه بی‌گزند و آرام‌گاه ستوران - بنگرد بر این کشور درخشان  
خونیرث بگذرد.

## رشن یشت: بندهای ۱۵ - ۹

ای رشن اشون!  
اگر تو در کشور ارز‌هی هم باشی، ما ترا به یاری همی خوانیم.  
... اگر تو در کشور سوهی هم باشی...  
... اگر تو در کشور هم فردد‌فشو باشی...  
... اگر تو در کشور ویدد‌فشو هم باشی...

... اگر تو در کشور واورو برشتی هم باشی...  
 ... اگر تو در کشور واورو جرشتی هم باشی...  
 ... اگر تو در کشور درخشانِ خونیرث هم باشی، ما ترا به یاری  
 همی خوانیم...

باید به یاد داشته باشیم که این نام‌ها بسیار کهن است و میان ایرانیان، تورانیان، سرمت‌ها و هندیان مشترک است.  
 در فرگردنخست «وندی داد» با نام‌های سرزمین‌های ایرانی برخورد می‌کنیم که اخیرتر است. در این جا سخن از ایران ویج است بر کرانه‌ی رود دایتیای نیک.  
 داستان را از زبان اصلی آن بشنویم. با وجودی که گفته بسیار کهن است اما نام‌ها به گوش‌های ما آشنایند. آیا می‌توان گمان کرد که این نام‌ها، در دوران‌های بعد، جای‌گزین نام‌های کهن شده‌اند؟ یعنی جای‌گزین نام‌های مشترک میان ایرانیان، هندیان و اروپاییان و...، گردیده‌اند؟

## ۳

... نخستین سرزمین و کشور نیکی که من - اهورامزدا -  
 آفریدم، ایران ویج بود بر کرانه رود دایتیای نیک.  
 پس آن‌گاه اهریمن همه تن مرگ بیامد و به پتیارگی، اژدها را  
 در رود دایتیا بیافرید و زمستان دیو آفریده را بر جهان هستی  
 چیرگی بخشید.

## ۴

در آن جا، ده ماه زمستان است و دو ماه تابستان و در آن دو  
 ماه نیز، هوا برای آب و خاک و درختان، سرد است.  
 زمستان، بدترین آسیب‌ها را در آن جا فرودمی آورد.

## ۵

دومین سرزمین نیک و کشور نیکی که من - اهورامزدا -  
 آفریدم، جلگه‌ی «سغد» بود...

## ۶

سومین سرزمین و کشور نیکی که من - اهورامزدا - آفریدم.  
«مرو» نیرومند و پاک بود...

## ۷

چهارمین سرزمین و کشور نیکی که من - اهورامزدا -  
آفریدم، «بلخ» زیبای افراشته درفش بود...

## ۸

پنجمین سرزمین و کشور نیکی که من - اهورامزدا - آفریدم.  
«نسیاه» در میان بلخ و مرو بود...<sup>۶۲</sup>

## ۹

ششمین سرزمین و کشور نیکی که من - اهورامزدا - آفریدم.  
«هرات» و دریاچه اش بود...<sup>۶۳</sup>

## ۱۰

هفتمین سرزمین و کشور نیکی که من - اهورامزدا - آفریدم،  
«وِیه کرّ تَه»... بود...<sup>۶۴</sup>

## ۱۱

هشتمین سرزمین و کشور نیکی که من - اهورامزدا - آفریدم،  
«اورو»ی دارای چراگاه‌های سرشار بود...<sup>۶۵</sup>

## ۱۲

نهمین سرزمین و کشور نیکی که من - اهورامزدا - آفریدم،  
«خِینَت» در گرگان بود...

## ۱۳

دهمین سرزمینی و کشور نیکی که من - اهورامزدا - آفریدم،  
«هره‌وتی» زیبا بود...<sup>۶۶</sup>

## ۱۴

یازدهمین سرزمین و کشور نیکی که من - اهورامزدا -  
آفریدم، «هیرمند» را یومند فره‌مند بود...<sup>۶۷</sup>

## ۱۵

دوازدهمین سرزمین و کشور نیکی که من - اهورامزدا -  
آفریدم، «ری» بود که سه رد در آن فرمان‌روای‌اند...<sup>۶۸</sup>

## ۱۶

سیزدهمین سرزمین و کشور نیکی که من - اهورامزدا -  
آفریدم، «چخر» نیرومند و پاک بود...<sup>۶۹</sup>

## ۱۷

چهاردهمین سرزمین و کشور نیکی که من - اهورامزدا -  
آفریدم، «ورن» چهار گوشه بود که فریدون - فروکوبنده‌ی  
آژی‌دهاک - در آن زاده شد...<sup>۷۰</sup>

## ۱۸

پانزدهمین سرزمین و کشور نیکی که من - اهورامزدا -  
آفریدم، «هفت رود» بود...<sup>۷۱</sup>

## ۱۹

شانزدهمین سرزمین و کشور نیکی که من - اهورامزدا -  
آفریدم، سرزمین گرداگرد سرچشمه‌ی رود «رنگ‌ها» بود...<sup>۷۲</sup>

## سرزمین‌ها و کشورهای زیبا و بس رامش بخش و درخشنده و بالنده‌ی دیگر نیز هست که من آن‌ها را آفریدم.

گرچه فاصله‌ای زمانی میان تنظیم یا «تنظیم دوباره‌ی» فرگردنخست و دوم و ن‌دی‌داد، به‌خوبی آشکار است اما شاید در اوستای اصلی که به حق از آن به نام دانشنامه‌ی ایرانی نام برده شد، بخش دوم فرگرد دوم، یعنی از بند ۲۱ تا آخر فرگرد، در آغاز فرگرد جای داشتند. (البته با نام‌های کهن‌تر) و یا شاید، خود، فرگرد مستقل می‌بوده است.

آیا می‌توان گمان کرد که آریاییان یا شاید ایرها از نخستین کشور مزدا آفریده یعنی ایران‌ویج که در عرض‌های کمابیش ۵۰ درجه شمالی قرار داشت و ده ماه آن زمستان بود و دو ماه تابستان که آن نیز برای آب و خاک و درختان سرد بود، به سوی سرزمین‌هایی که به ترتیب در و ن‌دی‌داد آمده است، از شمال به سوی نیم‌روز یا جنوب و یا به گفته‌ی دیگر، به سوی گرما و نور، به حرکت درآمده‌اند: یعنی به سوی «جلگه‌ی سغد»، «مرو نیرومند»، «بلخ زیبای افراشته درفش»، «نسایه در میان بلخ و مرو»، «هرات و دریاچه‌اش»، «ویه کرته» (شاید کابل)، «اوروی» دارای چراگاه‌های بسیار (شاید توس)، «خنث در گرگان»، «هره‌یوتی زیبا» (شاید البرز)، «هیرمند رایومند»، «ری»، «چخر نیرومند و پاک» (شاید پل چخری در افغانستان امروزی)، ورن چهار گوشه که در آن فریدون فروکوبنده ضحاک زاده شد، هفت رود (شاید آب خور رود ایندوس یا سند)، و سرانجام، سرزمین گرداگرد سرچشمه‌ی رود رنگ‌ها؟

با توجه به یخبندان و سرمایی که در دوران جم‌وی‌ونگ‌هان حادث شد، به طوری که آب و هوای ایران ویج چنان سرد شد که «ده ماه زمستان بود و دو ماه دیگر سال هم، هوا برای آب و درختان سرد بود»، می‌بایست زمان جم‌وی‌ونگ‌هان، مربوط به مراحل پایانی یخبندان «ورم» بوده باشد :

به نظر می‌رسد در این دوره (هزاره دهم - نهم پیش از میلاد)،  
یخ‌چال‌های «ورم» که در حال ناپدید شدن بودند، برای آخرین بار

### گسترش پیدا کردند. گسترش یخ‌چال‌ها تا عرض ۳۳ درجه شمالی را نیز در بر گرفت...<sup>۷۳</sup>

از سوی دیگر، ایران ویج نامی بر کرانه‌ی رود دایتیا، یا نخستین سرزمینی که اهورامزدا آفرید و اهریمن، به پتیارگی ارژدها را در رود دایتیا بیافرید و زمستان دیو آفریده را بر جهان هستی چیرگی بخشید،<sup>۷۴</sup> می‌بایست خیلی شمالی‌تر از عرض ۳۳ درجه شمالی، می‌بوده باشد. البته باید توجه داشت که اگر فاصله‌ی زیادی با حد جنوبی یخبندان نداشت. در آن صورت آریایی‌ها، می‌توانستند رو به جنوب نهاده خود را از سرما و یخبندان در امان دارند و شاید هم پاره‌ای از آن‌ها همین کار را کردند و پیش از ایرها، در فلات ایران مستقر شدند. از این رو، می‌بایست ایران ویج در نقطه‌ای در عرض‌های شمالی کمابیش ۵۰ درجه قرار می‌داشت. که ده ماه زمستان بود و دو ماه نیز هوا برای آب و خاک و درختان سرد بود.

بدین‌سان، با پایان دوره‌ی یخبندان مزبور و انفجار جمعیت در ایران ویج، آریایی‌ها آغاز به مهاجرت وسیع کردند و بر پایه‌ی «ون‌دی‌داد»، در سه نوبت از شمال به سوی جنوب (نیم‌روز) به حرکت درآمدند.

از سوی دیگر، می‌توان پذیرفت که کشورهایی که اهورامزدا از آفرینش آن‌ها سخن می‌گوید، باید خط سیر مهاجران بوده باشد. این سرزمین‌ها با ایران ویج در مجموع شانزده سرزمین‌اند.

با توجه به آغاز دوران یخبندان کوتاه، اما شدید در آستانه‌ی پایان دوره‌ی یخبندان «ورم» یا پایان دوران یخبندان‌های چهارگانه دوره‌ی پلستوسین، فرجام آن را می‌توان، میانه‌های هزاره‌ی هشتم برآورد کرد.

این زمان، آغاز دوره‌ی مهاجرت آریاییان است که سال‌های سال به درازا می‌کشد. هزاره‌ی هشتم، بر پایه‌ی گاه شماری دوازده هزار ساله، برابر است با هزاره‌ی جوزا یا دو پیکر (۷۷۶۲ - ۸۷۶۲ پیش از میلاد). شاید این هزاره، هزاره‌ی مهاجرت آریاییان از شمال به جنوب بوده باشد. یا شاید بیش از آن هم، مهاجرت‌هایی انجام گرفته بود که حاصل آن، جای‌گزین شدن پاره‌ای از اقوام آریایی، پیش از «ایرها» در فلات ایران بود.



می‌توان گفت که هزاره‌های یکم و دوم (حمل و ثور یا بره و گاو)، مصادفاند با پایان یخبندان ورم و گسترش ناگهانی یخ‌زارها تا دست کم ۳۳ درجه‌ی عرض شمالی.

در نتیجه در این هزاره‌ها، «اهریمن به پتیارگی، اژدها را در رود دایی‌تی یا بیافرید و زمستان دیو آفریده را بر جهان هستی [جهان آریاها]، چیرگی بخشید. به گونه‌ای که در ایران‌ویج، ده ماه زمستان بود و دو ماه دیگر سال هم، هوا برای آب و درختان سرد بود.»  
با توجه به چند فرگرد و ن‌دی‌داد که ارتباطی با دیگر بخش‌های آن ندارد و یادگار دوران کهن است، باید گفت که انسان شاخص یا نماد این دو هزاره، جم‌وی‌ونگ‌هان است.  
جم‌وی‌ونگ‌هان، آریایی‌ها را راهنمایی می‌کند تا برای درمان ماندن از سرما به زیرزمین پناه برند و با ساختن «ور» یا دژ زیرزمینی، بتوانند برابر سرما مقاومت کرده و پایان یخبندان را ببینند.<sup>۷۵</sup>

با از میان رفتن یخ‌چال‌ها، جمعیت آریاییان به شدت افزایش یافت. این امر باعث گردید که آن‌ها از شمال (اپاختر)، به سوی جنوب (نیم‌روز)، مهاجرت کنند.  
برپایه‌ی اسناد به جا مانده، مهاجرت آریاییان در سه بار انجام گرفته است: بار نخست، سیصد زمستان (سال)، بار دوم ششصد زمستان (سال) و بار سوم نهصد زمستان (سال) به درازا کشیده.

بدین‌سان، با توجه به درازای اقامت در اقامت‌گاه‌های جدید و آغاز حرکت دیگر، می‌توان پذیرفت که این مهاجرت کمابیش دو هزار سال یا هزاره‌های سوم و چهارم (جوزا و سرطان و یا دویگر و کرزمک) را در بر گرفته است.

بدون تردید در این مهاجرت عظیم، می‌بایست پیشروانی، راهبری آریاییان را برعهده می‌داشتند. اما، نامی از آنان بر جای نیست. کار بزرگ جم‌وی‌ونگ‌هان، چنان در خاطره‌ی تاریخی آریاییان جای گرفته بود که وی را نماد مهاجرت از عرض‌های شمالی و به عرض‌های جنوبی‌تر قرار دادند. در صورتی که چنین چیزی محال است. مگر این که چندین جم‌وی‌ونگ‌هان وجود می‌داشتند که امری امکان‌پذیر است.

اما با این وجود، می‌توان این گونه عنوان کرد که انسان شاخص یا نماد هزاره‌های یکم تا چهارم، جم‌وی‌ونگ‌هان است.

از آن جا که آریایی‌ها از سوی شمال مورد تهاجم یخبندان قرار گرفته بودند و به گفته‌ی وندی داد: «دیو همه تن مرگ... به پتیارگی، اژدها در رود دایی تیای نیک بیافرید و زمستان دیو آفریده را بر جهان هستی [جهان آریاها]، چیرگی بخشید» و در اثر آن، آب و هوای ایران‌ویج یا نخستین کشوری که اهورامزدا آفریده بود، برای زندگی غیر قابل تحمل شد، «پاختر» یا «شمال» از نظر آریاها، جایگاه اهریمن و دیوان به شمار آمد. برای مثال، در وندی داد می‌خوانیم:

اهریمن مرگ آفرین، سالار دیوان از سرزمین پاختر از  
سرزمین‌های پاختر، پیش تاخت... (ف ۱۹ - ب یکم ۱)

اما، پاره‌ای از آریاها از هجوم یخبندان، به سوی «نیم‌روز» (جنوب) گریختند. دیگری که از یخبندان با اقامت در زیرزمین (ور)، جان سالم بدر برده بودند و سپس در اثر انفجار جمعیت، جای برایشان تنگ شده بود، راه جنوب یا نیم‌روز را در پیش گرفتند. از این رو، جنوب یا نیم‌روز، برای آریایی‌ها، حکم منبع نور و روشنایی و گرمی و زندگانی را پیدا کرد. این مفاهیم به آموزه‌های دینی زرتشتی نیز راه یافت و بدین سان، شمال را مامن و مکمن دیوان و اهرمنان دانسته و نیم‌روز یا جنوب را سرزمین اهورایی، گرما و زندگی به شمار آوردند.

### دوره‌ی چهارم : هزاره‌ی آژی‌دهاک (هزاره‌ی ضحاک)

با کشته شدن جم فرزند تهمورث یا جم‌جم یا جم خورشید چهر، هزاره‌ی جم‌شید پایان می‌گیرد و هزاره‌ی ضحاک آغاز می‌شود. یعنی دورانی که کمابیش به درازای نیمی از دوران پیش‌دادیان است. از این دوران می‌توان به عنوان دوران سلطه‌ی اندیشه‌ی انیران بر ایران و یا دوران سلطه‌ی تاریکی و اهرمن بر روشنایی و اهورا دانست. چنان‌که اشاره شد، بخشی از این دوران هم‌زمان است با خشک‌سالی سخت و درازمدتی که کمابیش به مدت پانصد سال، یعنی از ۴۰۰۰ تا ۳۵۰۰ پیش از میلاد، فلات ایران را در برمی‌گیرد.

جهان جوی را، نام ضحاک بود	دلیر و سبک سار و، ناپاک بود...
چن بد، که ابلیس روزی پگاه	بیامد به سان، یکی نیک خواه...
همانا، خوش آمدش، گفتار اوی	نبود آگه، از زشت کردار اوی
بدو داد هوش و، دل و جان پاک	برآکند بر تارکِ خویش، خاک
فراوان سخن گفت، زیبا و نغر	جوان را زدانش، تهی بود مغز

اهرم‌ن که آژی‌دهاک تهی مغز را آماده‌ی پذیرش می‌بیند، به او می‌گوید که گفتنی‌های بسیار دارد که هیچ‌کس از آن آگاه نیست. آژی‌دهاک، سخت مشتاق شنیدن است. اما، اهرمن از او پیمان می‌خواهد و او پیمان می‌سپارد:

جوان گفت بر گوی و، چندین‌مپای	بیاموز ما را، تو ای نیک رای
بدو گفت، پیمانت خواهم نخست	پس آن گه، سخن درگشایم درست
جوان خام دل بود و، پیمانش کرد	چنان‌که به فرموده، سوگند خورد
که راز تو بساکس، نگویم زبن	زتو بشنوم، هر چه گویی سخن

نخست اهرمن وی را به کشتن پدر ترغیب می‌کند و سرانجام او را به این زشت کاری وامی‌دارد. آژی دهاک پدر را در چاه افکنده می‌کشد و خود به جای او می‌نشیند:

بدو گفت، جز تو کسی در سرای	چرا باید، ای نامور کدخدای...
بگیر این سرمایه، در گاه اوی	ترا زبید اندر جهان، جاه‌اوی
بر این گفته‌ی من، چوداری وفا	جهان را تو باشی یکی، پادشاه
چو ضحاک بشنید، اندیشه کرد	زخون پدر، شد دلش پر ز درد
به ابلیس گفت، این سزاوار نیست	دگرگو که این، از درکار نیست
بدو گفت اگر، بگذری زین سخن	بتابی زپیمان و سوگند من...

به خون پدر، گشت هم داستان	زدانا، شنید ستم این داستان
که فرزند بد، گر بود نره شیر	به خون پدر، هم نباشد دلیر
اگر در نهانی، سخن دیگر است	پروهنده را، راز با مادر است
فرومایه، ضحاک بی‌دادگر	بدین چاره، بگرفت گاه پدر

بزرگ‌ترین نقطه‌ی ضعف آژی دهاک، جاه‌طلبی بود که او را به کشتن پدر برانگیخت. نقطه‌ی ضعف دیگر او، شکم بارگی بود. از این رو، اهرمن در شکل آشپز بر او ظاهر می‌شود و با پختن غذاهای خوش مزه، حس شکم بارگی او را اقناع می‌کند. آژی دهاک در برابر خدمت‌های ابلیس که در هیات خورش‌گر بر او ظاهر شده بود، به وی پیشنهاد پاداش می‌کند. اهرمن در خواست می‌کند که اجازه دهد تا شانه‌های او را ببوسد:

که فرمان دهد شاه، تا دوش اوی	ببوسم، بمالم بر و چشم و روی...
چو بوسید، شد در زمین ناپدید	کس اندر جهان، این شگفتی ندید
دو مار سیه، از دو کتفش بُرست	غمی گشت و، از هر سوی چاره‌جست <sup>۷۶</sup>

آژی دهاک، ماران را از سرشانه‌های خود می‌برد. اما آنان دوباره چون درخت می‌رویند. پزشکان و فرزنانگان را برای درمان این درد فرا می‌خواند. اما آنان دارو و درمانی نمی‌یابند. هنگامی که ضحاک از هرگونه درمانی قطع امید می‌کند، شیطان در لباس «پزشک»، بر او آشکار می‌شود و آخرین مرحله‌ی نقشه‌ی خود، یعنی برفکندن بیخ و بن مردمان به دست ضحاک، را به مورد اجرا می‌گذارد.

پزشکان فرزانه، گرد آمدند	همه یک به یک، داستان‌ها زدند
زهر گونه نیرنگ‌ها، ساختند	مرآن درد را، چاره شناختند
بسان پزشکی، پس ابلیس تفت	به فرزاندگی نزد ضحاک رفت...
خورش ساز و، آرامشان ده به‌خورد	نشاید جز این، چاره‌ای نیز کرد
به جز مغز مردم، مده‌شان خورش	مگر خود بمیرند، از این پرورش
نگر نره دیو، اندر آن جست و جوی	چه جست و، چه دید اندرین گفت و گوی
مگر تا یکی، چاره سازد نهان	که پسر درخته ماند، ز مردم جهان

اهرمین می‌دانست که این همه انسان را نمی‌توان کشت. اما این را هم می‌دانست که مغز مردمان یا به گفته‌ی بهتر، مغز پیشروان اجتماع از نظر اندیشه و شگرد و علم و دانش را، می‌توان کشت و تباه کرد. او نیز به همین کار دست زد: کشتن و نابود کردن مغزها، تا جهان را از مردم اندیشه‌ور تهی کند.

در باور ایرانیان کهن، مغز سر، برابر بود با نیروی زندگی. خوردن مغز سر از سوی ماران دوش ضحاک به معنای خوردن و نابود کردن نیروی زندگی مردمان بود. در مهریشت (بند ۷۱) آمده است:

... تا زخمی دیگر بر او فرود آورد و مغز سر او - همان مغز سر  
که سرچشمه‌ی نیروی زندگی است - [از هم بهاشید] و تیره‌ی  
پشت او را در هم شکند.

هنگامی که انیران یا به گفته‌ی بهتر، اندیشه‌ی پیروان «دروغ» و یا سلطه‌گران، مسلط شدند. چهره‌ی واقعی خود را که زیر نقاب «عدل» پنهان کرده بودند، آشکار ساختند. «ماران دوش حاکم مستبد» که تا آن زمان زیر لباس وی پنهان نگاه داشته می‌شدند، چهره‌ی خود را نشان دادند. ماران دوش ضحاک، نماد اندیشه‌ی سیاه (دروغ) حاکم بر حکومت و نماد هیأت حاکمه ضحاکیان و یا به گفته‌ی دیگر، «عمله‌ی ظلم» بودند که در پناه آژی دهاک، به نام حکومت ضحاک، دست به قتل، غارت، مصادره‌ی اموال، تجاوز به مال و ناموس مردم می‌گشایند. اسناد کهن ایران، این دوران را این گونه گزارش می‌کنند:

نهان گشت، آیین فرزنانگان      پراکنده شد، کام دیوانگان  
 هنر خوار شد، جادویی ارجمند      نهان راستی، آشکارا گزند  
 شده بربدی، دست دیوان دراز      زنیکی نبودی سخن، جز به راز...

سلطه‌گران، فساد و فحشا را ترویج می‌کنند. آژی دهاک، دختران جم‌شید را به عنوان نماد پاکی و عفاف دختران ایران، از خانه‌هاشان ربوده و به ایوان خود می‌برد و در آن جا، آنان را به فساد و فحشا می‌کشاند:

... بپروردشان، از ره بدخویی  
 بیامختشان، کژی و جادویی

کشتن، مردمان، غارت اموال و سوختن دارایی و خان مان مردم، برنامه‌ی هر روزه‌ی سلطه‌گران است:

... ندانست خود، جز بد آموختن  
 جزاز کشتن و، غارت و سوختن

از مظاهر بارز حکومت سلطه، تجاوز به همه‌ی شئون مردم است. از این رو سلطه‌گران، دست تجاوز به نوامیس مردم می‌گشایند:

کجا نامور، دختر خوب روی      به پرده درون پاک، بی‌گفت و گوی  
پرستنده کردیش، بر پیش خویش      نه رسم کثی بد، نه آیین و کیش

مهم این که در دوره سلطه‌ی ضحاک، به مانند دگر دوران‌های سلطه در درازای تاریخ و در هر مرز و بوم، سلطه‌گران در پی شکار و نابودی مغزها، یعنی صاحبان فکر و اندیشه، یا به باور ایرانیان، نابودی «سرچشمه‌ی زندگی» بودند. آژی دهاک، نیک دریافته بود که برای ادامه‌ی سلطه، باید صاحبان فکر و اندیشه را نابود کرد، تا سرچشمه‌ی زندگی خشک شود، تا فکر و اندیشه، پا نگیرد و سخن از رفع ستم و به دست آوردن آزادی و استقلال به میان نیاید.

شاهنامه، به صورت نمادین و در قالب «رمز» از جنایات ضحاکیان (آژی دهاک و نظام حکومتی ضحاک)، یعنی از قتل‌ها، مصادره اموال، تجاوز به ناموس، شکنجه، زندان، ظلم، بی‌داد و... به عنوان «خوردن مغز مردم» یا تسخیر و به فساد کشاندن و نابود کردن شریف‌ترین اندام انسانی، نام می‌برد. چنان که گفته شد، فردوسی بر پایه‌ی اسناد و مدارک ایران کهن، دوران تاریک و سیاه حکومت ضحاکیان را این گونه به تصویر می‌کشد:

نهان گشت، آیین فرزنانگان      پراکنده شد، نام دیوانگان [دیوها]  
هنر خوار شد، جادویی ارجمند      نهان راستی، آشکارا گزند  
شده بر بدی، دست دیوان دراز      زنیکی نبود، سخن جز به راز

گفته‌ی فردوسی درباره‌ی دوران سلطه‌ی ضحاک و ضحاکیان، به زبان محاوره امروزی، چنین است: فرهیختگان، خوار می‌گردند و نادانان، بداندیشان و کزفکران، جای آن‌ها را می‌گیرند. علم و دانش تحقیر می‌شود و جهل و سیه‌اندیشی، ارجمند و گرامی داشته می‌شود. دست عمه ظلم (دیوها)، بر بیداد، قتل، غارت، تجاوز و... گشاده است. اما، از نیکی، خوبی،

گذشت، آشتی، عفو و... سخنی به گوش نمی‌رسد و مردم به ناچار، درنهان و «درگوشی» باید از این گونه مفاهیم با یکدیگر سخن گویند.

گویی در آن دوردست‌های تاریخ، ایرانیان برای همه‌ی دوران‌ها، نسخه‌ی کاملی از ویژگی‌های حکومت‌های خود کامه و استبدادی نوشته‌اند. امروز نیز پس از گذشت چند هزاره از آن روزگار، با تعریفی که در اسناد کهن ایران شده است، می‌توان به راحتی حکومت‌های خود کامه را از مردم سالار باز شناخت.

امروز، پس از گذشت کمابیش ۲۵۰۰ سال از اعلام آزادی و حقوق بشر وسیله‌ی کورش بزرگ به نمایندگی از سوی ملت ایران (پیوست شماره دو) و نیز پس از گذشت بیش از پنجاه سال از امضای منشور ملل متحد از سوی کشورهای جهان، هنوز در جای جای جهان، نظام‌های استبدادی و سلطه‌گرا، حضوری چشم‌گیر دارند و هنوز «خودکامگی» گلوی بخش بزرگی از جمعیت جهان را می‌فشارد.

امروز و حتا فردا نیز مانند دیروز، برای شناخت هتادهای مزبور، می‌توان از «اسناد کهن ایران» و در حقیقت از همین دو بیت فردوسی، یاری گرفت:

هنر خوار شد، جاودیی ارجمند      نهان راستی، آشکارا گزند  
شده بریدی، دست دیوان دراز      زنیکی نبودی، سخن، جز به راز

اما سرانجام با وجود دوران دراز سلطه، خیزش مردمی آغاز می‌شود. خیزش مردم ایران برابر سلطه‌گران، بدون تردید نخستین خیزش مردمی است که با جزییات آن، ثبت تاریخ است. پیشوایی خیزش را یک مرد آهن‌گر (فلرگر) به عهده دارد. با توجه به دوران دراز سلطه، زمان این حادثه بعد از سپری شدن دوره‌ی مس و آغاز دوره‌ی مفرغ است، یا کمابیش، ۳۰۰۰ سال پیش از میلاد.

هنگامی که حکومت‌های خودکامه، به تنگنا می‌افتند و مردم از آنان روی برمی‌تابند، می‌کوشند تا با انجام انتخابات فرمایشی، همه‌پرسی‌های دستکاری شده، نمایش‌های دروغین مبنی بر حمایت کامل مردم از حکومت و... این گونه وانمود کنند که از اعتماد و رای اکثریت



مردم برخوردارند. ضحاکیان نیز چنین می‌کنند:

زهر کشوری، مه تران را به‌خواست	که در پادشاهی کند پشت راست...
یکی محضر، اکنون نباید نبشت	که جز تخم نیکی، سپهبد نکشت
نگوید سخن، جز همه راستی [۱۹]	نخواهد به داد اندرون، کاستی [۱۹]
زبیم سپهبد، همه مه‌تران	بدان کار، گشتند هم داستان
در آن محضر اژدها، ناگزیر	گواهی نبشتند، برنا و پیر

بزرگان را یارای مخالفت نبود، اگر چه در نهان، ناراضی بودند. زیرا، هم می‌ترسیدند و هم، موقعیت و مال و منال را در دستگاه ستم به دست آورده بودند. اما کاوه‌ی آهن‌گر (فلزگر)، سکوت را در هم شکسته و به خود جرات می‌دهد که برابر ظلم و سلطه بپاخیزد.

هم آن‌گه، یکایک زدرگاه شاه	برآمد خروشیدن، دادخواه
ستم دیده را، پیش او خواندند	بر نام‌دارانش، بنشانند
بدو گفت مه‌تر، به روی دژم	که بر گوی، تا از که دیدی ستم
خروشید و، زد دست بر سر زشاه	که شها، منم کاوه‌ی دادخواه...
اگر داد دادن بود، کار تو	بیفزای ای شاه، مقدار تو
زتو بر من آمد، ستم بیش‌تر	زنی بر دلم، هر زمان بیشتر
ستم، گرنداری تو بر من روا	به فرزند من، دست بردن چرا؟
مرا بود، هژده پر در جهان	از ایشان یکی مانده است، این‌زمان...
ستم را، میان و کرانه بود	همیدون، ستم را بهانه بود
بهانه چه داری، تو بر من بیار	که بر من سگالی، بد روزگار
یکی بی‌زیان، مرد آهن‌گرم	زشاه، آتش آید همی بر سرم
تو شاهی و، گر اژدها پیکری	باید، بدین داستان داوری
اگر هفت کشور، به شاهی تراست	چرا رنج و سختی، همه بهرماست...

که مارانت را، مغز فرزند من همی داد باید، به هر انجمن

ضحاکیان، کوشش می‌کنند تا به کاوه امتیاز دهند و حتا او را با خود هم‌داستان کنند. از این رو، از وی می‌خواهند که منشور عدل ضحاک را امضا کند. برای راضی کردن او، فرزند هژدهش را که در بند ضحاک بود، آزاد می‌کنند.<sup>۷۷</sup>

بدو، باز دادند فرزند اوی	به خوبی بجستند پیوند اوی
بفرمود پس کاوه را پادشاه	که باشد بدان محضر اندر، گوا
چو بر خواند کاوه همه محضرش	سبک سوی پیران آن کشورش
خروشید، کای پایمردان دیو	بریده دل از ترس گیهان خدید
همه سوی دوزخ، نهادید روی	سپريد دل‌ها، به گفتار اوی
نباشم بدین محضر اندر، گوا	نه هرگز براندیشم از، پادشا
خروشید و برجست، غران زجای	بدريد و بسپرد، محضر به پای

بدین سان، نخستین قیام مردمی که ثبت تاریخ جهان است، شکل می‌گیرد و پیروز می‌شود. داستان از زبان شاه‌نامه چنین است:

چو کاوه، برون آمد از پیش شاه	برو انجمن گشت، بازارگاه...
از آن چرم، کاهنگران پشت پای	بپوشند، هنگام زخم درای
همان کاوه، آن بر سر نیزه کرد	همان گه، زیبار برخواست گرد

کاوه به مردم می‌گوید که سلطه‌گران، از رهروان و پیروان اهرمن و تاریکی و در نتیجه از دشمنان اهورا و روشنایی‌اند، از این رو، باید ساقط شوند:

بسپوید، کاین مهتر، اهریمن است	جهان آفرین را، به دل دشمن است...
همی رفت پیش اندرون، مردِ گُرد	سپاهی بر او انجمن شد، نه خرد



مردم، از بیداد آژی دهاک و ظلم نظام ضحاکیان به ستوه آمده بودند. اما چون «یگان» بودند و تنها، یکه بودند و جدا، توان رویارویی و براندازی وی را نداشتند. مردم متفرق بودند و به گفته حافظ،<sup>۷۸</sup> به حکم تفرق و جدایی، در حیطة و حوزه «اهرمن» قرار داشتند. مردم، مجموع نشده بودند. یعنی «انجمن» نبودند تا بتوانند به درجه والای سروش یا «روشنایی ایزدی» برسند. به گفته دیگر، چون مردم اجتماع نکرده و در این فرآیند به وحدت نرسیده بودند، دست خداوند (یدالله)، با آنان نبود. به گفته فردوسی، مردم به دلیل پراکندگی از «فره ایزدی»، بی بهره بودند و در نتیجه توان براندازی دیوان را نداشتند.

کاوه تا زمانی که یگان و تنها بود و «کاوه‌ها» یا «کاوگان»، چون انجمن نکرده و اجتماع نداشتند، مغز جوانان‌شان و یا به گفته‌ی بهتر، نیروی زندگیشان، طعمه‌ی ظلم ضحاک و عملی‌ی ظلم ضحاکیان بود. بدون تردید، کاوه و کاوه‌ها، در نهان بر این جنایت‌ها اشک می‌ریختند، به سوک می‌نشستند. بر ضحاک و ضحاکیان ناسزا و نفرین نثار می‌کردند اما چون متفرق بودند، توان براندازی نظام سلطه و بانیان ظلم و استبداد را نداشتند. ولی هنگامی که سرانجام مردی (به خوان: کاوه) از میان مردم برمی‌خیزد (یا گروهی از مردم برمی‌خیزند) و با افراشتن پیش‌بند چرمین (پرچم قیام)، مردم را به «اجتماع برای وحدت» فرا می‌خواند و در این فرآیند، یعنی در اثر اجتماع و وحدت، دست خداوند (یدالله) یا فره ایزدی، به یاری آنان می‌شتابد و با آنان همگام و همراه می‌شود. «کاوگانی» که تا دیروز بر اثر پراکندگی و جدایی، اسیر سر پنجه‌ی شوم «اهریمن» بودند، در اثر اجتماع و وحدت، به «سروش» می‌گرایند. از تیرگی و تباهی به نور و رستگاری می‌رسند.

چون مردم اجتماع می‌کنند و از تفرقه دور می‌شوند، نیرو می‌گیرند. زیرا، «دست خدا» در حمایت آنان ظاهر می‌شود. مردم، صاحب «فر» (فرهمند) و دارای «فره ایزدی» می‌شوند. چون در این مفاهیم، ژرف بنگریم، در می‌یابیم که: «فر»، «فره ایزدی»، دست خداوند (یدالله)، نمادهایی از «مردم‌سالاری» اند. «مردم‌سالاری»، یعنی انجمن، یعنی اجتماع، یعنی مجموع شدن مردم، نظام مردم‌سالاری یا راه و رسم بنیان گرفته بر اصل حاکمیت مردم بر سرنوشت خویش که لازمه آن، رای‌زنی، کنکاش و گزینش آزاد (بدون اما و اگر) می‌باشد، عبارت

است از «فر» یا «فره ایزدی».

سرانجام، خیزش مردم به بار می‌نشیند. حکومت ضحاکیان برافکنده شده و دوران فریدون که دوران فرمان‌روایی نیکی و داد است، آغاز می‌گردد:

مردم ایران، برای این که به دوران سلطه‌ی ستم و تباهی و خون‌ریزی پایان دهند، دست از خون می‌شویند و حتا ضحاک را نمی‌کشند بلکه او را به بند می‌کشند.  
اما در درازای تاریخ، خیزش‌گران و انقلابیون، با قتل و کشتار مخالفان، چپاول و غارت و تجاوز، خیزش عدالت طلب مردم را به خون ناحق آغشته کرده و به مسلخ بردند. تاریخ انقلاب‌های بزرگ جهان، اثبات این مدعاست.

### دوره‌ی پنجم: هزاره‌ی فریدون

با به بند کشیدن اژی‌دهاک، دوران ضحاک یا نمادِ دروغ اهریمنی، سلطه‌ی شیطانی پایان گرفته و دوران فریدون که دوران چیرگی داد بر بیداد و راستی بر کثی و دروغ است، آغاز می‌شود.

مردم که با اجتماع و وحدت، صاحب فر یا «فرهمنده» شده بودند. فر یا فره‌ی ایزدی را برای اداره‌ی امور، به فریدون تفویض می‌کنند. این بدان معنا است که هرگاه بر گزیده‌ی مردم (در این مورد فریدون)، از راه مردم برگردد، مردم «فر» را از وی پس گرفته و او را تنبیه می‌کنند.

فریدون فرخ، فرشته نبود      زمشک و زعنبر، رشته نبود  
به داد و دهش، یافت آن نیکویی      تو داد و دهش کن، فریدون تویی

بدین‌سان، می‌توان خیزش مردم علیه ضحاک، فرو کشیدن وی و دیگر عمال حکومتش را از آریکه‌ی قدرت و برگزیدن فریدون و یا تفویض فر یا فره‌ی ایزدی از سوی مردم به وی را، نخستین شکل‌گیری مشخص «مردم‌سالاری» در جهان و پایه‌ریزی اندیشه‌ی والای آن دانست. دوران فریدون پانصد سال به درازا کشید. این دوران، افزون بر بستن راه بر بیدادگران و سلطه‌جویان، از ویژگی اصلاحات ژرف و سپردن کار به دست کارداناان بهره‌مند بود:

سه دیگر که گیتی ز نابخرادان  
بپالود و، بستد ز دست بدان

آن چه به نام کیانی‌یان در تاریخ کهن ایران، جای‌گیر شده است، حاصل اغتشاشی است که در دوران ساسانی‌یان، در تاریخ این سرزمین به وجود آمده است و شاید پاره‌ای هم زاییده‌ی عدم توجه و دقت باشد.

پس از پایان هزاره‌ی ضحاک، فریدون به فرمان‌روایی ایران می‌رسد. فریدون، ارتباطی با پیش‌دادیان ندارد و به کیانی‌یان نیز وابسته نیست. اما کیانی‌یان و لهراسب‌یان، در هزاره‌ی نهم یا هزاره‌ی فریدون قرار دارند. از این رو، در هزاره‌ی فریدون، سه خاندان، به ترتیب در ایران فرمان‌روایی می‌کنند. خاندان‌های مزبور، عبارتند از:

فریدونی‌یان	کیانی‌یان	لهراسبی‌یان
فریدون	کی قباد	لهراسب
ایرج	کی کاووس	گشت اسب
منوچهر	کی خسرو	
نودر		
زو ته‌ماسب		
گرشاسب		

البته، فرمان‌روایی گشت اسب در هزاره‌ی دهم، یا در هزاره‌ی زرتشت نیز ادامه دارد. دیگر لهراسبی‌یان نیز در این هزاره قرار دارند.

بدین‌سان، در می‌یابیم که تاریخ کهن ایران، بر خلاف هزاره‌های پیشین که در آن‌ها تنها فرد شاخص یا فرد نماد هزاره به چشم می‌خورد، هزاره‌ی فریدون را می‌توان آغاز هزاره‌ی فرمان‌روایان دانست. در هزاره‌های پیشین، رویدادهای تاریخی در زمینه‌های گوناگون (تمدن، فرهنگ، دانش، شگردشناسی، اجتماع و...) به گونه‌ی موضوعی است. وقایع و یا پیش‌رفت‌ها و پس‌رفت‌ها، در این هزاره‌ها زیر نام نماد هزاره به ثبت رسیده‌اند. حتا، چند هزاره‌ی نخستین که مصادف با دوران یخبندان و سپس کوچ آریاها از اپاختر (شمال) به نیم روز (جنوب) است، فاقد نماد یا فرد برتر هزاره است. گرچه پاره‌ای از اسناد تاریخی، به جم، پسر وی‌ونگ‌هان اشاره دارد. شاید اگر قرار بود، چند هزاره‌ی نخستین را که فاقد نماد انسانی و یا انسانی برتر

هزاره هستند، به نام انسان یا نمادی نامیده می‌شدند. می‌بایست از «جم‌وی ونگ‌هان»، نام برده می‌شد.

در هزاره‌های پیش از فریدون، تاریخ کهن ایران، با وجود حضور نماد فردی یا فرد برگزیده یا فرد برتر، تاریخ جامعه‌ی ایرهاست. یعنی از شکل‌گیری آغازین، تا گذر از مرحله غارنشینی به شهرنشینی و خلق تمدن و فرهنگ. اما در هزاره‌ی فریدون، به دلیل تعدد فرمان‌روایان، تاریخ‌نویسی از این شکل خارج شده و در قالب تاریخ‌نویسی سنتی، یعنی تاریخ فرمان‌روایان و یا تاریخ دوره‌ی فرمان‌روایان، قرار می‌گیرد.

چند هزاره‌ی نخست، با وجودی که اسناد و مدارک، اشاره به جم‌وی ونگ‌هان دارند، فاقد نام انسان‌اند و نام «ماه‌ها» را بر خود دارند. از هزاره‌ی ششم، هزاره‌ها «نام انسانی» هم دارند. در هزاره‌ی کیومرث، تنها نام کیومرث به چشم می‌خورد.

اما، با آغاز هزاره‌ی فریدون، یعنی هزار سال پیش از تولد زرتشت، یعنی در سال ۲۷۶۸ پیش از میلاد، حضور فرمان‌روایان پررنگ‌تر شده و سلسله‌های متعددی به چشم می‌خورند. این امر، از یک سو باعث دقیق‌تر شدن زمان وقایع تاریخی می‌گردد و از سوی دیگر، نشان‌دهنده‌ی آغاز فراگشتی است که در آن «اجتماع» به عنوان «کل» در برابر «فرمان‌روا» به عنوان «جزء» رنگ می‌بازد.

این فراگشت، که در تاریخ ملت‌های دیگر قابل دید نیست، در تاریخ کهن ایران به روشنی به چشم می‌خورد و شاید به توان گفت که در تاریخ سرزمین‌های دیگر، روند مسایل به این شکل نبوده و از زمانی که پیش‌رفتگی در زمینه‌های تمدن و فرهنگ ایجاد شده، همیشه «فرمان‌روا»، حضوری برتر از مردم داشته و یا به گفته‌ی دیگر، «مردم» در آن جاها، ردپای قابل دیدی از خود به جای نگذارده‌اند.

در جای جای شاه‌نامه، سخن به رمز است. برای درک مفهوم باطنی بسیاری از گفته‌ها، باید کلید رمز را به دست آورده و با آن رمزگشایی کرد و باید بدانیم که یک «شاه کلید» برای گشودن قفل همه‌ی رموزها، وجود ندارد بلکه هر رمزی را کلیدی است، جداگانه و ویژه‌ی همان رمز.

کی خسرو، به دلیل آمیخته شدن با آیین زرتشتی در دوران ساسانیان، به محبوب‌ترین

فرمان‌روای کهن ایران بدل شده است. گرچه، هرگاه معیار «انسانی» را به کار گیریم، این عنوان باید به «منوچهر» داده می‌شد.

او کسی است که برای نخستین بار در کمابیش دو هزار و اندی پیش از میلاد، اصول حقوق بشر و آزادی انسان را تبیین و اعلام کرد.

کی خسرو، مانند جم خورشیدچهر یا جم‌جم و کی‌کاووس، کارهای بزرگی انجام می‌دهد. اوست که سرانجام با پیروزی بر افراسیاب تورانی، دوره‌ی نخست نبردهای تورانیان علیه ایران را با پیروزی ایرانیان، به انجام می‌برد و...

کی خسرو، با همه‌ی بزرگی و محبوبیت، به حق از غلطیدن در سراشیب غرور که سرانجام آن سقوط است، سخت هراس ناک است. او، سرنوشت جم‌شید و نیز کی‌کاووس را در برابر چشم دارد. گرچه سرنوشت کاووس، به سختی جم‌شید نیست.

او نیز هراسان است که غرور بر وی چیره شود و در این فرآیند، فرمندی او زایل شود. یعنی «فر» از او بگریزد و به مغاک استبداد فرو افتد. او از این بیم‌ناک است که در اثر غرور، اندیشه، گفتار و کردارش دگرگون شود و در نتیجه مردم از او روی برگردانند و «فر» یا رای عموم و خواست همگان، از او بگسلد.

او نیک آگاه است که در سامان (نظام یا هنداد) فرمان‌روایی در ایران (به مانند همه‌ی جاهای جهان در آن روزگار و حتا بسیاری از جاها در این روزگار)، نهادی نیست که بتواند در راه غرور فرمان‌روا، سد شده و بدین سان، او را از افتادن در دام غرور و در این راستا، فرو افتادن به گودال سقوط، باز دارد.

او، راه «خودگم کردن» را بر می‌گزیند و از میان مردم برون می‌رود و خود را «گم» می‌کند. کاری که بعدها به افسانه بدل شد و شکل «غیبت» و باز آمدن دوباره را به خود گرفت.

کی خسرو، به حق انگشت بر روی این مشکل فرمان‌روایی در ایران می‌گذارد. سال‌ها بعد، یعنی کمابیش در ۲۴۰ پیش از میلاد، این نقیصه با برپایی مجلس مهستان، در دوران فرمان‌روایی اشکانیان برطرف شد.

در دوران اشکانیان، پادشاهی بر اصل وراثت به هر قیمت استوار نبود و مهستان، شاهانی را که از راه مردم منحرف می‌شدند و یا به گفته‌ی دیگر شاهانی را که «فر» (رای و تایید مردم) از



آنان می‌گریخت، بر کنار می‌کردند: گاه با آرامش و گاه با کاربرد زور. سامان (نظم و هنداد) اشکانیان، از بیش‌تر جهات مورد تقلید رومیان قرار گرفت. آنان «مجلس سنا» را بر پایه‌ی «مهستان» برپا کردند. سنای روم نیز در راه جلوگیری از انحراف کنسول‌ها و امپراتوران و به کیفر رسانیدن، آنان، نقش سازنده‌ای داشت. پادشاه اشکانی، می‌بایست با دو مجلس شور می‌کرد. این دو نهاد، عبارت بودند از شورای خاندان و شورای بزرگان:

شورای خاندان، مرکب بود از اعضای ذکور خاندان سلطنت که  
به حد رشد رسیده بودند... و انتخاب آن‌ها منوط به میل شاه  
نبود.<sup>۷۹</sup>

بدین سان، شاهزادگان پسر، به محض این که به حد رشد می‌رسیدند، از اعضای این مجلس به شمار می‌رفتند. مجلس دوم عبارت بود از مجلس:

مردان پیر و مجرب و روحانیون بلند مرتبه‌ی قوم پارت.<sup>۸۰</sup>

ترکیب این دو مجلس، مجلس مهستان را تشکیل می‌داد که دارای قدرت زیادی بود:

تعیین شاه اشکانی، انتخابی بود و می‌بایست هر دو مجلس با  
هم انعقاد یافته و شاه را انتخاب کنند. ولی این مجلس، یعنی  
مهستان، موظف بود که شاه را از خانواده‌ی اشکانی برگزیند.<sup>۸۱</sup>

پس از درگذشت پادشاه اشکانی، پسر ارشد شاه بر تخت می‌نشست. مگر این که به حد رشد نرسیده بود و یا این که لیاقت پادشاهی را نداشت. در این مورد «مهستان»، برادر شاه را برمی‌گزیند و اگر برادر نداشت، عموی شاه را به جای وی می‌نشانند. در دوران پارتی‌یان، چندین بار برادر شاه به جای او برگزیده شد و یک بار نیز عموی شاه، به این مقام رسید. پس از گزینش مهستان، آیین تاج‌گذاری به عمل می‌آمد و تاج پادشاهی را رئیس خاندان سورن (سورنا) بر سر شاه می‌گذاشت. در دولت، اشکانی‌یان، چندین بار «مهستان» پادشاه را

خلع کرده است.

البته در مواردی، پادشاه خلع شده، این امر را نپذیرفته و کار به جنگ کشیده و بالاخره این مساله را که حق با مجلس مهستان است یا با شاه، شمشیر شاه یا مجلس، حل می کرده است.<sup>۸۲</sup>

روز ۱۰ سپتامبر سال ۵۶ پم، مهستان ایران در پی دریافت شکایت های زیاد از مهرداد سوم، با اکثریت آرا وی را از پادشاهی برکنار کرد و برادرش «اُرد» را به شاهی برگزید. مهرداد سوم، با وجودی که در دوران کوتاه پادشاهی در جنگ برابر رومیان و سکاها به پیروزی رسیده بود، مردی بود خودسر و ستم گر. وی پاره ای از مقام های کشوری را بدون دلیل به قتل رسانید و بدون دادرسی به چند مورد مصادره اموال اقدام کرده بود. بدین سان، در دولت اشکانی، یان، نهادی برپا گشت تا قدرت شاه را محدود کرده و وی را از «منی» کردن، مانند جمشید و یا افتادن در دام وسوسه های اهریمن مانند «کی کاووس» یا گزینش آگاهانه ی جدا شدن از قدرت به گونه ی «کی خسرو»، مصون دارد.

چیزی که در نگاه نخست در دوران فریدون یا هزاره ی فریدون به چشم می خورد، درازای غیر قابل قبول برای فرمان رویان این دوره است: فریدون ۵۰۰ سال، کی قباد ۱۰۰، کی کاووس ۱۵۰ و گشت اسب ۱۲۰ سال.

این امر، مولود دست کاری در تاریخ از سوی ساسانیان و همچنین پیوستن لهراسب یان به هخامنشیان است. بدین سان، تاریخی که مبنای شاه نامه قرار گرفته، دست خوش گسل و پارگی شده است.

هنگامی که در تاریخ سلطنت کیانیان [فریدونی یان، کیانی یان، لهراسبی یان و جانشین کردن لهراسبی یان با هخامنشی یان] دقیق می شویم، می بینیم که مدت سلطنت کیانیان را از کی قباد تا دازا معاصر اسکندر، هفتصد و هیجده سال دانسته اند و حال آن که سلسله هخامنشی از چش پش اول تا داریوش سوم، موافق تاریخ، چهارصد سال سلطنت کرده. در این

جا سیمصد و هیجده سال روی سلطنت هخامنشی‌ها (کیانی‌یان داستان‌ها)، انداخته‌اند تا تقریباً آن چه که از دوره‌ی بعد از اسکندر تا اردشیر بابکان کاسته‌اند، جبران شود.

دیگر می‌بینیم که در تقسیم عدد سیمصد و هیجده بین دو زمان، یعنی زمانی که از کی‌قباد تا گشتاسب گذشته و از گشتاسب تا دارا، تبعیض شده. زمان بعد از گشتاسب تا دارا، یک صد و شصت و هشت سال است و از کی‌قباد تا گشتاسب، پانصد و پنجاه سال. یعنی تقریباً تمامی سیمصد و هیجده سال زیادی را به زمانی که از کی‌قباد تا گشتاسب گذشته است، اختصاص داده و یا روی آن زمان انداخته‌اند. نه این که به تناسبی در این تقسیم، بین دو زمان قایل شده باشند. این تقسیم، روایت مسعودی را تأیید می‌کند. زیرا اگر عدد سیمصد و هیجده را به تناسب تقسیم می‌کردند. بیش از صد و هشت سال به زمان بعد از گشتاسب تا دارا تعلق می‌گرفت و این خود، نقض غرض می‌بود. چه مقصود این بوده که از هزار سال بکاهند و ابتدای هزار سال از زمان زرتشت حساب می‌شده. زیرا او در سلطنت گشتاسب ظهور کرده بود. ظن قوی می‌رود که به همین جهت هم مجبور گشته‌اند برای سلطنت شاهان کیانی که قبل از گشتاسب بر تخت نشسته بودند، مدت‌های غیر طبیعی قایل شوند. مثلاً برای کی‌کاووس، صد و پنجاه سال، برای لهراسب صد سال، برای خود گشتاسب، صد و بیست سال. زیرا [از آن جا که] سلطنت او به دو قسمت تقسیم می‌شده، قبل از ظهور زرتشت و بعد از این واقعه و طول زمان قبل از ظهور، خللی به مقصود نمی‌رسانیده.<sup>۸۳</sup>

با این دست کاری، اغتشاش بزرگی در تاریخ ایران پدیدار شد. بدین سان، گسلی در تاریخ ایران به وجود آورده شد که بسیار ژرف‌تر از آن چیزی است که «مسعودی» به آن اشاره می‌کند. این غسل دست کم ۱۶۶۰ سال و شاید ۱۸۰۰ سال را در برمی‌گیرد. در این باره در گفتار هفتم (بخش پایانی کتاب)، به تفصیل سخن گفته شده است.

از اتفاق‌های مهم این دوره، تعیین قطعی مرزهای ایران، در قالب بخش کردن سرزمین آریاییان میان ایرج [ایر]، تور یا تورج و سلم [سرم، سرمت، سرمک و یا سارمات] است. داستان بخش کردن سرزمین بزرگ میان گروه‌های قومی هم‌تبار را، دیگر آریایی‌ها با خود به دوردست‌ها بردند و می‌بینم که در قالب بخش کردن سرزمین‌های مربوط به «یاراسلاو» بزرگ، میان فرزندان خود، یعنی «روس»، «چک» و «له یالخ»، در اساطیر اسلاوها نیز به چشم می‌خورد.

گرچه کیومرث، طایفه‌ی ایرها را شکل بخشید و حد و حدود آن‌ها را تعیین کرده بود اما می‌توان این گونه پنداشت که داستان بخش کردن سرزمین‌های آریایی میان سه فرزند فریدون، اختلاف بر سر مرزهای طایفه‌ای است. تورانی‌ها و سرم‌ها یا سرمت‌ها، مرزهای دوران کیومرث را به رسمیت نمی‌شناسند و آن را خدشه‌دار می‌کنند. بدین‌سان، نبردهای درازمدت ایران و توران آغاز می‌شود.

این نبردهای درازمدت، در آغاز رنگ رقابت‌های قومی و یا میان اقوام ایرانی یک جانشین و اقوام ایرانی چادرنشین را داشت. اما با ظهور زرتشت، شکل مذهبی به خود گرفت. بر پایه‌ی شاهنامه، دوران نخست نبردهای درازمدت ایرها و تورها یا ایرانیان، درونی یا ایرانیان برون (خارجی)، چندین دوره را در برمی‌گیرد (نود ۷ سال، زوئهماسب ۵ سال، گرشاسب ۹ سال، کی قباد ۱۰۰ سال، کی خسرو ۶۰ سال).

دوران این جنگ‌ها به حساب شاهنامه، ۱۸۱ سال را پوشش می‌دهد. اما بدون تردید درازمدت‌تر بوده است. در این نبردها، قهرمان اصلی رزم ایرانیان، رستم است و پیش‌رو تورانیان، افراسیاب.

جنگ‌های دوره‌ی دوم، رنگ مذهبی دارد. یعنی میان پیروان مزدیسنا (ایرانیان) و پیروان دین کهن (دیویسنا)، یعنی تورانیان است.

دوران جنگ‌های نخست ایران و توران که در حقیقت چند سده به درازا می‌کشد، عصر پیدایی ناسیونالیسم ایران و عصر روشن سازی (تبیین) جهان‌بینی ایرانی و عصر پیدایی و شکوفایی تراژدی و داستان‌های پهلوانی است.

## پیدایی ناسیونالیسم ایران

ناسیونالیسم ایران، عبارت است از مکتب اصالت منافع و مصالح ملی. یعنی، مکتب برتری منافع و مصالح ملی بر منافع و مصالح فردی. در مکتب ناسیونالیسم ایران، فرد با حفظ همه‌ی ویژگی‌های خود، مانند شخصیت، موقع و موضع اجتماعی، حقوق انسانی و...، منافع و مصالح ملی را برتر از منافع و مصالح شخصی خود می‌شناسد و حتا آماده است تا در صورتی که با فدا کردن خود، بتواند منافع و مصالح ملی را از گزند حوادث دور نگاه دارد، دست به این کار بزند. البته از یاد نبریم که پیدایی ناسیونالیسم، وابستگی بی‌چون و چرا و گسست‌ناپذیر با وجود ملت یا «ناسیون» (Nation) دارد. از این روست که در فلسفه‌ی «غرب»، ناسیونالیسم را حاصل قرن هژدهم، یعنی دوران شکل‌گیری ملت‌ها و یا ناسیون‌ها در اروپا می‌دانند. برپایه‌ی اسناد و مدارک دوران کهن این سرزمین، شکل‌گیری «ملت ایران»، مربوط به دوره‌ی کیومرث یا کمابیش ۶۰۰۰ سال پیش از میلاد است. این امر، به روشنی در فروردین یشت، به چشم می‌خورد:

فروشی کیومرث اشون را می‌ستاییم. نخستین کسی که به  
گفتار و آموزش اهورامزدا گوش فرا داد و از او، خانواده  
سرزمین‌های ایرانی و نژاد ایرانی پدید آمد.

ملت به عنوان یک مقوله‌ی تاریخی قائم بالذات، از پیوند دو عنصر «خون و خاک» تشکیل می‌گردد. خاک و خون در علم ملت‌گرایی، به عنوان دو نماد به کار گرفته می‌شوند. هر یک از آن دو بخش، الزام‌هایی را پدید می‌آورند. مجموعه‌ی این الزام‌ها یا «باید»ها، راه آینده‌ی یک ملت را تجسم بخشیده و رسالت تاریخی آن ملت را مشخص می‌کند. مراد از واژه‌ی «خاک»، سرزمینی است که «ملت» در آن زندگی می‌کند. این سرزمین،

فرآیند انباشت کوشش‌های نسل‌های گذشته‌ی یک ملت است. از سوی دیگر، «خون»، اشاره به موجودیت انسانی ملت می‌باشد.

بدین‌سان، ملت عبارت است از زنجیره‌ی ناگسستنی نسل‌های گذشته، حال و آینده که در بستر یک سرزمین، زندگی کرده و می‌کند.

به دنبال شکل‌گیری ملت ایران، از پیوند دو عامل خون و خاک در کمابیش ۶۰۰۰ سال پ.م که به روشنی در فروردین یشت نیز از پیوند آن دو عامل (سرزمین‌های ایرانی و نژاد ایرانی) نام برده شده است، نخستین آثار آگاهانه‌ی ناسیونالیسم ایران، یعنی برتری دادن مصالح و منافع ملی بر مصالح و منافع فردی، کمابیش در ۴۰۰۰ سال بعد، یعنی در حدود سال‌های ۲۰۰۰ پیش از میلاد، ثبت اسناد و مدارک ایران کهن گردیده است. البته می‌توان پذیرفت که پیدایی ناسیونالیسم ملت ایران، مربوط به سال‌های بسیار زودتری بوده است اما اسناد آن موجود نیست و یا به روشنی مواردی نیست که در زیر بدان اشاره می‌گردند.

اسناد کهن میهن ما در دوران نخست جنگ‌های توران علیه ایران که دوران پیدایی ناسیونالیسم ملت است، اشاره‌های بسیار روشن به این مساله دارند.

### نخستین نمونه:

سهراب، به پهلوانی سپاه توران، به ایران لشکر می‌کشد. او در پی ویران کردن ایران است. در نخستین نبردی که میان تورانیان با مرزداران ایران در می‌گیرد، «هژیر» که مرزبانی بخشی از مرزهای ایران را به عهده دارد، به اسارت تورانیان در می‌آید، سهراب که در پی یافتن پدر است، از او نشان رستم را می‌جوید. او به هژیر وعده‌ی گنج، جاه و مقام می‌دهد و در برابر او را تهدید می‌کند که اگر سخن ناراست گوید، سرش را از دست خواهد داد:

اگر پهلوان را، نمایی به من	سرافراز باشی، به هر انجمن
تو را بی نیازی دهم، در جهان	گشاده کنم، گنج‌های مهان
ور ایدون که این راز، دارای زمن	گشاده به من، بر بیوشی سخن
سرت را نخواهد، همی تن به جای	میانجی کن اکنون، مرآن هر دو رای

اما هژیر در راستای حفظ منافع و مصالح ملی، فدا شدن را به صدمه دیدن «ایران شهر» ترجیح می‌دهد. وی که زور بازوی سهراب را دیده، برای این که رستم پهلوان سپاه ایران را از گزند او درامان دارد، وی را به سهراب نشان نمی‌دهد:

به دل گفتم، مرکاردیده هجیر	که گرمن، نشانِ گوشیر گیر
بگویم به این تور، با زور دست	بدین یال و، این خسروانی نشست
از ایران نیاید، کسی جنگجوی	که روی اندر آرد، ابا وی به روی
چو زایران، نباشد کسی کینه خواه	بگیرد، سرتخت کاووس شاه
چنین گفتم موبد که مردن به نام	به از زنده، دشمن بر او شادکام
اگر من شوم، کشته بر دست اوی	نگردد سیه روز و، خون آب جوی...
بماناد ایران، تن من مباد	چنین دارم، از موبد پاک یاد
که گر باشد اندر چمن، بیخ سرو	سزد، گر گیا را نبوید تذرو

بدین‌سان، «ایرانی» (در این جا، کاردیده هژیر)، با الهام از ناسیونالیسم ایران، از میان دو راهی که سهراب (یا شرایط زمان و مکان) در پیش رویش قرار می‌دهد، نه تنها از «گنج مهان» چشم می‌پوشد بلکه آماده است تا «سر» را هم در این راه بدهد.

هژیر، با روشنی به اصل برتری منافع و مصالح ملی بر منافع و مصالح فردی، تاکید می‌کند و می‌گوید: اگرمن در راه ایران کشته شوم، نه آسمان به زمین می‌آید و نه آب جوی‌ها، خون می‌شوند. باید «بیخ سرو» را پرستاری و پاسداری کرد، حتا اگر در این راه، ریشه‌ی علف، برجای نماند.

### نمونه‌ی دیگر:

سخن بر سر تثبیت مرزهای ایران شهر است که حد آن به تیر آرش بستگی دارد. آرش، می‌داند که پس از انداختن این تیر که همه‌ی توان خود را در آن نهاده است، خواهد مرد. اما

برای حفظ مرزهای ایران، خود را فدا می‌کند. تا مبادا ذره‌ای از سرزمین ایرانیان، نصیب تورانیان گردد. بیرونی در آثار الباقیه عن القرون الخالیه، می‌نویسد:

... آرش برهنه شد و بدن خویش به حاضران نمود و گفت: ای  
پادشاه وای مردم! به تنم بنگرید. مرا زخم و بیماری نیست. اما  
یقین دارم که پس از انداختن تیر، پاره پاره شوم و فدای شما  
گردم.  
پس از آن، دست به چله‌ی کمان برد، به نیروی خداداد، تیر از  
شست رها کرد و خود جان داد.

### نمونه‌ی دیگر:

کی‌کاووس که می‌خواهد از پادشاهی کناره‌گیری کند، کی خسرو، فرزند فرزندش، یعنی  
سیاووش را برمی‌گزیند. اما توس سپهدار، فربرز فرزند کاووس را شایسته‌ی این جایگاه  
می‌داند. از این رو، از پذیرش کی خسرو به عنوان پادشاه سرباز می‌زند. گودرز از کی خسرو  
جانب‌داری می‌کند و کار بالا می‌گیرد. توس از نظر تباری، فرزند نوذر، فرجامین پادشاه  
فریدونی‌یان است. از سوی دیگر، او افتخار داشتن درفش کاویان را دارد و سوارانش، زرینه  
کفش‌اند. گودرز به توس پیام می‌فرستد و او را به جنگ تهدید می‌کند:

ببستند، گردان ایران کمر	مگر توس نوذر، که پیچید سر
که او بود باکوس و زرینه کفش	هم او داشتی، کاویانی درفش
از آن کار، گودرز شد تیز مغز	پیامی بر او، برفرستاد نغز...
اگر سر پیچی، زفرمان شاه	مرا با توکین خیزد و، رزم‌گاه...
چو بشنید، پاسخ چنین داد توس	که برما، نه خوبست کردن فسوس
به ایران، پس از رستم پیل تن	سرافراز لشگر، منم زانجمن
نبیر، منوچهر شاه دلیر	که گیتی به تیغ آندر آرد به زیر،



منم، پور نوذر، جهان شهریار      ز تخم فریدون، منم یادگار  
نباشم بر این کار هم داستان      ز خسرو مزن، پیش من داستان...

گودرز با شنیدن سخنان توس مبنی بر عدم پذیرش کی خسرو به پادشاهی و جانب‌داری از فریبرز، برای تحمیل نظر خود، راه «زور»، و جنگ را برمی‌گزیند. توس نیز با آگاهی از آمادگی جنگی گودرز، فرمان مقابله به مثل را صادر می‌کند.

برآشفت گودرز و، گفت از مهان	همی توس، کم باید اندر جهان
نماییم او را، که فرمان و تخت	که را زبید و، فر اورنگ و بخت
نبیر و پسر داشت، هفتاد و هشت	بزدکوس، از ایوان به میدان‌گذشت
سواران جنگی، ده و دو هزار	بسرقتند بر گستان ور، سوار
کس آمد، به توس سپهدار گفت	که گودرز، باکوس رفت از نهفت
وز آن پس بیامد، سپهدار توس	ببستند بر کوهی پیل، کوس
ببستند گردان فراوان، میان	به پیش سپه، اختر کاویان...

اما توس با همه‌ی تندخویی و گردن‌فرازی، برای این که بر پایه‌ی آیین ناسیونالیسم این سرزمین، به ایران زیان نرسد، تن به مصالحه و آشتی و راهکار صلح‌آمیز می‌دهد. او منافع و مصالح شخصی، غرور و خودخواهی، شخصیت و خلاصه، همه چیز خود را در راه حفظ منافع و مصالح ملی، فدا می‌کند. وی به حق می‌داند که جنگ میان ایرانیان، به سود تورانیان خواهد بود و بدون تردید جنگ داخلی میان ایرانیان، باعث چیرگی تورانیان به ایران خواهد شد.

غمی شد دل توس و، اندیشه کرد	که امروز، گر سازم این جا نبرد
بسی کشته آید، زهر دو سپاه	از ایران نه برخیزد، این کینه‌گاه
نباشد جز از کام، افراسیاب	سریخت توران، بر آید ز خواب
به توران رسد، تخت شاهنشهی	سرآید همه، روزگار بهی...

که از ما، یکی گریدین دشت جنگ      نهد بر کمان، چوبِ تیرِ خدنگ  
یکی کینه خیزد، که افراسیاب      همه شب نبیند، جز این را به خواب  
بدیشان رسد، تخت شاهنشهی      سرآید به ما، روزگار مهی

گردن نهادن به اصول ناسیونالیسم ایران از سوی توس، باعث می‌شود تا به جای فریبرز،  
کی خسرو به پادشاهی ایران برسد.

## روشن سازی جهان بینی انسانی ملت ایران

در دوره ی نخست جنگ های ایران و توران، جهان بینی انسان ایرانی تبیین می شود. در این راستا، انسان محوری، نفی بردگی، آزادی انسان و... به عنوان جهان بینی ایرانیان اعلام می شود.

پایه های جهان بینی انسانی ایرانی که در منشور کورش بزرگ (۵۳۸ پ.م) بلورینه شده است، در این دوره (کما بیش دو هزار و پانصد سال پیش از میلاد) شکل می گیرد. اسناد و مدارک ایران کهن، پیدایی و روشن سازی (تبیین) جهان بینی انسانی ملت ایران را از زبان «منوچهر»، در قالب سخن رانی وی در آیین تاج گذاری، ثبت تاریخ جهان کرده اند. به گفته ی امروز، منوچهر به نمایندگی از سوی مردم این سرزمین، «دکترین» یا اصول عقاید مورد احترام ملت ایران را اعلام می کند. از یاد نبریم که بشریت برای تحقق این اصول که چند هزار سال پیش از سوی ملت ایران اعلام شد، هنوز راه درازی در پیش دارد.

هر آن کس که در هفت کشور زمین	بگردد ز راه و بتابد ز دین <sup>۸۵</sup>
نماینده ی رنج، درویش را	زبون داشتن، مردم خویش را
برافراختن، سرزیشی گنج	به رنجور مردم، نماینده رنج
همه سر به سر، نزد من کافرنند	وز اهریمن بدکنش، بدترانند
هر آن دین ور، کو، نه بردین بود	زیزدان و، وزمشش نفرین بود

اصول یا «دکترین» اعلام شده وسیله ی منوچهر به نمایندگی از سوی ملت ایران را می توان به شکل زیر خلاصه کرد:

هر کس، در هر کجای این جهان، به مردم ناتوان ستم کند؛  
فرمانروایانی که مردم خود را خوار دارند؛ کسانی که مال و منال

را مایه فخر فروشی به مردم قرار دهند؛ آنانی که دردمندان را آزار دهند؛ دین دانایانی که دین فروشی کنند؛ از اهریمن بدکنش نیز بدتراند و مورد نفرین خداوندگار و مردمان اند.

بخش‌های دیگر این جهان بینی را به روایت شاه‌نامه، از زبان منوچهر بشنویم. منوچهر (فرزند ایرج) در جنگ بر سلم پیروز می‌گردد و سلم کشته می‌شود. سپاهیان سلم از منوچهر درخواست بخشش کرده و می‌گویند:

... ما کـهـتـریم	زمین، جز به فرمان شاه نسپریم...
سپاهی، بر این رزمگاه آمدیم	نه بر آرزو، کینه خواه آمدیم
کنون سربه سر، شاه را بنده‌ایم	دل و جان، به مهر وی آکنده‌ایم
گرش‌رای کین است و، خون‌ریختن	نداریم، نیروی آویختن
سران یک سره، پیش شاه آوریم	بسر او، سر بی‌گناه آوریم
براند هر آن کام، کورا هواست	بر این بی‌گناه جان ما، پادشاست...

تجاوز در هم شکسته می‌شود و خون‌ریزان اعلام می‌دارند که دیگر توان ادامه نبرد را ندارد و خود را تسلیم پادافره‌ی تجاوز به رسم همه‌ی زمان‌ها، یعنی مرگ، زندان، اسارت و بردگی کرده‌اند. اما منوچهر (ملت و مردم و ایران)، فرمان می‌دهد که چون دشمنان تسلیم شده‌اند، خون هیچ‌کس نباید به کین یا کام ریخته شود. او، منشور آزادی، عدل، انسان دوستی و بزرگ منشی ملت و مردم ایران را این گونه ثبت تاریخ می‌کند:

چنین داد پاسخ: که من کام خویش	به خاک افکنم، برکشم نام خویش
هر آن چیز کان، نزره ایزدی است	از اهریمنی، گر زدت بدی است،
سراسر زدیدار من، دور باد	بدی را، تن دیو رنجور باد
شما، گر همه کینه‌دار من‌اید	و گردوستانید و یار، من‌اید
چو پیروزگر، دادمان دستگاه	گناه کار، پیدا شد از بی گناه
کنون روز دادست و، بی داد شد	سران را، سراز کشتن آزاد شد

همه مهر جوید و افسون کنید      ز تن آلت جنگ، بیرون کنید  
 خردمند باشید و، پاکیزه دین      از آفت همه پاک و، بیرون زکین  
 به جایی که تان هست، آباد بوم      اگر تور، اگر چین، اگر مرز روم  
 همه نیکویی بادتان، پایگاه      به روشن روان بادتان، جایگاه...  
 خروشی برآمد زپرده سرای      که‌ای پهلوانان فرخنده رای  
 از این پس، به خیره مرزید خون      که بخت جفا پیشگان، شد نگون  
 وز آن پس، همه جنگ‌جویان چین      یکایک نهادند، سر بر زمین  
 همه آلت و لشکر و، ساز جنگ      ببرند، نزدیکِ پورپشتنگ  
 برفتند پیشش، گروه‌ها گروه      یکی توده کردند، برسان کوه  
 چه از جوشن و، ترگ و، برگستان      چه کوهال و، چه خنجر هندوان  
 سپهد منوچهر، بناخت شان      به اندازه بر، پایگاه ساخت‌شان

#### منشور منوچهر

من (به خوانید ما ملت و مردم ایران)، هرگز تسلیم هوا و  
 به خون ریختن نخواهم شد و هرگز نام خود را به ننگ  
 خودکامگی نخواهم آلود.

اکنون که گناه کار (متجاوز)، از بی‌گناه (مدافع) باز شناخته  
 شده، دوران «بی‌داد»، سهری گردیده و روزگار «داد»، فرا رسیده  
 است.

شما که برای ریختن خون ما و ویران کردن سرزمین ما، اقدام  
 به تجاوز کردید، اکنون که شکست را پذیرفته‌اید، آزادید که به  
 خانه‌های خود باز گردید.

همه‌ی شما، چه آنانی که شاید از روی ترس، خود را دوستار  
 من (ما) نشان می‌دهند و چه آنانی که در باطن کینه خواه من (ما)  
 هستند، رزم‌افزارها را از خود دور کنید.

به جای کینه‌ورزی، مهر جوید. به سرای نیکویی و روشنایی

در آیین و از زشتی و سیاهی، خود را در امان دارید.  
 اکنون، من (ما) آرزو مندم که «روان روشن»، جایگاه‌تان  
 باشد...

همین مفاهیم، با واژگانی دیگر، بر زبان منشور آزادی انسان و حقوق بشر کورش نیز جاری  
 است. کورش بزرگ در سال ۵۳۸ پم (۱۱۹۹ پ ه). پس از گشوده شدن بابل و آزاد ساختن  
 مردمان در بند بابلیان، به نمایندگی از سوی ملت و مردم ایران اعلام می‌دارد:

ارتش بزرگ من [ما]، وارد بابل شد. نگذاردم، رنج و آزاری به  
 مردم شهر و این سرزمین وارد شود...  
 من [ما] برای صلح کوشیدم.  
 من [ما] برده‌داری را برافکندم و به تیره روزی آنان پایان  
 دادم.

فرمان دادم [دادیم] که همه‌ی مردم در پرستش خدای خود  
 آزاد باشند و [کسی] آنان را نیازارد.  
 فرمان دادم [دادیم] که هیچ‌کس، مردم شهر را از هستی  
 ساقط نکنند...

من [ما] همه‌ی شهرهایی را که ویران شده بود، از نو ساختم.  
 فرمان دادم [دادیم] همه‌ی نیایش‌گاه‌هایی را که بسته بودند،  
 بگشایند...

همه‌ی مردمانی را که پراکنده و آواره کرده بودند، به  
 جایگاه‌های شان بازگرداندم و خانه‌های ویران آنان را آباد  
 کردم...

من [ما] برای همه‌ی مردم، محیطی آرام آماده کردم و صلح و  
 آرامش را به همگان اعطا کردم.

## تثبیت مرزهای ایران و توران

از دیگر وقایع مهم این دوره، تثبیت مرزهای ایران و توران است. تورانیان، مرزبندی دوران فریدون را نپذیرفتند. از این رو، با تجاوز آنان به ایران زمین، دوره‌ی نخست جنگ‌های ایران و توران آغاز شد.

چنان که می‌دانیم، با کشته شدن ایرج (ایر) به دست تور (تورج) و سلم، نبردهای درازمدت میان توران و ایران آغاز شد.

تورها و سلم‌ها یا تورانیان و سلمانیان، از سپاه منوچهر، نبیره‌ی ایر (ایرج)، شکست می‌خورند و با کشته شدن تور (تورج) و سلم، تا مدتی جنگ متارکه می‌شود. با درگذشت منوچهر، تورانیان تجاوز را پی می‌گیرند و حتا در جنگ، نودرشاه پسر منوچهر را می‌کشند.

اما در اثر شکست در دوران کی‌قباد، تورانیان مرزبندی دوران فریدون را می‌پذیرند. لیکن این کار نیز مانع پیمان شکنی و تجاوز آنان نمی‌شود. داستان پذیرش مرزبندی دوران فریدون از سوی پشنگ، فرمان‌روای تورانیان، در اسناد و مدارک کهن ایران این‌گونه شرح داده شده است:

... یکی مرد بینادلی، برگزید	به ایران فرستاد، چون آن سزید
یکی نامه بنوشت، ارتنگ <sup>۸۶</sup> وار	برو کرده، صدگونه رنگ و نگار
به نام خداوند خورشید و ماه	که او داد، بر آفرین دستگاه...
گر از تور، بر ایر(ج) نیک بخت	بد آمد پدید، از پی تاج و تخت
بر آن بد، نمی‌راند باید سخن	نباید که پرخاش ماند، به بن...
زخرگاه، تا ماوراءالنهر بر	که جیحون میانست، اندر گذر <sup>۸۷</sup>
برو بوم ما بود، هنگام شاه	نکرد اندر آن مرز، ایر(ج) نگاه

همان بخش ایر(ج)، بد ایران زمین      که از آفریدون، بدش آفرین...  
کس از ما نبیند، جیحون به خواب      وز ایران نیاید، از این روی آب

مساله تثبیت مرزهای ایران و توران، در تیریشیت در قالب اسطوره‌ی زیبای «آرش»، بلورینه شده است. نام آرش در اوستاییِ یرخش و صفت او خشویوی ایشو (سخت گمان یا دارای تیر تیزرو) است. در پهلوی شپاک تیر و در مجمل‌التواریخ و القصص، شیوا تیر و در ویس و رامین، آرش کمان‌گیر است.<sup>۸۸</sup> فخرالدین اسعدگرانی در منظومه‌ی ویس و رامین می‌گوید:

اگر خوانسند، آرش را کمان‌گیر      که از ساری، به مرو انداخت یک تیر  
تو اندازی، به جان من زگوراب      همی هر ساعتی، صد تیر پرتاب

در پی مصالحه و برای پایان دادن به مناقشه‌های مرزی، تورانیان می‌پذیرند که ایرانیان تیری بیفکنند و هر کجای که آن تیر فرود آمد، آن جای مرز ایران و توران باشد. آرش، بهترین تیرانداز ایرانی، انجام این کار را می‌پذیرد. آرش برای این که نگذارد، حتا ذره‌ای از خاک ایران نصیب تورانیان گردد، همه‌ی توش و توان خود را در آن تیر می‌گذارد:

آرش... دست به چله‌ی کمان برد، به نیروی خدا داد، تیر از  
شست رها کرد... خداوند به باد فرمان داد تا تیر را نگاهداری کند.  
آن تیر از کوه رویان به دورترین نقطه‌ی خاور، به فرغانه رسید و  
به ریشه‌ی درخت گردکانی که در جهان بزرگ‌تر از آن درختی  
نبود، نشست. آن جا را مرز ایران و توران شناختند. گویند از آن  
جا که تیر پرتاب شد تا بدان جایی که فرونشست، شصت هزار  
فرسنگ فاصله است. جشن تیرگان به مناسبت آشتی میان  
ایران و توران برپا شد.<sup>۸۹</sup>

این اسطوره، باکم یا بیش‌هایی در تاریخ طبری و ترجمه‌ی فارسی آن (تاریخ بلعمی) و در نوروزنامه خیام و روضة‌الصفا نیز آمده است.



مردم روستای تاشقورگان در فلات پامیر، بر این باوراند که  
تیر آرش بر تنه‌ی درختی در این روستا نشسته است. مردم  
روستای تاشقورگان، این درخت را «درخت آرش» می‌نامند.<sup>۹۰</sup>

در تیر پشت می‌خوانیم:

تشتَر، ستاره‌ی رایومند فره‌مند را می‌ستاییم که شتابان به  
سوی دریای فراخ کُرت بتازد، چون آن تیرِ در هوا پُران که آرش  
تیرانداز - بهترین تیرانداز ایرانی - از کوه ایریوخشوت به سوی  
کوه خوانونت بینداخت...

پس آن گاه، [ایزدان] آب و گیاه و مهر فراخ چراگاه، آن [تیر]  
را راهی پدید آوردند.

آن گاه... مهر فراخ گردونه - آن [تیر] را راهی پدید آورد.  
اشی نیک و بزرگ و «پارند» سبک گردونه، با هم از پی آن  
روان شدند تا هنگامی که آن [تیر] پُران بر کوه «خوانونت» فرود  
آمد و در خوانونت به زمین رسید.

جشن تیرگان، یادآور روز تثبیت مرز ایران و توران وسیله‌ی تیر آرش است. بدون تردید،  
آرش این تیر را در بلندترین روز سال، یعنی در سی و یکم خرداد ماه افکنده است. اما در  
دوره‌ی ساسانیان، در اثر نام‌گذاری روزهای سال، این تاریخ به روز تیرگان از ماه تیرماه (دهم  
تیرماه)، تغییر روز داده است.

بدین‌سان، مرز ایران و توران تعیین و تثبیت شد. اما تورانیان، عهد شکستند و تجاوز را  
پی گرفتند و این نبردها تا پایان دوره‌ی پادشاهی کی خسرو ادامه داشت و با کشته شدن  
افراسیاب، یعنی پیروزی قاطع ایرها بر تورها، پایان گرفت.  
در هر مورد، آغازگر جنگ تورانیان بودند و نبرد ایرانیان تدافعی بود. پس از شکست  
پسنگ از کی قباد، تورانیان درخواست آشتی می‌کنند. کی قباد می‌گوید:

چنین داد پاسخ که دانی درست	که از ما نبند، پیش دستی نخست
ز تور اندر آمد، نخستین ستم	که شاهی چو ایر(ج)، شد از تخت کم
بدین روزگار اندر، افراسیاب	بیامد به تیزی و، بگذاشت آب
شنیدی که باشاه نوذر، چه کرد	دلِ دام و دد شد، پر از داغ و درد...
ز کردار بد، گرپشیمان شوید	به نوی زسر، باز پیمان شوید
مرا نیست از کینه و آز، رنج	بسیچیده ام، در سرای سپنج
شما را سپردم، از آن روی آب	مگر یابد، آرامش افراسیاب

اما چنان که اشاره شد، تورها آرام نمی گیرند و در پی هر مصالحه، پس از تجدید قوا، تجاوز بر سرزمین ایرها را پی می گیرند تا در هم می شکنند و در نتیجه، چند سالی آرامش برقرار می شود.

سرانجام نخستین دوره ی جنگ های ایران و توران با پیروزی قاطع ایرها بر تورها در حدود سال ۱۸۲۵ پیش از میلاد پایان می گیرد. یعنی کمابیش ۶۰ سال پیش از آغاز هزاره ی دهم و زایش زرتشت.

برپایه ی شاهنامه، نبردهای درازمدت ایران و توران با گرفتار شدن افراسیاب (نماد حاکم بر تورانیان) برای بار دوم و کشته شدن او و برادرش گرسیوز (نماد هیات حاکمه ی توران)، پایان می یابد. اما چند دهه ی بعد، جنگ به دنبال پذیرش آیین زرتشت از سوی ایرانیان، با یورش چند باره ی تورانی ها پی گرفته می شود.

به دنبال دستگیری افراسیاب، کیفر خواست علیه او به عنوان نماد حاکم بر تورانیان خوانده می شود:

زخون برادرت، گویم نخست	که هرگز، بلای مهان را نجست
دگر، نوذرِ نسامور شهریار	که از تخم ایر(ج)، بد او یادگار
زدی گردنش را، به شمشیر تیز	برانگیختی، از جهان رستخیز
سه دیگر، سیاوش که چون اوسوار	نبندد کمر نیز، یک نامدار

بریدی سرش، چون سر گوسفند      همی برگزشتی، ز چرخ بلند...  
 به کردار بد، تیز بشتافتی      مکافات آن بد، کنون یافتی

در کیفرخواست صادره، نخستین گناه افراسیاب که بدون تردید بزرگ‌ترین آن نیز هست، کشتن برادر است. اگر چه، برادر او تورانی است و نه ایرانی.

اگریرث (به معنای دارنده‌ی گردونه‌ی پیشتاز)، پسر پشنگ و برادر افراسیاب است. از وی با صفت «نَرَوَ» به معنای نر، دلیر، مرد و پهلوان، نیز یاد شده است. البته پاره‌ای از پژوهش‌گران «نَرَوَ» را نام خانوادگی وی می‌دانند و میان او و افراسیاب، خویشاوندی قایل نیستند.

در اوستا و دیگر متن‌های دینی، از او به خوبی یاد شده و به او درود فرستاده شده است. در پهلوی اگریرث را «گوپَت شاه» یا «گوپَد شاه» می‌نامند و با توجه به بن‌دهش، وی از جاودانان دین زرتشتی است...

در شاه‌نامه، وی سردار لشکر تورانیان است. اما برخلاف برادرش، گرسی‌وز، به ایرانیان مهر می‌ورزد و دوستدار ایرانیان است. سرانجام نیز جان خود را بر سر دوستاری ایرانیان می‌گذارد. حکم این چنین صادر می‌شود:

کنون، روزِ پاد افره‌ی، ایزدی‌ست	مکافات بد را، زیزدان بدی است
ز کردار بد، بر تنش بدرسید	مجوی ای پسر، بند بد را کلید
چه جویی، ندانی که از کار بد	به فرجام، بر بدکنش، بد رسد
شهنشه که با فرِ یزدان بود	همه خشم او، بند و زندان بود <sup>۹۱</sup>
چو خون‌ریز گردد، بماند نژند	مکافات یابد، ز چرخ بلند
چنین گفت موبد، به بهرام تیز	که خون سر بی‌گناهان، مریز
نگه کن که تن، خود ابا سرچه‌گفت	که با مفزت ای سر، خرد باد جفت

## داستان‌های پهلوانی

دوران نخست جنگ‌های ایران و توران، روزگار زایش داستان‌های پهلوانی و تراژدی، نیز هست. بخش بزرگ شاه‌نامه و بسیاری از بندهای مهریشت، آبان‌یشت و... ویژه‌ی این جنگ‌ها است.

در مراحل آغازین این جنگ‌هاست که «رستم»، بن مایه‌ی اصلی داستان‌های پهلوانی ایرها، شکل می‌گیرد، می‌بالد و از راه شاه‌نامه، جهان‌گیر می‌شود.

رستم، نماد آرزو یا (ایده‌ال) و یا انسان آرمانی ایرهاست: او انسان است، با همه‌ی خلق و خوی انسانی، نیرومند است، در حد شکست ناپذیری. در رزم و بزم، انسان کامل است. رستم از هوش و خرد بسیار برخوردار است و با وجود نیروی بسیار، همیشه دوراندیش است و عاقبت سنج. خدای ترس است و همیشه در خوشی و ناخوشی به یاد اوست. رستم فروتن است و پاک چشم، فداکار و پذیرای کامل قوانین و سلسله مراتب اجتماعی حاکم و... رستم، چنان پهلوان کاملی است که اسفندیار از او این گونه یاد می‌کند:

### «چنان آفریدی که خود خواستی»

پدران رستم، همه پهلوانان نامدارند و همیشه در نبرد علیه تورانیان، پهلوان سپاه ایرها بودند. تنها پهلوانی که با آنان پهلو می‌زند، کارن فرزند کاوه است. چنان که گفته شد، با وجودی که پدران رستم، همه پهلوانان نامدارند اما او با تماشای نبرد «کارن» و بهره گرفتن از آموزه‌های این نبرد، برای نخستین بار پای به میدان جنگ می‌گذارد، اما راهنمایی‌های پدرش «زال» نیز بسیار موثر است. البته پیش از این، رستم هنرنمایی‌ها کرده است: در نوجوانی، پیل سپید را که زنجیر پاره کرده بود کشته، به کوه سپند رفته و کی قباد را از کوه البرز آورده بود و... اما هنرنمایی رستم، در نبرد با افراسیاب است:

چو رستم بدید، آن که قارن چه کرد  
چه گونه بود، راه و رسم و نبرد  
به پیش پدر شد، بپرسید از اوی  
که با من، جهان پهلوانا بگوی:  
که افراسیاب، آب بداندیش مرد  
کجا جای گیرد، به روز نبرد  
چه پوشد؟ کجا برافرازد درفش؟  
که پیداست، تابان درفش بنفش  
من امروز، بسند کمرگاه اوی  
بگیرم، کشانش بیارم به روی  
بسوگفت زال: ای پسر گوش‌دار  
یک امروز، با خویشتن هوش‌دار  
که آن تور، در جنگ، نراژدهاست  
دم آهنج و، در کینه ابر بلاست  
درفشش سیاه است و، خفتان سیاه  
از آهنش ساعد، از آهن کلاه  
همه روی آهن، گرفته به زر  
درفش سیه، بسته برخود بر<sup>۹۲</sup>  
از او، خویشتن را، نگه‌دار سخت  
که مردی دلیرست و، بیدار بخت

در این جا، سرفرازترین پهلوان جهان، در قالب پرآوازه‌ترین حماسه‌ی پهلوانی جهان، در حال زایش است. برپایه‌ی اسناد کهن ایران، رستم در پاسخ پدرش «زال» می‌گوید:

جهان آفریننده، یار منست  
دل و تیغ و بازو، حصار منست...  
دمان رفت، تا پیش توران سیاه  
یکی نعره زد، شیر لشگر پناه  
چو افراسیابش، به هامون بدید  
شگفتید، زان کودک نارسید  
زگردان بپرسید، کاین اژدها  
بدین گونه از بسند، گشته رها  
کدام است، این را ندانم به نام؟  
یکی گفت: کین پورستان سام،  
جوانست و، جوای نام آمده  
نبینی، که با گرز سام آمده  
به پیش سپاه آمد، افراسیاب  
چو رستم ورا دید، بفشرد ران  
چو تنگ اندر آمد...  
جدا کردش، از پشت زین خدنگ  
دهد روز جنگ نخستینش، یاد  
همی خواست بردن، به پیش قباد  
زسنگ سپهدار و، چنگ سوار

نسیامد دوال کمر، پایدار	گست و، به خاک اندر آمد سرش
سواران گرفتند، گرداندرش	تهمن فرو برد، چنگ دراز
ربود از سرش، تاج آن سرفراز...	
یک مژده بردند، نزدیک شاه	که رستم بدید، قلب سپاه
به نزد، سپهدار توران رسید	درفش سپهدار، شد ناپدید
گرفتش کمر بند و، افکند خوار	خروشی برآمد ز توران، به زار
گرفتند، گردش دلاور سران	پیاده ببردنش، آن سروران
سپهدار توران، بشد زیر دست	یکی باره‌ی تیز تک، برنشت
برآمد، و راه بیابان گرفت	سپه را رها کرد و، خود جان گرفت
...برفتند توران، ز پیش مغان	کشیدند لشگر، سوی دامغان
در آن جا، به جیحون نهادند روی	خلیده دل و، باغم و گفت‌وگوی...

افراسیاب، پس از رهایی از چنگ رستم و فرار به آن سوی «سیردریا» (جیحون)، این گونه رستم را برای پدرش «پشنگ» پادشاه تورانیان، وصف می‌کند:

سواری پدید آمد، از پشت سام	که دستانش، رستم نهادست نام...
همه لشگر ما، به هم بردید	کس اندر جهان، این شگفتی ندید...
چنان برگرفتم، ز زین خدنگ	که گفتم ندارم، به یک پشه سنگ
کمر بند بگست و، بسند قبای	ز چنگش فتام، همی زیر پای
بدان زور، هرگز نباشد هژبر	دوپایش به خاک اندرون، سر به ابر
سواران جنگی، همه هم گروه	کشیدندم از دست آن، سخت کوه...
همانا که کوپال، بیش از هزار	زدندش، بر آن پیکر نامدار
تو گفتمی که از آهنش، کرده‌اند	به سنگ و به روی اش، برآورده‌اند
همی تاخت، یکسان چویوز شکار	به بازی همی آمدش، کارزار...

هفت‌خوان، کشتن دیوسپید، نبرد با پادشاه هاماوران و رهانیدن کی‌کاووس از بند، باز آوردن کی‌کاووس پس از پرواز نافرجام، نبرد با سهراب و پیروز شدن بروی، نبردهای بسیار با تورانیان به خاطر کین سیاووش، نبرد با اسفندیار و... از برجسته‌ترین کارهای پهلوان است. در این زمینه باید به داستان‌های پهلوانی، گیو، گودرز، توس، بیژن، بهرام و... نیز اشاره کرد که در آن صورت سخن به درازا می‌کشد.

## زایش تراژدی: سوک نمایش یا «داستان پر آب چشم»

از سوی دیگر، دوره‌ی نخست جنگ‌های میان ایران و توران، دوران زایش «تراژدی» است.<sup>۹۳</sup> کسانی که بازمانده‌های اسناد کهن و باستانی ایران را از پهلوی به فارسی برگردانیدند، برای واژه‌ی تراژدی یا «سوک نمایش»، واژه‌ی «داستان پر آب چشم» را به کار بردند. یا این که فردوسی با تغییریاتی، آن را به این صورت زیبا در آغاز تراژدی رستم و سهراب به کار گرفته است: «یکی داستان است، پر آب چشم»

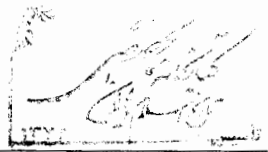
### تراژدی رستم و سهراب

نخستین نمونه‌ی تراژدی در جهان، داستان پر آب چشم رستم و سهراب است. با وجود گذشت هزاره‌ها و راه‌یابی تراژدی به دیگر فرهنگ‌ها و خلق آثار بزرگ مانند «هملت» از سوی شکسپیر و...، هنوز تراژدی رستم و سهراب، از نظر مفهوم، توالی داستان، دور بودن از غلو و بزرگ‌نمایی بی‌هوده و...، جایگاه رفیع خود را حفظ کرده است.

در این تراژدی، بلند پروازی‌های جوانی به چشم می‌خورد که می‌خواهد به اتفاق «پدر»، ایران را اشغال کرده و با یکی کردن تاج و تخت ایران و توران، امپراتوری بنا کند و از سوی دیگر، دل مشغولی «پدر» که می‌ترسد که اگر بر دست این جوان پرخاشگر ناشناس کشته شود، ایران زمین نیز «کشته» شود.

از این رو، پدر در راه حفظ ایران، خود را مجاز می‌داند که با حيله از جوان رها شود و در نبردی دیگر، پسر را به زیر آورده و بدون این که به او بخت دوباره‌ای بدهد، وی را بکشد. شایان توجه است که بن‌مایه‌ی این سوک نمایش را آریایی‌ها با خود به سرزمین‌های





دوردست برده‌اند و ما بازتاب آن را در میان آلمان‌ها، ایرلندی‌ها، روسیان و... می‌بینیم<sup>۹۴</sup> در این میان، شاهی که رستم او را از چنگ دیو سفید و اسارت شاه هاماوران نجات داده و با وجود تندخویی‌ها و کثرت‌فشاری‌ها، او را تحمل کرده بود، هنگامی که طلب نوش دارو برای درمان فرزند می‌کند، از بیم آن که پسر و پدر، تاج و تختش را بریابند، نوش دارو را «بعد از مرگ سهراب» گسیل می‌دارد.

رستم در مرحله‌ی نخست نبرد، به حيله از چنگ سهراب جان بدر می‌برد. اما در مرحله‌ی دوم نبرد، رستم سهراب را به زیر می‌کشد و بدون این که فرصتی را که از او گرفته بود، تلافی کند، او را می‌کشد:

دگر باره، اسبان بیستند سخت	به سر برهمی گشت، بدخواه بخت
هر آن‌گه که خشم آورد، بخت شوم	شود سنگ خارا، به کردار موم
به کشتی گرفتن، نهادند سر	گرفتند هر دو، دوال کمر
سرافراز سهراب را، زور دست	تو گفتی که چرخ بلندش، بیست
غمی گشت، رستم بیازید چنگ	گرفت آن سر و یال جنگی نهنگ
خم آورده، پشت دلیر جوان	زمانه بیامد، نبودش توان
زدش بر زمین بر، به کردار شیر	بدانست، کان هم نماند به زیر
سبک تیغ تیز از نیام برکشید	بر پور بیدار دل، بردرید...

سهراب در آخرین لحظه‌های زندگی، از «مهره‌ای» سخن می‌گوید که مادرش به هنگام بدردود، به عنوان یادگار پدرش «رستم» به بازویش بسته است.

نشان داد مادر، مرا از پدر	زمهر اندر آمد، روانم به سر
همی جستمش، تابینمش روی	چنین جان بدادم، بدین آرزوی
دریغا که رنجم، نیامد به بر	ندیدم درین، هیچ روی پدر
کنون، گر تو در آب، ماهی شوی	و یا چون شب، اندر سیاهی شوی

و گر چون ستاره شوی، بر سپهر      ببری زروی زمین، پاک مهر  
 بخواهد هم از تو پدر، کین من      چو بیند که خشتست، بالین من  
 از این نامداران و، گردن کشان      کسی هم برد، نزد رستم نشان  
 که سهراب کشتست و، افکنده خوار      همی خواست کردن، تو را خواستار

اوج این داستان پر آب چشم، لحظه‌ای است که رستم به این واقعیت آگاه می‌شود که کسی را که با دست خود پهلویش را دریده، همانا فرزندش سهراب است.

چو بشنید رستم، سرش خیره گشت      جهان پیش چشمش، همه تیره گشت  
 همی، بی تن و تاب و، بی توش گشت      بیفتاد از پای و، بی هوش گشت  
 پرسید از آن پس که آمد به هوش      بدو گفت با ناله و، با خروش  
 بگو: تا چه داری، ز رستم نشان      که گم باد نامش، زگردن کشان  
 که رستم منم، گم بماناد نام      نشیناد بر ماتمم، زالِ سام  
 بزد نعره و، خونش آمد به جوش      همی کند موی و، همی زد خروش  
 چو سهراب، رستم بدین سان بدید      بیفتاد و هوش از سرش بردمید  
 بدو گفت: گر زآن که رستم تویی      بکشتی مرا، خیره بر بد خویی  
 زهر گونه بودم، ترا رهنمای      نجنبید یک باره، مهتر زجای  
 کنون بند بگشای، از جوشنم      برهنه ببین این تن روشنم  
 چو برخاست آواز کوس، از درم      بیامد پر از خون دورخ، مادرم  
 همی جاناش از رفتن من، بخت      یکی مهره، بر بازوی من ببست  
 مرا گفت: کاین از پدر یادگار      بدار و ببین، تا کی آید به کار  
 کنون کارگر شد، که پیکار گشت      پسر، پیش چشم پدر، خوار گشت  
 چو بگشاد خفتان و، آن مهره دید      همه جامه، بر خویشتن بردید...  
 همی ناله کرد و، همی کند موی      سری پسرز خاک و، پر از آب روی  
 همی گفت سهراب، کاین چاره نیست      به آب دو دیسده، نباید گریست

از این خویش کشتن، اکنون چه سود      چنین رفت و، این بودنی کار بود

صحنه‌ی تکان‌دهنده در پایان داستان، سوگواری رستم است و از آن دل خراش‌تر،  
هنگامی است که این خبر به گوش تهمینه، مادر سهراب می‌رسد:

چه گویم؟ چو آگه شود مادرش	چگونه فرستم کسی را برش؟
چه گویم؟ چرا کشتمش، بی‌گناه	چرا روز کردم، بر او بر، سیاه؟
کدامین پدر، هرگز این کار کرد؟	سزاوارم اکنون، به گفتار سرد
به گیتی، که کشتست، فرزند را؟	دلیرو، جوان و، خردمند را...
همی ریخت خون و، همی کند خاک	به تن، جامه‌ی خسروی کرد چاک
بگفتا، نکوهش کند زال زر	همان نیز، رواده‌ی پره‌نر
که رستم، به کینه برآودست یافت	به دشنه، جگرگاه او برشکافت
بر این کار، پوزش چه پیش آورم	که دلشان، به گفتار خویش آورم؟
چه گویند، گردان و گردن کشان	چوزین سان شود، نزد ایشان نشان؟...
بفرمود، تا دیب‌ه خسروان	کشیدند بر روی، پور جوان...

از آن دشت، برداشت تابوت	اوی سوی خیمه خویش، بنهاد روی
به پرده‌سرا، آتش اندر زدند	همه لشگرش، خاک بر سرزدند
همه خیمه، از دیب‌ه هفت رنگ	همان تخت پرمايه، زین پلنگ
بر آتش نهادند و، برخاست غو	همی کرد زاری، جهان دارگو
دگر باره، تابوت سهراب شیر	بیاورد، پیش مه‌ان دلیر
از آن میخ برکند و، بگشاد سر	کفن زو جدا کرد، پیش پدر
تنش را، بدان نامداران نمود	تو گفתי که از چرخ، برخاست دود
هر آن کس که بودند، پیر و جوان	زن و مسرد، گشتند یک سرنوان
همه رخ کبود و، همه جامه چاک	همه دل پر از درد و، سرپرزخاک

همه کاخ، تابوت بد سربه سر      غنوده به صندوق در، شیر نر...

پس آن گه، سوی زابلستان کشید      چون آگاهی از وی، به دستان رسید،  
همه سیستان، پیشباز آمدند      به رنج و، به درد و، گداز آمدند  
سپه پیش تابوت، می‌راندند      بزرگان به سر، خاک بفشاندند  
بریده سمند سرافراز، دم      دریده همه کوس و، روینه خم  
چو تابوت را دید، دستان سام      فرود آمد از اسب زرین لگام  
تهمتن پیاده همی رفت، پیش      دریده همه جامه، دل کرده ریش  
گشادند گردان، سراسر کمر      همه پیش تابوت، برخاک سر  
تهمتن، به رازی به پیش پدر      ز تابوت زردوز، بر کرد سر  
بدو گفت بنگر، که سام سوار      درین تنگ تابوت، خفتست خوار  
ببارید دستان، ز دو دیده خون      بنالید، بر داور رهنمون...  
چو آمد تهمتن، به ایوان خویش      خروشید و بنهاد، تابوت پیش  
چو رودابه، تابوت سهراب دید      دو چشمش روان، جوی خوناب دید  
همی گفت زار، ای گو سرفراز      زمانی ز صندوق، سربرفراز  
به زاری، همی مویه آغاز کرد      همی بر کشید از جگر آه سرد...

غریو آمد از شهر توران زمین      که سهراب شد کشته، بر دشت کین  
خبر زو، به شاه سمنگان رسید      همه جامه بر خویشتن، بردید  
به مادر خبر شد، که سهراب گرد      به تیغ پدر، خسته گشت و بمرد  
بزد چنگ و، بدیدد پیراهنش      درخشان شد آن، لعل زیباتش  
برآورد بانگ و، غریو و، خروش      زمان تا زمان، او همی شد زهوش  
بر آن زلف چون تاب داده کمند      برانگشت پیچید و، از بن بکند  
همی خاک تیره، به سربرفکند      به دندان، همه گوشت بازو بکند  
به سر برفکند آتش و، برفروخت      همه روی و موی سیاهش، بسوخت  
همی گفت: کای جان مادر، کنون      کجایی، سرشته به خاک اندرون؟...

پددر را همی جستی و، یافتی  
 چه دانستم ای پور، کاید خبر؟  
 دریسغش نیامد بر آن، روی تو  
 فغانش زایوان، به کیوان رسید  
 کنون من کرا گیرم، اندر کنار  
 که را خواندم، من به جای تو پیش  
 پددر جستی، ای شیر لشگر پناه  
 همی گفت و، می خست و، می کندموی  
 زبس، کوهمی شیون و ناله کرد  
 بر آن گونه، بسی هش بیفتاد مست  
 بیفتاد بر خاک و، چون مرده گشت  
 به هوش آمد و، باز نالش گرفت  
 در کاخ بربست و تختش بکند  
 در کاخ ها را، سیه کرد، پاک  
 بپوشید، پس جامه ی نیلگون  
 به روز و به شب، نوحه کرد و گریست  
 سرانجام هم در غم او بمرد ...  
 کنون بآمدن، تسیز بشتافتی  
 که رستم دریدت، به خنجر جگر...  
 بر آن برز بالا و، آن موی تو...  
 همی زار بگریست، هرکان شنید...  
 که باشد همی، مر مرا غم گار  
 که را گویم این درد و، تیمار خویش  
 به جای پددر، گورت آمد به راه...  
 همی زد کف دست، بر خوب روی  
 همه خلق را چشم، پر ژاله کرد  
 همه خلق را، دل بر او بربخت  
 تو گفتی که خونش، هم افسرده گشت  
 بر آن پور کشته، سگالش گرفت...  
 زیبالا برآورد و، خوارش فکند  
 زکاخ و، زایوان برآورد خاک...  
 همان نیلگون، غرق کرده به خون  
 پس از مرگ سهراب، سالی بزیست

اما چیزی که تاکنون در مورد قصد سهراب در راستای یکی کردن تاج و تخت ایران و توران، مورد بررسی و پژوهش قرار نگرفته، این است که آیا سهراب می خواست با همراهی پدر، امپراتوری شخصی و یا خاندانی ایجاد کند و یا این که در پی به سرانجام رساندن آرمانی بود که به وضوح از سوی کورش و به ویژه داریوش هخامنشی پی گرفته شد: ایجاد وحدت میان ایران و توران، یا یک پارچه سازی ایران برونی و ایران درونی؟!

## سوک سیاوش

از دیگر «سوک نمایش»ها، یا داستان‌های پر آب چشم خلق شده در دوره‌ی نخست جنگ‌های ایران و توران، سوک سیاوش و تراژدی اسفندیار است. «سوک نمایش» سیاوش یا «سوک سیاوش»، هنوز در پاره‌ای از مناطق استان کهگیلویه در قالب «سون و شون» و نیز «علم برداری» در گیلان و «طشت‌گذاری» در پاره‌ای از مناطق آذربایجان و... به جای مانده است. در تراژدی سیاوش، عشق نافرجام سودابه، همسر کاووس شاه به فرزند شویش، هم برای خود و سیاوش، و هم برای ایران و توران، فاجعه آفرید.

سیاوش، برای فرار از وسوسه‌های سودابه، پس از گذشتن از میان آتش و اثبات بی‌گناهی خود، مهاجرت کرده و در توران اقامت می‌گزیند. سیاوش، نخست مورد مهر و محبت افراسیاب قرار می‌گیرد. حتا افراسیاب، دخترش را نیز به عقد سیاوش در می‌آورد. اما سرانجام، به فرمان افراسیاب به قتل می‌رسد. سودابه که این آتش را افروخته بود، خود نیز به دست رستم کشته می‌شود. کشته شدن سیاوش، بهانه‌ی تازه‌ای برای جنگ میان ایران و توران می‌گردد. شهرهای بسیار ویران می‌گردند، مردمان بسیاری کشته می‌شوند و...

نگه کرد، گرسوز اندر، گروی	گروی ستم‌گر، بی‌پچید روی
بیامد، چو پیش سیاوش رسید	جوان مردی و شرم، شد ناپدید
بزد دست و، آن موی شه را گرفت	به خواری کشیدش به روی، ای شگفت
سیاوش، بنالید با کردگار	که‌ای برتر از جای و، از روزگار
یکی شاخ، پیدا کن از تخم من	چو خورشید تابنده، بر انجمن
که خواهد از این دشمنان، کین من	کند تازه در کشور، آیین من
جهان سر به سر، زیر پای آورد	هنرهای مردی، به جای آورد
همی شد، پس و پشت او پیلسم	دو دیده پر از خون و، دل پر زغم
سیاوش بدو گفت: بدرود باش	زمین تار و، تو جاودان پود باش

درودی زمن، سوی پیران رسان  
 به پیران، نه زین گونه بودم امید  
 مرا گفته بود او که با صد هزار  
 چو برگرددت روز، یار توام  
 کنون، پیش گرسیوز ایدردوان  
 نه بینم همی، یار با من کسی  
 چو از شهر و از لشگر، اندر گذشت  
 پیاده همی برد، مویش کشان  
 که آن روز افکنده بودند، تیر  
 چو پیش، نشانه فراز آمد اوی  
 بیفکند، پیل ژیان را به خاک  
 یکی طشت بنهاد زرین، گروی  
 جدا کرد، از سر و سیمین، سرش  
 به جایی که فرمود بد، طشت خون  
 گیاهی برآمد، همان گه زخون  
 گیا را دهم، من کنونت نشان  
 بگوش که گیتی دگر شد، بسان  
 همه پند او، باد شد، من چو بید  
 زره دار و برگستان ور، سوار  
 به گاه چرا، مرغزار توام  
 پیاده چنین خوار و تیره روان  
 که بخروشد او زار، بر من بسی  
 کشانش ببرند، بر پهن دشت  
 چو آمد، بدان جایگاه نشان  
 سیاهش و، گرسیوز شیر گیر  
 گروی زره، بستد از بهر خون  
 نه شرم آمدش زان سپهبد، نه باک  
 بیچید، چون گوسفندان، روی  
 همی رفت در طشت، خون از برش  
 گروی زره، برد و کردش نگون  
 بدان جا که آن طشت شد، سرنگون  
 که خوانی، همی خون اسياوشان...

## تراژدی اسفندیار

اما، داستان اسفندیار از گونه‌ی دیگری است. با نشستن لهراسب بر تخت پادشاهی ایران که کمابیش در سال‌های میان ۱۸۲۰ - ۱۸۱۵ پیش از میلاد است، سنت بدی پایه‌گذاری می‌شود. فرزند لهراسب، یعنی گشت اسب، نخستین پادشاهی است که با پذیرش آیین زرتشت، نهاد «دین» را با «دولت» در هم می‌آمیزد. گشت اسب در حیات پدر، خواستار کناره‌گیری وی و واگذاری تاج و تخت به خود می‌شود. در این راه، قهر می‌کند، به دیار بیگانه می‌رود، سرازفرمان می‌پیچد و... سرانجام لهراسب، بدین کار تن می‌دهد و به سود پسر، از تاج و تخت کناره‌گیری می‌کند.

همین بازی در پادشاهی «گشت اسب» تکرار می‌شود. اسفندیار که نخستین جنگ‌های مذهبی در تاریخ ایران به نام او ثبت است، خواستار کناره‌گیری پدر و رسیدن به پادشاهی می‌گردد. گشت اسب، هر بار بهانه‌ای می‌آورد و شرطی برای رسیدن به پادشاهی پیش روی اسفندیار می‌گذارد. سرانجام که عرصه بر وی تنگ می‌شود، شرط کناره‌گیری از تاج و تخت را، اسارت رستم و سوختن و ویران کردن سیستان قرار می‌دهد. اسفندیار شرط را می‌پذیرد و «دین» را بهانه‌ی این کار قرار می‌دهد.

گشت اسب، این کار را برای حفظ پادشاهی خود می‌کند. زیرا ستاره‌شناسان به وی گفته بودند که پایان کار اسفندیار، در سیستان است.

اسفندیار به سیستان لشکر می‌کشد و جنگ می‌طلبد. رستم فروتنی می‌کند و می‌کوشد تا او را از جنگ باز دارد. اما طمع رسیدن به تخت پادشاهی ایران، او را کور کرده است. به راستی، چشم او پیش از آن که تیر رستم بدان رسد، بر روی حقیقت «کور» شده بود. اسفندیار، سرنوشت شوم را با اصرار و ابرام و علی‌رغم پند برادر و زنهار او از مکر پدر، برخود تحمیل



می‌کند. حتا پیش از حرکت، مادرش کنایون نیز او را از این کار، برحذر می‌دارد.  
گرچه در نخستین دورِ جنگ، پیروزی با اوست. اما در فرجامین نبرد، رستم چشم وی را  
که بر روی حقیقت کور شده بود، نشانه می‌گیرد و او در اثر این زخم، با چشمانی که از پیش  
«کور» شده بود، از جهان می‌رود...

## شکوفایی دانش پزشکی

دوره‌ی نخست جنگ‌های ایران و توران، دوران شکوفایی رشته‌های گوناگون پزشکی، در ایران است.

در رشته‌ی کارد پزشکی (جراحی)، برای اولین در تاریخ بشری، آن چه امروز به عمل «سزارین» معروف است، در ایران انجام می‌گیرد. حق این است که این عمل به نام رستم، یا درست‌تر به نام مادر او، «رودابه» نام‌گذاری شود.

در اسناد کهن ایران، در زمینه‌ی این عمل جراحی (کارد پزشکی)، شرح بسیار دقیقی وجود دارد که فردودیسی آن را به شعر برگردانده است.

چنان که گفته شد، اگر متون منثور اسناد کهن و باستانی ایران به جای مانده بود، گزارش‌ها، بسیار دقیق‌تر می‌بودند. داستان را از زبان شاه‌نامه و با بارداری رودابه پی‌می‌گیریم:

بسی برنیامد، بر این روزگار	که آزاده سرو، اندر آمد به بار
بهار دل افروز، پژمرده شد	دلش را غم و، رنج بسپرده شد
شکم گشت فربی و، تن شد گران	شد آن ارغوانی رخس، زعفران
بدو گفت مادر: که‌ای جان مام	چه بودت، که گشتی چنین زردفام
چنین داد پاسخ، که من روز و شب	همی برگشایم، به فریاد لب
همانا، زمان آمد ستم، فراز	وزین بار بردن، نیام جواز...
چنین، تاگه زادن آمد فراز	به خواب و، به آرام بودش نیاز
چنان بد که یک روز، زو رفت هوش	وز ایوان دستان، برآمد خروش...
یکایک به دستان، رسید آگهی	که پژمرده شد، برگ سروسهی
بسه بالین رودابه شد، زال زر	پر از آب رخسار و، خسته جگر

یکی مجمر آورد و آتش فروخت      وزان پر سی مرغ، لختی بسوخت

در این جا نیز، مانند بسیاری از جاهای دیگر شاهنامه، به رمز سخن گفته می‌شود و یا به برگردان فردوسی: «معنی بردن به راه رمز»، یعنی:

از او، هر چه اندر خورد، با خرد  
دگر، بر ره رمسز معنی برد

در باور ایرانیان کهن و باستان، «سی مرغ» نماد دارو و درمان بود. اما در اساطیر یونان، اسکل پیوس یا اسکولاب، در عین حال هم قهرمان و هم خدای پزشکی بود. از نشانه‌های ویژه او، مارهای پیچیده به دور یک چوب است. امروزه از سوی جهان غرب، دو مار به هم پیچیده، به عنوان نماد دارو و درمان برگزیده شده است. در دیگر جاهای جهان نیز از این نماد بهره می‌گیرند. در رشن یشت - بند ۱۷ - آمده است:

ای رشن اشون!

اگر تو بر بالای درختی باشی که آشیانه‌ی سی مرغ در آن  
است و در میان دریای فراخ کُرت برپاست - درختی که در  
بردارنده‌ی داروهای نیک و داروهای کارگر است و پزشک همگان  
خوانندش. درختی که بذر همه‌ی گیاهان در آن نهاده شده است...

بدین سان می‌بینیم که در رمزشناسی و نمادشناسی دانش‌نامه‌ی ایران کهن، «سی مرغ» بر بالای درختی آشیان دارد که در بردارنده‌ی همه‌ی داروهای نیک و کارگر است و این درخت را که سی مرغ نماد آن است «پزشک همگان» خوانند و این درختی است که بذر همه‌ی گیاهان در آن نهاده شده است و...

در نتیجه زال پزشک همگان را فرا می‌خواند و برای رمزآمیز کردن واقعه، سخن از «سی مرغ» به میان آورده می‌شود. «سی مرغ» (بخوان پزشک)، بر زال آمده و پس از معاینه زانو، می‌گوید:

چنین گفت با زال، کاین غم چراست      به چشم هژبراندرون، نم چراست؟  
کزین سروسیمین بر ماهروی      یکی نره شیر آید و، نام جوی...

اما، پزشکِ همگان (سی‌مرغ) به زال می‌گوید که این زایمان طبیعی نیست و نوزاد به صورت طبیعی زاده نخواهد شد:

نیاید به گیتی، زراه زهش<sup>۹۵</sup>  
به فرمانِ دارای نیکی دهش

پزشک عمومی، مراحل کار را برای زال تشریح می‌کند. اما به زال می‌گوید که برای این کار، نیاز به یک «کارد پزشک»، یعنی جراح چیره دست یا به اصطلاح امروز «متخصص» است: «یکی مرد بینادلِ پرفسون [پردانش یا متخصص] و یا موبد چیره دست».

بی‌آورد یکی خنجر آگون      یکی مرد بینادل پرفسون  
نخستین به می، ماه رامست کن      زدل بیم و، اندیشه را پست کن  
تو بنگر که «بینادل»، افسون کند      به صندوق، تا شیر بیرون کند  
بکافد، تهی‌گاهِ سروسهی      نباشد، مر او را، ز درد آگهی  
وزو، بچه‌ی شیر، بیرون کشد      همه پهلوی ماه، در خون کشد  
وز آن پس، بدوزد، کجا کرد چاک      زتن دور کن، ترس و تیمار و باک  
گیاهی که گویمت، با شیر و مُشک      بکوب و بکن، هر سه در سایه خشک  
بسای و بر آلی، بر خستگیش      ببینی همان روز، پیوستگیش...

بیامد یکی موبدی چیره دست      مر آن ماه رخ را، به می‌کرد مست  
بکافید، بی رنج، پهلوی ماه      بستاید، مر بچه را، سر ز راه  
چنان بی گزندش، برون آورید      که کس در جهان، این شگفتی ندید...

همان درزگاهش، فرو دوختند      به «دارو» همی درد بسپوختند  
 شبانروز مادر، زمی خفته بود      زمی خفته و، هوش از او رفته بود  
 چو از خواب بیدار شد، سروین      به سیندخت، بگشاد لب بر سخن  
 بر او، در و گوهر برافشانند      ابرکردگار، آفرین خواندند...

مورد دیگری از پیشرفت دانش پزشکی که در اسناد کهن ایران وجود داشته و در شاهنامه به شعر برگردانده شده، زخمی شدن رستم و رخس در نبرد با اسفندیار و درمان آن دو، از سوی پزشک یا پزشکان است.

در نبرد با اسفندیار، رستم زخم برمی دارد. رخس، اسب وی نیز زخمی می شود. رستم، با همه‌ی خستگی‌ها (زخم‌ها) ، پیاده از هیرمند می‌گذرد و به ایوان خود می‌رسد. اسفندیار به برادرش پشوتن می‌گوید:

برآن سان بخرم، تنش را به تیر      که از خون او گشت، خاک آب گیر  
 پیاده، به پیمان زیلا برفت      سوی رود، با گیر و شمشیر، تفت  
 برآمد، چنان خسته از آب‌گیر      سراسر تنش، پر زپیکان تیر  
 برآتم، که او چون به ایوان شود      روانش زایوان، به کیوان شود...  
 وز آن روی، رستم به ایوان رسید      مر او را بدان گونه، دستان بدید  
 زواره فرامرز، گریان شدند      از آن خستگی‌هاش، بریان شدند...

رستم، برای پدر، برادر و پسرش، شرح سختی جنگ را می‌دهد و این که توان رویارویی با اسفندیار را ندارد و تیر او بر اسفندیار کارگر نیست:

خندنگم، به سندان گذر یافتی      زبون یافتی، گر سپر یافتی  
 زدم چنند، برگبر اسفندیار      چنان بد، که بر سنگ ریزند خار

اگر بردمی، دست را سوی سنگ	بچنگم شدی سنگ، چون بادرنگ
گرفتم، کمر بند اسفندیار	گراینده، دست مرا داشت خوار
همان تیغ من، گریدیدی نهنگ	نهان داشتی خویشتن، زیر سنگ
نبرد همی، جوشن اندر برش	نه آن پاره‌ی پرنیان، بر سرش...
بدو گفت زال، ای پسر هوش‌دار	سخن چون به پای آوری، گوش‌دار
همه کارهای جهان را، در است	مگر مرگ، کان را در دیگر است
یکی چاره دانم من، این را گزین	که سی مرغ را، یار خوانم بر این

زال، سی مرغ (پزشک) همگان یا نماد دارو و درمان را فرا می‌خواند. پزشک، پس از شنیدن شرح ماجرا، از زال می‌خواهد تا وی را نزد رستم و رخش برد.

سزد گردنمایی، به من رخش را	همان سرفراز جهان بخش را...
نگه کرد، «مرغ» اندر آن خستگی	بجست آندر آن نسیز، پیوستگی
وز او، چار پیکان، بیرون کشید	به منقار از آن خستگی، خون کشید...
بدو گفت: این خسته‌گی‌ها ببند	همی باش، یک هفته دور از گزند...
بر آن هم نشان، رخش را پیش خواست	فرو کرد منتقار، بر دست راست
برون کرد پیکان، شش از گردنش	نبد خسته یا بسته، جایی تنش

بدین‌سان، با بهره‌گیری از پزشکی پیش‌رفته‌ی زمان، رستم که به نظر اسفندیار می‌بایست از اثر آن تیرها جان می‌داد، پس از «یک هفته»، تندرستی خود را باز می‌یابد و دوباره به میدان جنگ می‌شتابد...

در دوران کهن و باستان، به ویژه کارد پزشکی (جراحی) بسیار ارزشمند بوده است. در حقیقت کسانی که می‌خواستند به این کار اقدام کنند، مانند امروز می‌بایست دوره‌ی تخصصی را طی می‌کردند. در فردگرد پنجم «ون‌دی‌داد» - بخش هفتم (الف)، می‌خوانیم:



## ۳۶

... اگر مزداپرستی بخواهد پزشکی کند، نخستین بار  
کارآزمودگی و چیره دستی خویش را بر چه کسی باید بیازماید؟  
بر مزداپرستان، یا دیوپرستان؟

## ۳۷

... بهتر است که نخستین بار، کارآزمودگی و چیره دستی خود  
را بر دیوپرستان بیازماید، تا مزداپرستان  
اگر سه بار هنگام درمان دیوپرستان باکارد [جراحی] بیمار  
بمیرد، آن مزداپرست، همواره پزشکی ناشایست است.

## ۳۸

... از آن پس، هیچ‌گاه نباید بگذارند او به درمان مزداپرستان  
دست زند. هیچ‌گاه نباید بگذارند، مزداپرستی را باکارد درمان  
کند و تن وی را بخراشد. اگر او به درمان مزداپرستان دست زند و  
یا مزداپرستان را باکارد درمان کند، پادافره‌ی گناه‌کشتن آگاهانه  
بر او روا است.

## ۳۹

اگر او سه بار دیوپرستان را باکارد درمان کند و بیمار،  
تندرستی خویش را باز یابد، از آن پس همواره پزشکی شایسته  
است.

## ۴۰

او می‌تواند هر گونه بخواهد، به درمان مزداپرستان دست  
زند. او می‌تواند، مزداپرستان را باکارد درمان کند و بهبود بخشد.

در بخش هفتم (ب) فرگرد پنجم «ون دی داده»، دستمزد پزشکان و نیز دام‌پزشکان، تعیین

شده است. دستمزد پزشکان بستگی به دارایی بیمار و دستمزد دامپزشکان، بستگی به ارزش دام دارد.

## ۴۱

پزشک، باید موبد را در برابر آفرین و آمرزش خواهی وی،  
خانه خدا را به ارزش وزراو [گاو نر] کم بها، ده خدا را به ارزش وزراو  
میانه بها، شهریان را به ارزش وزراو پریها و شهریار را به ارزش  
گردونه‌ای چهار اسبه، درمان کند.

## ۴۲

... بانوی خانه را به ارزش ماده خری، همسر ده خدا را به  
ارزش ماده گاوی، همسر شهریان را به ارزش مادیانی و شهر بانو را  
به ارزش ماده اشتری، درمان کند.

## ۴۳

... پسر ده خدا را به ارزش وزراو پریها، وزراو پریها را به ارزش  
وزراو میانه بها، وزراو میانه بها را، به ارزش وزراو کم بها، وزراو کم  
بها را به ارزش گوسفند و گوسفند را به ارزش یک خوراک گوشت  
درمان کند.

## ۴۴

اگر پزشکان چندی با یکدیگر به درمان بیماری بپردازند:  
یکی با کارد پزشکی، دیگر با گیاه درمانی و آن دیگری با «منتره  
درمانی» [درمان بیمار از راه خواندن گفتار ایزدی] این سومین  
است که بهتر از همه بیماری را از تن بیمار اشون، دور می‌کند.

هم‌چنین در فرگرد بیستم «ون‌دی‌داده»، درباره آغاز دانش پزشکی و نخستین کس که به کار  
پزشکی پرداخت، آمده است:



## ۱

... چه کسی بود، نخستین پزشک خردمند، فرخنده، توان‌گر،  
 فره‌مند، رویین تن و پیش‌داد [نخستین قانون‌گذار یا بنیان‌گذار  
 علم پزشکی] ؟  
 چه کسی بود که بیماری را، به بیماری بازگرداند؟  
 چه کسی بود که مرگ را، به مرگ بازگرداند؟  
 چه کسی بود که نخستین بار، نوک دشنه و آتش تب را از تن  
 مردمان دور راند؟

## ۲

«تربت» بود، نخستین پزشک : خردمند، فرخنده، توان‌گر،  
 فره‌مند، رویین تن و پیش‌داد که بیماری را به بیماری بازگرداند  
 که مرگ را به مرگ بازگرداند که نخستین بار، نوک دشنه و آتش  
 تب را از تن مردمان دور راند.  
 او بود که به جست و جوی داروها و شیوه‌های درمان برآمد...

## دوره‌ی ششم، دوره‌ی زرتشت (یا هزاره‌ی زرتشت)

### دین - دولت

در نخستین روز آغاز هزاره‌ی دهم از گاه‌شمار دوازده هزار سالی، سرزمین ایرانیان شاهد واقعه‌ی است که بر سرتاسر تاریخ این کشور، از آن زمان تاکنون، سایه افکنده است. این واقعه باعث گردید که مردم ایران، از دین طبیعی و ساده‌ی مورد پذیرش نیاکانشان دور شده و به دین پیچیده‌ی ماورای طبیعی روی آوردند. در این راستا، دین بر دولت حاکم شد.

بدین‌سان، چند سال پس از آن که اشوزرتشت در سال ۱۷۲۸ پیش از میلاد، رسالت خود را آشکار کرد و گشتاسب، فرزند لهراسب پادشاه ایرها، آیین وی را پذیرفت، دین زرتشتی به عنوان دین رسمی اعلام گردید. یعنی، دین مورد اعتقاد و پذیرش فرمانروا، به همگان تعمیم داده شد.

این گونه است که شالوده‌ی نخستین دین - دولت که ثبت تاریخ است، حدود سال ۱۷۲۸ پ.م (۲۳۴۶ پ.ه) در این سرزمین ریخته می‌شود و شکل می‌گیرد.

«دین» از بالا، مانند دگر چیزهایی که «سلطان به پسندد»، تنها در پناه اعمال قدرت و زور قابل اجرا است. مورد آیین زرتشت نیز، مورد استثنای تاریخ نیست. «شمشیر» برای گسترش «دین خدا»؟! از نیام کشیده می‌شود و با «منطق شمشیر»، مردمان از پرستش آیین اجدادی خود بازداشته می‌شوند و ناچار از پذیرش «دین سلطان» یا «دین حاکمان» می‌گردند.

در این جا، سخن ورای نیکی و بدی است. یعنی سخن بر سر ارزش گذاری و نفی ارزش نیست. بلکه سخن، بر سر فلسفه‌ی تاریخی گسترش دین و روند و فراگشت این مساله در درازای هزاره‌هاست.

در نتیجه، تساهل و تسامح حاکم بر ایران زمین، جای خود را به سخت‌گیری دینی و در

این فرآیند، به «تعصب و تحجر» می‌سپارد. می‌بایست که جامعه‌ی ایرها در این دوران، تحت فشار سخت قرار می‌داشتند و مردمان روزگار را به تنگی می‌گذارند.

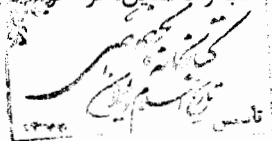
«اسفندیار»، شمشیر آخته بود تا «دین خدا» را گسترش دهد. مردمان از ترس «شمشیر» می‌بایست از باورهای ساده و طبیعی خود دست برمی‌داشتند و دین پیچیده و مبهم وابسته به ماورای طبیعت را می‌پذیرفتند. دینی که برای آنان روشن نبود و از این رو، «موبدان» به عنوان واسطه‌ی اهورامزدا یا خدای جدیدی که مردمان مجبور به نیایش آن شدند، امور جامعه را در دست گرفتند. آنان برای تداوم کار خود، می‌بایست آیین را پیچیده‌تر و خدای جدید را هر چه بیش‌تر، خارج از دسترس فهم مردمان قرار می‌دادند تا «بازارشان» گرم‌تر می‌شد و مردمان به امید رستگاری و گذر از پل «چنوت» و ورود به بهشت، همه چیز خود را در اختیار «واسطه‌ها» قرار می‌دادند.

البته، من بر این باور هستم که اندیشه‌ی زلال و والای زرتشت که در گات‌ها بلورینه شده، با آن چه که از سوی کسانی که در حیات خود زرتشت، به عنوان «متولی» گسترش دین و حفظ مردمان در حیطه‌ی دین جدید، عنوان و عمل می‌شد، دو چیز بسیار متفاوت و سخت جدا از هم است.

اما برای جا انداختن آیین نو، تنها یک راه وجود داشت: نخست باید آیین دیرین را نفی و رد کرد و از آن چهره‌ی زشت ساخت و یا زشتی‌های آن را، زیر ذره‌بین قرار داده و درشت کرد و از خوبی‌های آن سخن نگفت و یا حتی منکر خوبی‌های آن شد. سپس «منطق شمشیر» را برای توجیه و پذیراندن آیین نو، به کار گرفت.

آیین‌های موفق در این جهان، همان‌هایی اند که «منطق شمشیر» را همراه خود داشتند و گرنه امروز از آیین مهر و مانی و مزدک و...، تنها در کتاب‌های تاریخ ادیان و آن هم دست و پا شکسته و ناقص، اثری برجاست.

به راستای اصلی سخن بازگردیم: چنان که پیش‌تر گفته شد (گفتار چهارم - دوره‌های دوازده‌گانه - دوره‌ی زرتشت)، اشو زرتشت در سال ۱۷۶۸ پیش از میلاد یا ۲۳۸۹ پیش از هجرت به دنیا آمد و در سی سالگی یعنی در سال ۱۷۳۸ پ.م، وحی بر او نازل شد و ده سال بعد، دین آشکار کرد. وی هنگامی که گشتاسب را به «دین» فرا خواند، چهل ساله بود:<sup>۹۶</sup>



چو یک چند سالان، برآمد برین درختی پدید آمد، اندر زمین<sup>۹۷</sup>  
 در ایوان گشتاسب، بر سوی کاخ درختی گشن بود، بسیار شاخ  
 همه برگ وی پند، بارش خرد کسی کو خرد پرورد، کی مرد  
 خجسته پی و نام او، زردهشت که اهریمن بد کنش را، به کشت  
 به شاه کیان گفت، پیغمبرم سوی تو، خرد رهنمون آورم  
 جهان دار گوید که بپذیر، دین نگه کن بر این آسمان و، زمین  
 که بی خاک و آبش برآورده ام نگه کن بدو، تا که چون کرده ام  
 نگر، تا تواند چنین کرد، کس؟ مگر من، که هستم، جهان دار وبس...  
 زگوینده بپذیر، به دین اوی بیاموز از او، راه و آیین اوی  
 نگر تا چه گوید، بر آن کار کن خرد برگزین، این جهان خوارکن  
 بیاموز آیین و، دین بهی که بی دین، ناخوب باشد مهی  
 چوبشنید از او، شاه به، دین به پسذیرفت از او، راه و آیین به...

به دنبال گرویدن کی گشت اسب (گشتاسب)<sup>۹۸</sup>، برادرش زیر<sup>۹۹</sup> و نیز پدرش، یعنی لهراسب  
 کهن سال نیز به آیین زرتشت می‌گروند.

نبرده برادرش، فرخ زیر کجا ژنده پیل آوریدی، به زیر  
 چو شاهنش، پیر گشته به بلخ جهان بر دل ریش او، گشته تلخ  
 سران و، بزرگان و، دانش وران پزشکان و، دانا و، کند آوران  
 همه، سوی شاه زمین آمدند بیستند هیکل،<sup>۱۰۰</sup> به دین آمدند

در این جا، اشاره‌ی روشن به کاشمر و سرو کاشمر و آتشکده مهر برزین در خاور ایران  
 زمین دارد:

نخست آذر مهر برزین نهاد به کشور نگر، تا چه آیین نهاد  
 یکی سرو آزاده بد، از بهشت<sup>۱۰۱</sup> به پیش در آذر اندر، بکشت...

چو چندی برآمد بر آن سالیان،      ببالید، سرو سهی هم چنان  
چنان گشت آزاد، سرو بلند      که برگرد او، برنگشتی کمند  
چو بالا برآورد، بسیار شاخ      پی افکند گردش، یکی خوب کاخ...  
فرستاده، هر سو به کشور پیام      که چون سرو کشر، به گیتی کدام؟  
زمینو فرستاده، زی من خدای      مرا گفت از این جا، به مینو برای  
کنون هر که این پندمن، بشنود      پیاده، سوی سرو کشر رود...  
به نام و، فرِ شاه ایرانیان      بستید، کشتی همه بر میان<sup>۱۰۲</sup>  
به آیین پیشینه گان منگرید      ...

با دولتمند شدن «دین»، به یک باره آن همه شور و جذبه، آن زلال عاشقانه و آن لطافت و زیبایی خیال انگیز که در «گاث‌ها» موج می‌زند، بوی خشونت و تحمیل گرفت. بدون تردید، اشوزرتشت نیز خود شاهد بود که چگونه به نام او و آیین او، شمشیرها آخته شد، خون آنانی که نگرویدند ریخته شد، خانمان‌ها بر باد رفت، باغ‌ها و بستان‌ها و روستاها، به زیر سم ستوران سپرده شد و سرانجام به نام دین، گشتاسب فرمان سوختن و ویران کردن بخشی از ایران زمین، یعنی سیستان را صادر می‌کند.

چو رفتی، همه سیستان را بسوز  
برایشان شب آور، به رخشنده روز

در حالی که اهورامزدا، اشوزرتشت را برمی‌گزیند و برمی‌انگیزد، تا «سرودهای ستایش مزدا و آشه را به گوش مردمان برساند و هم از این روست که او را گفتاری شیوا و دل‌پذیر»<sup>۱۰۳</sup> می‌دهد. اما گشتاسب به اسفندیار فرمان جنگ و آویختن و خون ریختن می‌دهد و تحمیل دین.

در هر کجا و زیر هر نام، هنگامی که سخن از تحمیل، خون‌ریزی و جنگ پیش می‌آید، باید یقین کرد که «راه خدا» نیست بلکه «طریق اهریمن» است، در لباس و نقاب ایزدی. ژرفای این معنا را برپایه‌ی اسناد کهن این سرزمین، از زبان شاه‌نامه، بشنویم:

بخندید و گفت: ای یل اسفندیار      همی آرزو بایدت کارزار<sup>۱۰۴</sup>  
 یل تیغ زن گفت: فرمان تراست      که تو شهریاری و کیهان تراست...  
 بدو گفت: پایت به زین اندر آر      همه کشوران را به دین اندر آر  
 بشد، تیغ زن، گردکش، پورشاه      به گرد همه کشوران، با سپاه...  
 بتان را، سراسر همه سوختند      به جای بت، آتش برافروختند

بدین سان، به جای «گفتار شیوا و دل‌پذیر» زرتشت، «شمشیر» تیغ‌زن، گردکش پورشاه، کار  
 به «دین آوردن» را به عهده می‌گیرد؟!  
 آیا راستی، خداوند و فرستاده‌اش زرتشت، همین را می‌خواستند! بدون تردید و درنگ،  
 باید گفت: نه.

در این دوره، نخستین جنگ‌های دینی که در تاریخ بشریت ثبت شده است، به وقوع  
 می‌پیوندد و سال‌ها به درازا می‌کشد. از سوی دیگر در این دوره، افسانه رویین‌تن خلق می‌شود و  
 مهم این که این دوره، دوره‌ی پیدایی «عرفان»، زایش فلسفه و نیز شکوفایی شعر ایران است.

## نخستین جنگ‌های دینی

ارجاسب تورانی که از کار دین‌آوری گشتاسب آگاه می‌شود، سخت ناخرسند و اندیشناک می‌گردد. از نظر او، روی گرداندن از آیین کهن و گرویدن به دین نو، کار ساده‌ای نیست. ارجاسب به تورانیان می‌گوید:

که گشتاسب، گشته ست ز آیین و دین	بشد دانش و فره‌ی پاک، از این
یکی پیر پیش آمدش، سرسری	به ایران، به دعوی پیغمبری
همی گوید، از آسمان آمدم	زنزد خدای جهان، آمدم
خداوند را، دیدم اندر بهشت	مر این زند و اوستا، همه او نوشت
به دوزخ درون، دیدم اهریما	نیار ستمش، گشت پیرا منا...
سر نام داران، ایران سپاه	گران مایه، فرزند لهراسب شاه
که گشتاسب، خوانندش ایرانیان	ببستش، یکی «کشتی» ای بر میان
برادرش نیز، آن سوار دلیر	سپهدار ایران و، نامش زری‌ر
همه پیش آن، دین پژوه آمدند	از آن پیر جادو، ستوه آمدند
گرفتند از او سر به سر، دین اوی	جهان پر شد از راه و آیین اوی...
یکی نامه باید، نوشتن کنون	سوی آن زده سر، ز فرمان برون...
گرایدون که نپذیرد، از ما سخن	کند سوی ما، تازه روی کهن
سپاه پراکنده، باز آوریم	یکی خوب لشگر، به هامون بریم
به ایران شویم، از پس کاراوی	نترسیم از آزار و، پیکار اوی
برانیم از پیش و، خوارش کنیم	ببندیم و، زنده به دارش کنیم

ارجاسب پادشاه تورانیان در نامه‌ای به گشتاسب، می‌نویسد:

شنیدم که راهی گرفتی، تباه	مرا روز روشن، بکردی سیاه
بیامد یکی، پیر مهتر فریب	ترادل پر از بیم کرد و نهیب
تسو او را پذیرفتی و، دینش را	بیا راستی راه و، آیینش را
بیفکندی آیین، شاهان خویش	بزرگان گیتی که بودند، پیش
گرایدون که پذیری، از من توپند	زتوران ترانیز، ناید گزند
زمین کشانی و، توران و، چین	ترا باشد این هم، چو ایران زمین
به تو بخشم، این بی‌کران گنج‌ها	که آورده‌ام گرد، با رنج‌ها...
ورایدون که نپذیری، این پند من	ببینی گران آه‌نین، بند من
بیایم پس نامه، تا یک دو ماه	کنم کشورت را، سراسر تباه...
بینبازم این رود جیحون، به مشک	به مشک آب دریا کنم، پاک خشک
بسوزم، نگاریده کاخ ترا	زین برکنم، بیخ و شاخ ترا...
زایرانیان، هر که مردان پیر	...
...	کنم شان همه، سر زتن‌ها جدا
زن و کودکان شان، بیارم زپیش	کنم شان، همه بنده‌ی شهر خویش
زمین شان، همه پاک، ویران کنم	زیخ آن درختان، همه برکنم

پیام ارجاسب تورانی را نزد گشتاسب می‌آورند. گشتاسب از خواندن نامه، بر می‌آشوبد و بزرگان کشور را فرا خوانده و با آنان به رای‌زنی می‌پردازد:

بدیشان نمود، آن سخن‌های زشت	کجا شاه توران، <sup>۱۰۵</sup> سوی اونوش
چه بینید گفتا، بدین اندرون	چه گوید، کاین را سرانجام چون

در بسیاری مواقع، هنگامی که پای آیین و دین پیش می‌آید، چشم خرد بسته و دست و



زبان تعصب باز می‌شود. از این رو، به جای چاره‌اندیشی، چشم خرد کور و شمشیر جهل، آخته می‌گردد:

همان‌گه چو گفت این سخن، شهریار	زریـر سپهدار و، اسفندیار
کشیدند شمشیر و، گفتند: اگر	کسی باشد اندر جهان، سربه‌سر
نیاید، به درگاه فرخنده شاه	نسبند میان، پیش رخشنده‌گاه
نگیرد از او، راه و دین بهی	مرا این دین به را، نباشد رمی،
به شمشیر، جان از برش برکنیم	سرش را به دار برین، برکنیم

زریـر از شاه درخواست می‌کند که اجازه دهد تا پاسخ «ارجاسب جادو» را بدهد. درخواست وی پذیرفته می‌شود. گروه کاری، مرکب از زریـر، اسفندیار و جام اسب (جاماسب) وزیر، برای آماده کردن پاسخ «توران شاه» تشکیل می‌گردد. چنان که گفته شد: تعصب، چشم‌ها را کور کرده و راه خرد را بسته بود:

نوشتند نامه به ارجاسب، زشت	هم اندر خور آن، کجا کو نوشت
زریـر سپهد، گرفتش به دست	چنان هم گشاده بردش، نسبت
برشاه برد و، بر او بر خواند	جهان دار گشتاسب، خیره بماند
بیست و نوشت اندر و، نام خویش	فرستادگان را، همه خواند پیش
بگیرید، گفتا: بر او برید	دگر زین سپس، راه من نسپرید
بینداخت نامه، بگفتا روید	مرا این را، سوی تور جادو برید
بگوئید، هوش فراز آمدست	به آب و به خاکت، نیاز آمدست...
در این ماه، از ایدون که خواهد خدای	بپوشم به رزم، آهنینه قبای
به توران زمین، اندر آرم سپاه	کنم کشور گرگساران، تباه

پس از خواندن نامه‌ی «زشت» گشتاسب، ارجاسب تورانی با بسیج نیرو، ایران زمین را مورد آفند قرار می‌دهد.

در آورد، لشگر به ایران زمین همه خیره و، دل برآکنده کین  
 بدین سان همی رفت، بازنده خشم پر از خون شده دل، پر از آب چشم  
 همی کرد غارت، همی سوخت کاخ درختان همی کند، از بیخ و شاخ  
 بدین سان، نخستین جنگ دینی که ثبت تاریخ شده است، کمابیش در سال های ۱۷۰۰  
 پ.م (۲۳۲۰ پ.ه) آغاز می گردد. بعدها، دامنه ی «نبرد بر سر دین»، همه ی بشریت را فرا می گیرد  
 و هنوز نیز به نام آیین و دین، خون از اندام بشریت جاری است.  
 با یورش ارجاسب، گشتاسب نیز بسیج می کند. بدین سان، جنگ های دوره ی دوم ایرها و  
 تورها که کمابیش از سال ۱۷۰۰ پ.م، آغاز گردید، حدود سیصد سال به درازا می کشد.  
 در نخستین نبرد، بسیاری از بزرگان ایران کشته می شوند که در این میان، می توان از زیر  
 برادر گشتاسب و گرامی، پورجاماسب نام برد. در این جنگ «گرامی» برای حفظ پرچم ایران،  
 جان فشانی می کند:

سپاه از دو سر، بر هم آویختند	یکی سهمگین، گردی انگیختند
بدان شورش، اندر میان سپاه	از آن زخم شمشیر و، گرد سپاه
بسیفتاد، از دست ایرانیان	درفش فرزونده ی کـاویان
گرامی، چو دید آن درفش چونیل	که افکنده بودند، از پشت پیل
فرود آمد و، برگرفت ز خاک	بیفشانند از او خاک و، بستر پاک
چو او را بدیدند، گردان چین	که آن نیزه آورد، بالای زین
از آن خاک برداشت و، بستر گرد	بگرددش گرفتند، مردان مرد
زهر سو، بگرددش همی تاختند	به شمشیر، دستش بیانداختند
درفش فریدون، به دندان گرفت	همی زد به یک دست گرز، ای شگفت <sup>۱۰۶</sup>
به فرجام کارش، بکشتند زار	بدان گرم خاکش، فکندند خوار

اسناد کهن ایران نشان می دهند که آیین زرتشت، نه از راه پند و اندرز و موعظه، بل از راه  
 جنگ گسترش داده شد. پس از پیروزی نخست، گشتاسب به اسفندیار فرمان می دهد:

بدوگفت شاه، ای یل اسفندیار	همی آرزو بسایدت، کارزار
یل تیغ زن گفت، فرمان تراست	که تو شهریاری و، گیهان تراست...
بدوگفت، پا را به زین آندر آر	همه کشورانت، به دین آندر آر
بشد تیغ زن، گُردکش، پورشاه	به گرد همه کشوران، با سپاه...
چو یک چند گاهی، برآمد بر این	جهان ویژه گشت از بد و، پاک دین
فرسته فرستاد، سوی پدر	کهای نامور، شاه پیروزگر
جهان ویژه کردم، به دین خدای	به کشور برافکنده سایه، همای

تورانیان دوباره یورش می‌آورند و در کنار بلخ، لهراسب را می‌کشند و سپس آتش‌کده‌ی بلخ را ویران می‌کند و چندان می‌کشند که از خون کشتگان، آتشی آتش‌کده فرو می‌میرد:

چو لهراسب، اندر میانه بماند	به بیچارگی، نام یزدان بخواند
زپیری و، از تسابش آفتاب	غمی گشت و، بخت اندرآمد به خوب
جهان دیده، از تیر توران بخت	نگون‌سار شد، مرد یزدان پرست
از آن جا، به بلخ اندر آمد سپاه	جهان شد زتاراج و، کشتن سپاه
نهادند سر، سوی آتش‌کده	بر آن کاخ و، ایوان زرا زده
همه زند و اُستش، همی سوختند	چه پرمایه‌تر بود، بر توختند
از ایرانیان بود، هشتاد مرد	زبان‌شان زیزدان، پرازیاد کرد
همه پیش آتش بکشتندشان	ره بندگی بر، نوشتندشان
زخونشان، بمرد آتشی زرد هشت	ندانم که این هیرید را، که کشت

در حالی که بر پایه‌ی شاه‌نامه، کشنده‌ی زرتشت ناشناخته است، پاره‌ای قاتل وی را یک تورانی به نام «تور برادرش» می‌دانند. و از سوی دیگر برخی بر این باوراند که زرتشت پیامبر، در آتش‌کده‌ی بلخ به قتل رسیده است و شهر مزار شریف که در نزدیکی شهر بلخ قرار دارد، آرامگاه زرتشت و لهراسب است.<sup>۱۰۷</sup>

البته از یاد نبریم که آتش‌کده‌ها از زمان به فرمان درآوردن آتش، در ایران برپاگردیده بودند و در جای جای اسنادکهن ایران از آتش‌کده‌ها نام برده شده است. از این رو، «آتش‌کده»، ارتباط ویژه‌ای با دین زرتشت ندارد.

از روزگار هوشنگ که آتش به فرمان درآمد، در هر جای که مردمان می‌زیستند، (دیه، شهر و...) آتش‌کده‌ها برپا کردند تا مردم از آن جای‌ها، آتش به خانه‌ی خود برند و در صورتی که آتش در خانه‌شان فرو میرد، با آتش آتش‌کده‌ی محل، اجاق خانه را بیفزوزند.

اوج نبردهای مذهبی، در درون ایران، نبرد اسفندیار است با رستم. هنوز زمان کوتاهی از گرویدن گشتاسب به آیین نو نگذشته است که او دین را بهانه‌ی جنگ برای به آیین آوردن زابلستان و در حقیقت بهانه‌ی رهایی از ادعای فرزند بر تاج و تخت قرار می‌دهد و موفق هم می‌شود.

پشوتن، همراه اسفندیار است. هنگامی که او سخنان نرم رستم و گفتار پرخاش‌گر اسفندیار را می‌شنود، برادر را پند می‌دهد و او را به آرامش و صلح فرا می‌خواند. اما اسفندیار، خواهان به دست آوردن تخت و تاج است و شرط آن نیز، به بند کشیدن رستم و همه‌ی بزرگان سیستان می‌باشد. از این رو، اسفندیار دین را بهانه می‌کند. به گفته شاهنامه، وی نیز از جمله‌ی کسانی است که در درازای تاریخ، دین را دستمایه رسیدن به خواسته‌هایشان قرار داده و می‌دهند، آنانی که:

زیان کسان از پی سود خویش  
بسجویند و، دین اندر آرند پیش

اسفندیار، برابر پند و اندرز پشوتن که او را به واقع‌گرایی فرا می‌خواند و می‌کوشد تا وی را از افتادن در دام «آز» و کوربینی نجات دهد، می‌گوید:

... که گرمن بیچم، سراز شهریار  
 بدین گیتی اندر، نکوهش بود همان پیش یزدان، پژوهش بود  
 دو گیتی، به رستم نخواهم فروخت کسی چشم دین را، به سوزن ندوخت

اما پشوتن، هم‌چنان می‌کوشد تا با پند و اندرز، اسفندیار را از نبرد با رستم باز داشته و او را از افتادن در دامی که پدرش گشتاسب برایش گسترده بود، برحذر دارد. پشوتن درباره‌ی رستم به اسفندیار می‌گوید:

همی سر نیچد، زفرمان تو دلش راست بینم، به پیمان تو  
 تو با او چه کوشی، به کین و به‌خشم بشوی از دلت کین و، وزخشم، چشم

اما اسفندیار دوباره «دین» را پیش می‌کشد و ترس از روزشمار و آتش دوزخ و... را بهانه قرار می‌دهد:

یکی پاسخ آوردش، اسفندیار که بر گوشه‌ی گلستان، رست خار  
 چنین گفت، کز مردم پاک دین همانا نزید، که گوید چنین  
 گرایدون، که دستور ایران تویی دل و گوش و، چشم دلیران تویی  
 همی خوب داری، چنین راه را خسرد را و، آزدن شاه را  
 همه رنج و تیمار ما، بادگشت همان دین زرتشت، بی‌داد گشت  
 که گوید، که هر کو زفرمان شاه بیچد، به دوزخ بود جایگاه  
 مرا چند گویی، گنه‌کار شو زگفتار گشتاسب، بیزار شو  
 تو گویی و من، خود چنین کی کنم که از رای و فرمان او، پی کنم

اسفندیار، برای دستیابی به تاج و تخت پدر، دین را بهانه کرده است و کار نادرست خود را زیر پوشش دین پنهان می‌کند. اما پشوتن، سخنِ راست را بر وی آشکار می‌کند و نقاب دین از چهره‌ی او برمی‌دارد:

پشوتن بدو گفت، کای نامدار      چنین چند گویی، تو از کارزار...  
به دل دیو را، راه دادی کنون      همی نشنوی، پسند این رهنمون

در سرتاسر داستان رستم و اسفندیار، رستم فروتنی می‌کند و اسفندیار که نخوت دینی او را فرا گرفته و این پندار باطل بر او مستولی شده که از سوی خداوند سخن می‌گوید و حکم الهی را جاری می‌کند، دست از ستیزه‌جویی و کین‌خواهی نمی‌شوید.

با درازشدن جنگ رستم و اسفندیار، زواره برادر رستم، سپاه را از هیرمند می‌گذارند و به جنگ لشگر اسفندیار می‌شتابد. زواره گمان کرده بود که رستم در جنگ با اسفندیار با سختی روبرو شده است. زواره علی‌رغم سفارش رستم که هیچ‌کس را مدد کار نمی‌خواهد، اقدام به جنگ با لشگر اسفندیار می‌کند:

بدان‌گه، که رزم یلان شد دراز      همی دیر شد، رستم سرفراز  
زواره بیاورد، آن سو سپاه      یکی لشگری داغ دل، کینه خواه

در این جنگ، دو پسر اسفندیار کشته می‌شوند. خبر به اسفندیار می‌رسد. رستم را سرزنش می‌کند. رستم سوگند یاد می‌کند که دستور جنگ نداده و برادر و پسر را کت بسته تحویل خواهد داد تا اسفندیار آنان را به خون پسران خود بکشد. اما، پاسخ اسفندیار هم‌چنان از سر غرور و نخوت است: غرور و نخوت و برتر شمردن گروندگان به «دین»، در برابر ناباوران به آن «آیین».

چنین گفت، با رستم، اسفندیار      که برکین تاووس نر، خون مار  
بریزیم، ناخوب و، ناخوش بود      نه آیین شاهان، سرکش بود...

اسفندیار، با وجودی که خود را پیرو آیین الهی می‌داند، مردم را یکسان و همسان، نمی‌شمارد:

بدان! تا که از بندگان، زین سپس

نـجویند کـین خـداوند، کس

اما، هنگامی که تیر بر چشمانش می‌نشیند، گویی چشم دلش بینا می‌شود. اسفندیار به رستم که در کنارش مویه می‌کند، می‌گوید:

بهانه تو بودی، پدر بُد زیان	نه رستم، نه سی مرغ و، تیروکمان
مرا گفـت رو، سیستان را بسوز	نخواهم کزین پس، بود نیم روز
بکوشید، تا لشگر و تاج و گنج	بدو ماند و، من بمانم به رنج

هنگامی که چشم دل اسفندیار بینا می‌شود و می‌تواند واقعیت‌ها را آن چنان که هستند دریابد، پدر را این گونه پیام می‌دهد:

جهان راست کردم، به شمشیر داد	به بد، کس نیارست، کرد از تو یاد
به ایران، چو دین بهی راست شد	بزرگی و شاهی، مرا خراست شد
به پیش سران، پنـدها دادی ام	نهانی، به کشتن فرستادی ام
کنون زین سخن، یافتی کام دل	بیار ای و، بنشین، به آرام دل...
بگفت این و، برزد یکی تیزدم	که بر من، زگشتاسب آمد ستم

مردم ایران، از شنیدن خبر مرگ اسفندیار و مکر و فریب گشتاسب، از او روی بر می‌گردانند و دوباره، صحنه‌ی روی برگرداندن مردم از جم‌شید تکرار می‌شود.

بزرگان ایران، گرفتند خشم	زآزم گشتاسب، شستند چشم...
برفتند یک سر، زایوان او	پر از خاک شد، کاخ و دیوان او

پشوتن به گشتاسب می‌گوید:

ز تو، دور شد فره و، بخردی	بیایی، تو پادافره‌ی ایزدی...
پسر را، به خون دادی از بهر تخت	که نه تخت بنیاد چشمت، نه بخت...
بدین گیتی ات در، نکوهش بود	به روزشمارت، پژوهش بود
بگفت این و، رخ سوی جاماسب کرد	که ای شوم بدکیش و، بد زاد مرد
ز گیتی ندادنی سخن، جز دروغ	به کژی گرقتی، زهر کس فروغ...
تو آموختی، شاه را، راه کژ	ایسا پیر بی‌راه و، کوتاه کژ
تو گفتی که هوش یل اسفندیار	بود برکف رستم نامدار

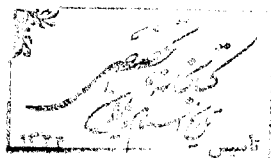
آن گاه، «به آفرید» و «همای»، دختران گشتاسب او را نکوهش کرده و «پدر» را به فرزندکشی متهم می‌کنند. آنان، به او می‌گویند:

نه سی مرغ کشتش، نه رستم، نه زال	تو کشتی مرا و را، چو کشتی، منال
ترا شرم بادا، ز ریش سپید	که فرزند کشتی، ز بهر امید

بدین‌سان، بخشی از اسناد کهن که از قیچی سانسور ساسانیان بدر رفته، چهره‌ی گشتاسب را به عنوان نخستین فرمان‌روای گرونده به آیین بهی و نیز وزیر وی جاماسب را از پس پرده‌های هزارتوی تزویر و ریا و دستکاری‌های تاریخی، آشکارا و بدون نقاب، نشان می‌دهند: چهره‌ای بسیار متفاوت با آن چه در متون دینی می‌خوانیم.

چنان که اشاره شد، با دین‌آوری گشتاسب، دوره‌ی دوم جنگ‌های ایران و توران آغاز شد. به نظر می‌رسد که این جنگ‌ها، سیصد سال به دراز کشید و سرانجام با فروپاشی دین - دولت زرتشتی در شرق فلات ایران، دولت از شرق، به جنوب باختری و غرب ایران، جابجا شد.





## افسانه‌ی رویین تن

در آغاز دوره‌ی دوم جنگ‌های ایران و توران، در سال‌های کمابیش ۱۷۰۰ پیش از میلاد، افسانه‌ی «رویین تن» در این سرزمین شکل گرفت. با توجه به قدمت افسانه که هم‌زمان با زندگانی زرتشت است، می‌توان گفت که این افسانه از ایران به دیگر جاهای جهان رفته است.

رویین تن یا زخم ناپذیری در افسانه‌ها و حماسه‌های مردم جهان، به شکل‌های گوناگون دیده می‌شود. برای نمونه، بسیاری از پهلوانان افسانه‌ای یونان رویین تن‌اند...<sup>۱۰۸</sup>

افسانه چنین است: رستم در نبرد با اسفندیار، نمی‌تواند که بر وی زخم بزند. در حالی که خود او چندین زخم برمی‌دارد. رستم، برای نخستین بار از دهان «سی‌مرغ» یا نماد پزشکی و دارو و درمان، می‌شنود که اسفندیار رویین تن است و جنگ‌افزار بر وی کارگر نیست:

بدو گفت مرغ، ای گوپیل تن      تویی نامبردار هر انسجمن  
چرا رزم جستی، از اسفندیار      که او هست، رویین تن و نامدار

در اسناد کهن سرزمین ایران که شاه‌نامه بر پایه‌ی آن سروده شده است، درباره‌ی این افسانه، چیز بیش‌تری به چشم نمی‌خورد. شاید سبب رویین‌تنی اسفندیار، زنجیر پولادینی بود که زرتشت برای گشتاسب از بهشت آورده بود. اما هیچ‌کجا توضیح داده نمی‌شود که چرا زرتشت، این «نغز فولاد زنجیر» را به بازوی اسفندیار بسته بود؟ از سوی دیگر، در هیچ‌کجای شاه‌نامه، سخنی از رویین‌تنی «گشتاسب» نیست که دارندۀ اصلی «زنجیر» بوده است و...

یکی نغز فولاد، زنجیر داشت      نهان کرده از جادو، آژیر داشت  
 به بازوش در بسته بُد، زردهشت      به گشتاسب آورده بود، از بهشت  
 بدان آهن، از جان اسفندیار      نبردی گمانی، به بد روزگار

اما در کتاب «زرتشت نامه»، افسانه‌ی رویین تنی اسفندیار دگرگونه است. برپایه‌ی نوشته‌ی کتاب زرتشت نامه، گشتاسب با میانجی‌گری زرتشت، چهار چیز از اهورامزدا آرزو می‌کند. این آرزوها، به ترتیب عبارتند از:

یکم : دیدن جای خود در آن جهان پس از مرگ.  
 دوم : گشوده شدن احوال جهان بر وی، از آشکار و نهان.  
 سوم : آن که هیچ جنگ‌افزاری بر او کارگر نباشد.

نباشد سلیحی، به من کارگر  
 به هنگام آویزش و، شوروشر

و سرانجام به عنوان چهارمین آرزو، زندگانی جاودان.

زرتشت به گشتاسب می‌گوید که یکی از این چهار آرزو را برگزیند و سه دیگر را، برای دیگران بگذارد. گشتاسب نخستین آن‌ها را برمی‌گزیند و دومین را برای جاماسب، سومین را برای اسفندیار و چهارمین را برای پشتون، آرزو می‌کند. پس آن‌گاه:

زرتشت به گشتاسب «می» می‌دهد. گشتاسب، سه روز به خواب می‌رود و در خواب جای خود را در بهشت می‌بیند. به جاماسب، «بوی می» می‌دهد. [بدین‌سان] جاماسب همه دانش [ها] را فرا می‌گیرد. به پشتون، شیر می‌خوراند و پشتون با آشامیدن آن، جاودان می‌گردد. سرانجام یک دانه‌ی انار به اسفندیار می‌دهد. پس از خوردن دانه‌ی «انار»، تن اسفندیار، چون سنگ روی، سخت می‌گردد.

وز آن پس، بدادش به اسفندیار      از آن پشته‌ی خویش، یک دانه انار  
 بخورد و، تنش گشت، چون سنگ روی      نبید کارگر، هیچ زخمی بر او  
 از این گونه اندر سخن، هوش‌دار      که بوده است، روین تن اسفندیار

در مجمل‌التواریخ،<sup>۱۰۹</sup> روین‌تن بودن اسفندیار، قصه‌ی دیگری است و با افسانه‌ی «سلیمان» و ساختن آدم‌واره‌های آهنی از سوی وی و... پیوند داده می‌شود:

چشمه‌ی روی روان گشت سلیمان را، یعنی عین‌القطر و از آن  
 تمائیل‌ها و صورت‌ها کردند. پس سلیمان<sup>۱۱۰</sup> دعا کرد و خدای  
 تعالی جان به تن ایشان اندر کرد و اسفندیار از ایشان بود.

سیاوش نیز زرهی روین داشت که جنگ افزارها بر آن کارگر نبودند. پس از آن که سیاوش به فرمان افراسیاب کشته شد، همسرش فرنگیس این زره را به پاس خدمات «گیو»، به وی می‌دهد. از آن پس، گیو، این زره را در برمی‌کند و چند بار هم، بیژن فرزند گیو، زره را برای جنگ از پدرش درخواست می‌کند و آن را به تن می‌کند. گفته شده است که آتش بر درع سیاوش کارگر نبود، در آب خیس نمی‌شد و هیچ جنگ‌افزاری بر آن کارگر نبود. در جای‌جای شاه‌نامه به «درع»، «سلیخ» و «زره» سیاوش، اشاره شده است:

نگردد چنین آهن، از آب‌تر      نه آتش بر او بر، بود کارگر  
 نه نیزه، نه شمشیر هندی، نه تیر      ...

سلیخ سیاوش، بپوشد به جنگ      نترسد زپیکان تیر خدنگ  
 و راگیو خوانند، پیل است و بس      که در رزم، دریای نیل است و بس  
 چو بر زه، به شست اندر آری گره      خدنگت نیابد، گذر بر زره  
 و دیگر که دارد، همی آن زره      کجا گیو زد بر میان بر، گره  
 بر او، تیر و ژوبین نیابد گذار      سزد، گر پیاده کند کارزار

## پیدایش عرفان

به درستی، دکتر علی قلی محمودی بختیاری، شاهنامه را آبخشور عارفان نامیده است.<sup>۱۱۱</sup> اما باید گفت که شاهنامه، آبخشور عارفان نیز هست. زیرا چنان که گفته شد، شاهنامه برگردانِ اندک باقی مانده از دانش‌نامه‌ی ملت ایران است که بر پوست ۱۲ هزار گاو، نویسانده شده بود. این دانش‌نامه، جامعِ جمیع علوم آن زمان و از جمله فلسفه و عرفان نیز بود. هزاره‌ی دهم یا هزاره‌ی زرتشت که هم‌زمان با آغاز مرحله‌ی دوم نبردهای ایرانیان و تورانیان می‌باشد، عصر روشن‌گری (تبیین) و شکوفایی فلسفه و عرفان نیز در ایران هست.

در سال‌های کمابیش ۱۷۳۸ پیش از میلاد،<sup>۱۱۲</sup> برای نخستین بار مردی از فرود زمین با فراز آسمان، به سخن درآمد. باید گفت که در اثر این دریافت و تماس، «عشق» پیدا شد و عرفان پدیدار گردید. این همان چیزی است که کمابیش دو هزار و چند سال بعد، «عراقی» شاعر صاحب نام میهن‌مان، به روشنی بدان اشاره دارد:

نخستین باده، کاندر جام کردند

ز چشمِ مستِ ساقی، وام کردند

آری، تا با معشوق به سخن در نیایی و در گفتار، تصور روی او را نداشته باشی. تا با «ساقی» سخن نگفته باشی و در سخن، «چشمِ مست» وی را ندیده باشی، از چشمِ مستش، «وام» نتوانی گرفت.

آیا آتش، نماد عشق آسمانی است که مردم میهن ما، درازای هزاره‌ها در «افروگونی» (= مجمر یا آتش‌دان)‌های زمینی، به

عنوان «آتش جاودان» آن را پرستاری کرده‌اند؟ یا چون در میان  
عنصرهای چهارگانه، «آتش» به دست انسان رام شد، برای عشق  
نیز آتشی قایل شدند و مقام و منزلت «آتش» را از عنصری  
زمینی، به شراره‌ای آسمانی، تعالی دادند؟<sup>۱۱۳</sup>

هات ۲۸ از اهنودگات، سرآغاز سروده‌های آسمانی اشوزرتشت است. به اعتقاد بسیاری از  
پژوهندگان و نیز نویسنده، این سرود، نخستین سخن انسان با پروردگار و در این فرآیند،  
سرچشمه عشق و عرفان است. در این جا، از برگردان هات ۲۸ در قالب شعر سپید، سروده‌ی  
آقای علی‌رضا صدفی بهره گرفته شده است.

(بند یک)

اینک،  
به نماز، دست‌ها برآورده،  
از نخستین مینوی نیکی افزا، مزدا  
خواهان رام و آرام و،  
شادمانی‌ام.  
کردار، همه از راستی، اشا  
خرد، از منش نیک، و هومن  
تاروان جهان، «گئوش اورون»، را  
خشنودگردانم.

(بند دو)

من، با یاری وهومن  
آیم به پیشگاه شما،  
ای مزداهورا!  
مرا از زانی باد، در دو هستی  
هم [این جهان] مادی  
هم [آن جهان] مینوی،

پاداش روشنایی و شادی  
 که اشا، نیکان را  
 بدان راه می نماید.

(بند سه)

من، شما را می سرایم، ای اشا!  
 هم ای وهومن!  
 هم ای بی آغاز، مزدا اهورا!  
 که جاودان شهر یاری تان،  
 شهر یور است  
 که آرمیتی را بر می افزاید  
 به بوی نیک بختی  
 شما را به خواهش می خوانم،  
 به سوی من آیید

(بند چهار)

من، روانم را،  
 دمساز با وهومن  
 به سرای سرود و روشنایی  
 پیوند خواهم داد  
 نیز آگاه،  
 از پاداش کارها،  
 [نزد] مزدا اهورا  
 تا آن زمان که خواست و توان دارم  
 تا آن زمان، خواهم آموخت  
 که بکوشند،  
 در راستی، اشا.

## (بند پنج)

ای راستی، اشا!  
 کی خواهم دید، ترا؟  
 و، وهومن همه دانا را  
 و گاه اهورایی، همه توانا را؟  
 سروش مزدا را؟  
 بدین مهین مانترا  
 با زبان، بازگردانم به راه،  
 گزند کار، گمراه را

## (بند شش)

آیید [سوی ما و] دهید،  
 ای وهومن، ای اشا  
 بهره از دیرزیستی [ما را]  
 ای مزدا!  
 از راستین، گفتار خود  
 نیرو و شادی، زرتشت را و  
 همه ما را  
 تا، برکینه‌ی کینه ورزان  
 پیروز آییم.

## (بند هفت)

بده، ای راستی، اشا!  
 آن نیکی را که بهره‌ی منش نیک،  
 وهومن است  
 برآور توای آرمیتی  
 آرزوی «ویشتاسپ» و  
 یاوران مرا

و توای مزدا!  
[ما را] توانایی بخش!  
تا منتراى ترا  
بر همگان بشنوانیم

(بند هشت)

بهترین را،  
از تو بهترین  
که با بهترین راستی، اردیبهشت،  
هم رای و هم آهنگی، ای اهورا!  
با بسی مهر خواستارم  
برای «فرشوشتر»ی دلاور  
و برای یاورانم  
و برای آنان که بی گمان،  
بهره می بخشی شان از منش نیک،  
وهومن  
[جاودانه]  
در همه زمان

(بند نه)

با [خواهش] این پاداش  
ترا، هرگز ای اهورا مزدا!  
[نشاید] آرزو  
راستی، اش را هم  
وهومن را نیز هم - اندیشه ای  
که بهترین است  
می کوشیم  
تا ستایش را به شما پیشکش کنیم



که شما، سزاوارترین اید،  
ستایش را  
شهریورِ توانای سرودنی،  
نیز هم

(بند ده)

وانگهی، آنان را می شناسی  
که از راستی، اشا  
و نیز از منش نیک، وهومن  
بینادل و درست کاراند  
این مزدا اهورا!  
کام های ایشان را  
نیک روا کن!  
که نیک آگاهم  
ستایش آرمانی پاکدلانه  
نزد شما،  
بر خیره نخواهد بود

(بند یازده)

ایدون،  
بدین [ستایش] ها  
راستی، اشا  
و منش نیک، وهومن را  
همیشه، همی یایم  
توای مزدا اهورا!  
مرا، فرا آموز  
با واژگان مینوی خویش  
از زبان خویش  
که جهان

## در آغاز، برچه سان پدیدار آمد؟

هم‌چنین در سرود دیگری از گاث‌ها (بند ۸ هات ۵۰)، می‌خوانیم:

با سرودهای بلند آوازه‌ی برخاسته از شور دل و با دست‌های  
برآورده، به تو روی می‌آورم و در پرتو «اشه» هم‌چون پارسایی،  
ترا نماز می‌گذارم و به دستیاری هنر «منش نیک»، به تو [نزدیک  
می‌شوم].

بی‌گمان بایسته و شایسته است که خط دقیق و ظریفی میان عرفان زرتشت که در گاث‌ها  
بلورینه شده است و آیین زرتشتی (چه در شکل کهن آن به عنوان نخستین دین یکتاپرستی در  
جهان و چه در قیافه‌ی نوین آن)، کشیده شود. باید به نیکی دانست که عرفان اسپهتمان زرتشت  
و دین زرتشتی، دو مقوله‌ی جدا از یکدیگر هستند.

عرفان ایرانی، پس از اسلام‌پذیری ایرانیان، در قالب واژگان اسلامی به زندگی خود ادامه  
داد، بالید و بالنده‌تر شد. عرفان ایرانی که سرچشمه گرفته از «گاث» هاست، چه در دوران پیش  
از اسلام و چه در دوره‌ی اسلامی، از مرزهای این سرزمین فراتر رفت و در جهان اندیشه،  
جایگاه ویژه‌ای یافت.

زبانی که زرتشت اسپهتمان برای این پیوند و در نتیجه،  
شعله‌ور کردن آتش عشق عالم‌سوز، به کار گرفت، زبانی است که  
امروز، در ریخت و واژگان زبان فارسی و دیگر زبان‌های گروه  
ایرانی، سیلان داشته و زنده و بالنده است.<sup>۱۱۴</sup>

زبانی که امروز از آن به نام «فارسی» یاد می‌کنیم، فرآیند دگرگونی و دگرگشت زبانی است  
که برای نخستین بار با آن زبان، با پروردگار سخن گفته شده است و از راه آن زبان، کوشش به  
عمل آمد تا از «جزء» به «کل» پیوندند یا به گفته‌ی دیگر: عالم خرد (انسان) را با عالم کلان

(جهان هستی) در بندند. از آن جا که نخستین باده‌ی عشق را در جام این « زبان » ریخته‌اند، زبان فارسی را زبان « ملکوتی » می‌نامند و می‌دانند. گزافه نیست اگر مردم ما بر این باورند که:

چو با آدمی، جفت گردد پری

نگوید پری، جز به لفظ دری

(عنصری)

و زبان بهشتیان فارسی است... و در آثار آمده است که ملائکه که در گردِ عرشِ عظیم‌اند، کلام ایشان به فارسی دری است... و «حسن بصری» رحمت‌الله می‌گوید که اهل بهشت را زبان پارسی است... زبان پارسی که اشهر و املح زبان هاست.<sup>۱۱۵</sup>

زبان پیرامونیان عرش فارسی و خداوند چون فرمانی نرم فرستاد، به فارسی فرستاد و چون فرمانی سخت، به عربی فرستاد. و درخشم، وحی به عربی فرستاد و در خشنودی، وحی به فارسی فرستاد و چون بر قومی رحمت فرستاد با میکاییل به فارسی فرستاد و چون بر قومی بلا فرستاد، با جبرئیل به عربی فرستاد.<sup>۱۱۶</sup>

آری، زبان فارسی از جمله فرزندان زبانی است که نخستین بار انسان با آن از «عشق» سخن گفته است. سخنی که در درازای سده‌ها و هزاره‌ها، از زبان عارفان و عارفان راز، مکرر به گوش رسیده و همیشه هم «نامکرر» بوده است.

البته ندانم که آیا پی آمد آن گفت‌وگوی نخستین، یعنی سخن گفتن زرتشت اسپهتمان با پروردگار، «عشق» بود، یا «عشق» بود که وی را بدان گفت‌وگو کشاند. آن چه هست، در فرآیند این گفت‌وگو بود که: «عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد».<sup>۱۱۷</sup>

در آن دوردست‌های تاریخ، در سرزمین خراسان بزرگ، و شاید در شهر «بلخ»، مردی از فرود زمین، دست‌ها را به سوی آسمان برداشت و زمزمه‌ای در گوش «معشوق» کرد. از آن زمزمه، آتش فحیمی زبانه کشید که در درازای هزاره‌ها، روشنی بخش وادی «عشق» و «عرفان» بوده و هست و خواهد بود.

## زایش فلسفه

دوره‌ی دوم جنگ‌های ایران و توران که هم زمان با پیام آوری زرتشت بود، عهد زایش فلسفه نیز هست.

دیوگنس (Diogenes) می‌نویسد که ارستو کتابی با عنوان Magikos تألیف کرده بود. پاره‌ای از پژوهشگران، کتاب مزبور را به رودون Rodon و یا آن تیس تنس (Anthisthenes) نسبت می‌دهند. امتیاز این کتاب در آن است که زرتشت را واضع فلسفه معرفی می‌کند. هر چند که بسیاری، واضع فلسفه را خود ارستو می‌دانند و یا به رودون نسبت می‌دهند.<sup>۱۱۸</sup>

دیوگنس نیز آگاهی می‌دهد که ارستو در کتاب بزرگ خود به نام «پیرامون فلسفه» (Peri Philosophia)، درباره‌ی فلسفه‌ی مغی به گستردگی سخن گفته است.

پلوتارخوس (Plutharchos)، مورخ و دانشمند یونانی که در سده‌ی نخست میلادی می‌زیسته (۱۲۰ - ۴۶ میلادی)، می‌نویسد: «آن چه از وی [زرتشت] درباره‌ی آیین ایرانیان و به ویژه معتقدات، فقه و اساطیر زرتشتی باقی مانده، حایز کمال توجه است».<sup>۱۱۹</sup> باید گفت که:

پیدایش جهان‌بینی فلسفی و یا به‌گفته‌ی بهتر، توجیه و تفسیر هستی، از دستاوردهای زرتشت است. از این رو، به حق فرزندگان یونان، زرتشت را واضع فلسفه می‌شمارند. آن هم کسانی مانند ارستو و افلاتون».<sup>۱۲۰</sup>

زرتشت، اندیشه‌ور و دادگداز ایران باستان در گاهان پنج‌گانه‌ی خویش، هم‌چون شاعری پرشور و فیلسوفی ژرف‌بین، بنیادی‌ترین پرسش‌ها را که در زمان وی در برابر آدمی مطرح بوده است - و بسیاری از آن‌ها، هنوز هم مطرح است - به میان

می‌کشد و چون جوینده‌ای سخت‌کوش و دریادل، در پی گشودن  
چیستان‌های زندگی است.<sup>۱۲۱</sup>

بنیان آموزش و فلسفه‌ی زرتشت باکهن‌ترین باور آریاییان -  
که به دوره‌ی زندگی مشترک هندوان و ایرانیان و [اروپاییان]  
می‌پیوست - تضاد آشتی‌ناپذیر داشت. زرتشت متفکر نوآوری  
بود که اندیشه‌ها و باورهای انقلابی خویش را با دقت و تیزبینی  
فلسوفی روان‌شناس و جامعه‌شناس و اندیشه‌وری بلند پرواز و  
آینده‌گرا و شاعری پرشور و هنرمند، در پنج سرود جاودان، به  
یادگار گذاشت.<sup>۱۲۲</sup>

نخستین کس از میان یونانیان و یونانی‌تباران که به ایران و بابل سفر کرد، پی‌تاگورس  
(Pythagoras) یا فی‌تاگورس بود. از یاد نبریم که قصد او از سفر به ایران و بابل، به منظور  
آموختن و فرا گرفتن دانش و فلسفه نبود بلکه وی به عنوان سرباز مزدور، در خدمت ارتش  
مصر بود و در لشکرکشی کمبوجیه به مصر، به اسارت ارتش ایران درآمد. از آن جا، وی همراه  
سپاهیان ایران به بابل سفر کرد و مدت دوازده سال، میان مغان و کلدانیان زیست.  
وی در سال ۵۲۵ پم در مصر بود. دوازده سال نیز در میان ایرانیان در بابل گذراند.  
بدین‌سان، می‌بایست در سال ۵۱۳ پم به زادگاهش ساموس (Samus) برگشته باشد.  
نویسندگان یونانی تبار و یونانی و رومی در عهد باستان، درباره‌ی این سفر پیتاگورس به  
ایران و آشنایی با افکار زرتشت یا فلسفه‌ی مغان و آموختن سحر و نجوم نزد مغان کلدانی،  
بسیار سخن گفته‌اند.

در این جا، می‌توان از پاره‌ای از آنان، مانند: چه‌چه‌رو (Cicero)، والریوس  
ماکسی‌موس (Valerius Maximus)، لوسیوس آپولیوس (Lucius Apulieus)، کلمنس  
الکساندریوس (Clemens Alexanderius)، دیوگنس لائرتیوس (Diogenes Laertius) نام برد.  
اینان افزون بر سفرهای پیتاگورس، به مسافرت امپدوکلس (Empedocles)،  
دموکریتوس (Democritus)، پلاتو (افلاتون) و... به قلمرو ایران اشاره کرده‌اند.

پورفوریوس (Porphyrius)، از پیتاگورس نقل می‌کند که وی [مغ = زاہرتاس]، دوستی را بر

همه چیز برتری می‌دهد و آفریدگار، یعنی [هورمزد] (Oromazes) را به سان پیکره‌ای از نور و روشنایی ناب، تصویر کرده و روان وی که گرایش به راستی دارد، از دورغ‌گریزان است (در فروردین یشت و هرمزدیشت می‌خوانیم که جسم خداوند از نور است و روان وی از راستی).

وی می‌گوید که «پیتاگورس»، تنها با کلدانی‌ها گفت‌وگو نکرد. بلکه وی با شخص زابرتاس [زوب، زو] نیز هم سخن بوده. یعنی مردی که از آغاز زندگی، خود را از گناه و زشتی و دروغ، دور نگاه داشته و به مردم راه پاک منشی و درستی آموخته است.

تاتی‌یانوس (Tatianus)، می‌گوید: دموکریت (۳۷۵ - ۴۶۰ پم) بیش‌تر عمر خود را در سفر شرق (قلمرو دولت ایران) گذارنیده، از استانس (Ostanes) مغ که یکی از مغان ایرانی بابل بود، بسیار ستایش کرده است. چنان که نویسندگان به پیروی از پیتاگورس، زابرتاس (زوب، زو) را زرتشت معرفی کرده‌اند و برای افزایش مقام خود، استانس را نیز زرتشت خوانده‌اند. وی درباره‌ی کلمنس الکساندربوس می‌گوید که وی پیرو و دوستار پارسیان و فلسفه‌ی مغی بود... تعدادی از کسانی که در دوران باستان، به نام یونانی معرفی شده‌اند، به نوعی، یونانی تبار و یا یونانی زبان بوده‌اند. آن‌ها ساکن قلمرو شاهنشاهی ایران بودند و در نتیجه شهروند ایران به شمار می‌رفتند. گروه دیگر یونانیان، علم و فلسفه را در قلمرو شاهنشاهی ایران آموختند و با خود به سرزمین مادری‌شان بردند. از گروه نخست، می‌توان از خسانتوس (Xantus) و نیز هردوت نام برد. هردوت در نوشته‌های خود، به ویژه درباره‌ی آیین مغان و زرتشتی و پارسیان و شخص زرتشت، از آثار وی بسیار بهره گرفته است.

## شکوفایی شعر ایران

شعر در سرزمین ایران، دارای ریشه‌ی کهن است و سرودهای مذهبی آریاییان با مهاجرت آنان، به این سرزمین نیز راه یافت. یکی از دلایل ماندگاری این سرودها، همان آهنگین بودن آنهاست که باعث شده است که مردمان ما، پیش از دست یافتن به شگرد نوشتن، بتوانند این سرودها را از برکنند. البته مراد از شعر در این جا، کلام آهنگین است و نه آن چه در دوران اسلامی از آن به عنوان شعر یاد می‌کنند و تعریف‌های ویژه‌ای برای آن به کار می‌برند. در حالی که شعر در قالب کلی آن، اشعار دوران اسلامی را نیز در برمی‌گیرد.

ناقدان ادبی ایران در عهد اسلامی و تذکره‌نویسان فارسی، معمولاً تاریخ شعر ما را از دوره‌ی اسلامی آغاز می‌کنند و پیش از آن تاریخ، شعر ایرانی را سروده‌ها و کلمات... نثری می‌دانند که با... آهنگ‌های موسیقی همراه بود که به آن، نوای خسروانی می‌گفتند.<sup>۱۲۳</sup>

[پاره‌ای از ناقدان ادبی ایران در عهد اسلامی و تذکره‌نویسان فارسی]، نیز کوشیدند تا تاریخ شعر فارسی، یا به زبان بهتر، تاریخ شعر در ایران را به دوره‌ی پیش از سلطه‌ی تازیان بر این سرزمین بکشانند. آنان یک بیت شعر پهلوی هفت هجایی<sup>۱۲۴</sup> را که در اوایل دوره‌ی اسلامی یا پیش‌تر از آن به بهرام پنجم ملقب به «گور» (۴۳۸ - ۴۲۰ میلادی) نسبت داده می‌شد، با گردانیدن به پارسی دری و افزودن چند کلمه‌ی عربی و فارسی بر آن، به صورت‌های مختلف عروضی در آوردند.<sup>۱۲۵</sup>

[مشکل از آن جا آغاز شد که] ادیبان ایران در دوره‌ی اسلامی، با قالب‌های معین و محدودی از اوزان [سرو] کار دارند که در هر یک از آنها، شماره‌ی هجاهای بلند و کوتاه، با نظم و



تناسب دقیقی معلوم شده [است]. این همان اوزانست که اصطلاحاً، آن‌ها را اوزان عروضی می‌نامند و به غلط تصور می‌کنند که [این اوزان]، از اوزان عروضی عرب به وجود آمده است.<sup>۱۲۶</sup>

[در حالی که در شعر ایرانی پیش از اسلام]، نظم و ترتیب ویژه و با این قالب‌ها در مقیاس‌های معین و محدود و منظم که ما در شعر فارسی داریم... وجود نداشت بلکه در آن‌ها شماره‌ی هجاها، مناط اعتبار بود.<sup>۱۲۷</sup>

باید تاکید گردد که یشت‌ها، به ویژه یشت‌های کهن‌تر، مانند آبان یشت، مهریشت و چند فرگرد «ون‌دی داد» و...، کما بیش دارای قدمتی برابر عمر آریاییان می‌باشند. تاریخ ایجاد آن‌ها به پیش از استقرار ایرانی‌ها در پشته‌ی ایران، یعنی به هزاره‌های هفتم و هشتم پیش از میلاد می‌گردد.

در این میان، تاریخ گات‌ها که از سوی زرتشت سروده شده‌اند، روشن و دقیق است. این سرودها باید مربوط به دوران پیش و بعد از بعثت زرتشت به پیامبری باشد. یعنی حدود سال‌های ۱۷۲۸ پیش از میلاد و یا ۲۳۴۹ پیش از هجرت. در گات‌ها، اشاره‌های بسیار روشن به منظوم بودن این سروده‌ها، وجود دارد:

ای جاماسب هوگوی فرزانه!

اینک، سخنانی پیوسته به تو می‌آموزم، نه ناپیوسته. تا تو آن‌ها را، به دل نیوشا و پرستارباشی (پسنا، هات ۴۶ بند ۱۷).

پیوسته یا منظوم در این جا، عبارت است از afshman اوستایی که به ظاهر صورت دیگری است از afsman است که در گزارش پهلوی به palman یعنی پیمان، برگردانده شده است. هم چنین، ناپیوسته یا منثور یا نامنظم، ترجمه‌ی an-afshman است. فردوسی نیز، از همین واژه، (پیوسته و پیوند و...)، به عنوان منظوم کردن و یا به «شعر درآوردن» بهره گرفته است:

یکی نامه دیدم، پر از داستان	سخن‌های آن، پرمش راستان
فسانه، کهن بود و، منثور بود	طبایع، ز «پیوند» آن دور بود
نبردی به «پیوند» او، کس گمان	پراندیشه گشت، این دل شادمان...
گرفتم به گوینده بر، آفرین	که «پیوند» را راه داد، اندرین
اگر چه «نپیوست»، جز اندکی	زبزم و ز رزم، از هزاران یکی
همو بود، گوینده را راهبر	که شاهی نشایند، برگاه بر...

و یا

زگفتار دهقان، یکی داستان  
به «پیوند» از گفته‌ی باستان

نخستین سرود گات‌ها (أَهْوَنَوَدگاه) از قطعه‌های ۳ مصراع‌ی تشکیل یافته که هر مصراع دارای شانزده هجا (سیلاب) است.  
دومین سرود (أَشْتَوَدگاه)، دارای قطعه‌های پنج مصراع‌ی است که هر مصراع از یازده هجا تشکیل گردیده.  
سومین سرود گات‌ها (سِهنت مدگاه)، دارای قطعه‌های چهار مصراع‌ی است که هر مصراع آن، یازده هجا دارد.  
چهارمین سرود (وَهو خَشترگاه)، از قطعه‌های سه مصراع‌ی چهارده هجایی متشکل می‌باشد.  
پنجمین سرود (وَهی شتوا یشت گاه)، از قطعه‌هایی درست شده است که هر یک از آن‌ها دو مصراع بلند نوزده هجایی و دو مصراع کوتاه دوازده هجایی دارد.

از سوی دیگر، چنان که گفته شد، «یشت» ها هم منظوم بوده‌اند:

این قطعات بیش‌تر در یشت‌ها، با شعرهای ۸، ۱۰ و ۱۲ هجایی و در یسناها و فرگرد ۲ و ۱۹ و ن دی داد، به چشم می‌آیند.<sup>۱۲۸</sup>

قسمت بسیار بزرگی از اشعار اوستا، در قرون متأخر پیش از اسلام، بر اثر وارد کردن کلماتی برای توضیح مفردات با ترکیبات

مشکل کهن در آن‌ها و یا در نتیجه‌ی افزودن عباراتی به نثر در وسط قطعات منظوم و هم‌چنین بر اثر اشتباهات نساخ که در همه ادوار صورت گرفته، از هیات نظم بیرون آمده است. [در نتیجه]، پیدا کردن صورت اصلی منظوم در آن‌ها، کاری دشوار و مستلزم دقت بسیار است. تنها در گاث‌ها، وجود یک سنت در کتابت، یعنی جدا نوشتن مصراع‌ها از یکدیگر و نهادن علامت فارق میان آن‌ها، این صعوبت را کم‌تر کرده است.<sup>۱۲۹</sup>

امروزه، اطلاعات علمی دقیق از وجود قسمت‌های منظوم در اوستا، بر اثر کوشش‌هایی است که پاره‌ای از اوستا‌شناسان سده‌ی ۱۹ میلادی می‌باشد. مانند «وسترگارد» [westergard] برای یافتن نظم در قسمتی از گاث‌ها. یعنی «های» ۳۴ - ۲۸ و ۵۰ - ۴۲ و ۵۲ از یسناها و «وستفال» [westphal] برای یافتن نظم در هوم یشت، «های» ۹ از یسناها و «هرمان‌تُرپل» [Herman Torpel] برای یافتن قطعات منظوم در یشت‌های ۵، ۱۰، ۱۳ و ۲۲ و در «های» ۱۰، ۱۱ و ۵۶ از یسناها و فرگرد ۲ و ۱۹ «ون دی داد».

کوشش‌های «اوریل مایر» [Aurel Mayer] و «گلدنر» [Geldner] در همان اوان، قسمتی از قواعد نظم را روشن‌تر کرد.<sup>۱۳۰</sup>

این کوشش‌ها، هنوز هم ادامه دارد و تاکنون قسمت بزرگی از قطعات منظوم اوستا به دست آمده است.

در لهجه‌های میانه‌ی ایرانی، تقریباً همه جا، به بازمانده‌هایی از اشعار و گاه به منظومه‌های قابل توجهی باز می‌خوریم و از آن جمله است در آثار مانوی و زروانی و پهلوی شمالی (پارتی اشکانی) و پهلوی جنوبی (ساسانی، پارسی میانه) و سغدی و ختنی.

اشکال بزرگ برای یافتن متون بازمانده از لهجه‌های میانه‌ی ایران، عبارت است از خطوط ناقص سربانی آن‌ها و عدم تحریر بسیار از مصوت‌ها و وجود هوزوارش (یعنی ایده اوگرام‌های آرامی، در بعضی از آن).

علاوه بر این، نسخه‌ها یا کتیبه‌ها و یا کتاب‌هایی که از این  
لهجه‌ها به دست آمده، غالباً مغشوش و گاه ناخوانا و مقرون به  
غلط‌های کتابتی است. مطلب دیگر آن که در بعضی از آن‌ها  
مفسران و محرران و ناسخان از باب توضیح، کلماتی افزوده و  
متن را از صورت اصیل و قدیم خود بیرون آورده‌اند.<sup>۱۳۱</sup>

اما با وجود همه‌ی مشکلات، در تحقیقاتی که تاکنون از سوی زبان‌شناسان (به ویژه زبان  
شناسان اروپایی) به عمل آمده، معلوم گردیده است که سنگ نوشته‌ی روزبانه‌ی شاپور اول  
(۲۷۱-۲۴۱ میلادی) در حاجی‌آباد، مرکب از اشعار هفت هجایی است (F.C.Andreas).  
متن‌های مانوی به دست آمده در تورفان، به دو لهجه‌ی میانه‌ی ایران، یعنی پهلوی  
اشکانی و پهلوی جنوبی نوشته شده‌اند. از آن جا که خط این متن‌ها، سریانی است که تا  
حدودی بر تلفظ و اصوات ایرانی هم آهنگ شده، دستیابی به صورت‌های شعری در آن‌ها  
آسان‌تر است. در این متن‌ها، اشعار با وزن هشت‌هجایی، بیش‌تر به چشم می‌خورد. اما اشعار  
پنج، شش، هفت، نه، ده و یازده هجایی هم در میان آن‌ها دیده می‌شود (E.Benreniste).  
هم‌چنین، کشف دیگر آقای «بنونیست» درباره‌ی منظوم بودن کتاب‌های «ایاذگار زریران» و  
«درخت آسوریک» که اصل اشعار آن‌ها به پهلوی اشکانی است و نیز «جاماسپ نامگ» که به  
پهلوی ساسانی سروده شده است، بسیار مهم و با ارزش می‌باشند.

منظومه ایاذگار زریران که بعد از یشت‌ها، قدیمی‌ترین  
منظومه حماسی ایران و واسطه میان یشت‌ها و منظومه حماسی  
دوره‌ی اسلامی است، از قطعات پنج و گاهی چهار و شش  
مصراع‌ی پدید آمده و مصراع‌ها، دارای شش هجاست.<sup>۱۳۲</sup>

درخت آسوریک، منظومه‌ای است با مصراع‌های شش و یازده هجایی با چهار تکه (نزدیک  
به بحر متقارب). جاماسپ نامگ، منظومه‌ای است بیست هجایی با مدخل شش هجایی.  
هم‌چنین، آقای نیبرگ (H.S.Neberg) موفق به یافتن بازمانده‌ی ستایش زروان (خدای زمان)،  
در «بن دهش» گردید.

افزون بر منظومه‌هایی به لهجه‌ی پهلوی، (اشکانی و ساسانی)، در آثار به جامانده از لهجه‌های میانه‌ی دیگر «مانند سغدی و ختنی نیز قطعات منظوم به دست آمده است.»<sup>۱۳۳</sup>

[اشعار ایرانیان پیش از اسلام، بر حسب عادت، فاقد قافیه بود]. اما این که بعضی تصور کرده‌اند، قافیه را ایرانیان از اعراب گرفته‌اند، اشتباه بزرگ است. زیرا در همان اشعار لهجات میانه ملاحظه می‌کنیم که موضوع قافیه، گاه ملحوظ است...<sup>۱۳۴</sup>

[بدین سان]، معلوم می‌شود که شعر در ایران که از مصراع‌های آزاد (بی قافیه) شروع شده بود، بعد از یک تحول طولانی که طی قرون صورت گرفته بود، به داشتن قوافی ناقص و گاه کامل کشیده شده و این تحول در قوافی، البته در دوران اسلامی هم امتداد یافت. چنان که قافیه در شعر فارسی دری، روز به روز کامل‌تر و دشوارتر گردید.<sup>۱۳۵</sup>

## پی‌نوشت‌های گفتار ششم

- ۱- فرودین یشت - بند ۷۸
- ۲- در بن‌دهش (بخش ۳- بندهای ۱۹ تا ۲۳ و نیز بخش ۱۵، به گستردگی درباره‌ی کیومرث، نخستین بشر آفریده‌ی اهورامزدا، سخن گفته شده است.
- ۳- اوستا، پژوهش جلیل دوست‌خواه - ج ۲ - ص ۱۰۵۰ - ۱۰۴۹
- ۴- پاره‌ای از مردمان قوم یهود، در دوران اسارات آشور در سرزمین ماد که تحت سلطه‌ی آشور بود، سکونت داده شدند. بدین‌سان آنان با اسناد و مدارک ایران کهن آشنا شدند. آنان پاره‌ای از آموخته‌های خود را، به کتاب عهد عتیق منتقل کردند که از آن جمله است، داستان سلیمان و امر بری دد و دام از او...
- ۵- اشاره‌ی آشکار بدان دارد که هنوز «فلز» در اختیار انسان نبود.
- ۶- این بیت نیز اشاره‌ای دقیق به نبود جنگ‌افزار دارد. دشمن از چنگال خود بهره می‌گیرد.
- ۷- مقصود، دانش فنی، شگردشناسی یا تکنولوژی است. در پاره‌ای از نسخه‌های شاه‌نامه به اشتباه «آتش» ضبط شده است.
- ۸- مراد از واژه آهن، فلز است.
- ۹- ایرانیان با دست‌یابی به فلز (مس بومی)، نخست جنگ‌افزار نمی‌سازند. بل افزارهای آباد کردن زمین چون تبر، تیشه و اره درست می‌کنند.
- ۱۰- فلز و فلزگری در ایران باستان - ص ۲۱۶
- ۱۱- همان - ص ۲۰۶
- ۱۲- همان - ص ۲۱۶
- ۱۳- همان - ص ۲۲۳
- ۱۴- همان - ص ۲۰۴
- ۱۵- IRAN, by Dr.R.Girshman نقل از کتاب پیرامون آب و هوای باستانی فلات ایران - ص ۱۲
- ۱۶- Historical Geology, by Russel C. Husse نقل از کتاب پیرامون آب و هوای باستانی ایران - ص ۱۰ و ۱۱

۱۷- دایرةالمعارف بریتانیکا زیر عنوان عهد یخبندان - نوسانات جوی در نواحی خارج

یخبندان - نقل از کتاب پیرامون آب و هوای باستانی فلات ایران - ص ۹

۱۸- همان - ص ۹ و ۱۰

۱۹- همان - ص ۱۰

۲۰- مقصود رودخانه است. مانند آمودریا (جیحون)، سیر دریا (سیحون)، دریای نیل (رود

نیل) و...

۲۱- پرستیدن، یعنی پرستاری کردن. این واژه، ویژه پدیده هایی است که نیازمند نگاهداری و

تیمارند. از همین واژه است. واژه های پرستار (نگاهبان و تیمارگر بیمار)، پرگار، پرهون،

پرچین و...

۲۲- انسان حیوانی است، ناطق. گویندگان = حیوان ناطق

۲۳- دیو در پاره ای زبان های هند و اروپایی. دارای مفهوم مخالفت است به طوری که در

فرانسه Dieu به مفهوم خداوند است. هم چنین نیز زئوس در یونانی و دئوس در لاتین و

دیوتس (خدایان) در ارمنی.

پس از روی آوری ایرانیان به آیین زرتشت، دیو در دین مزدپرستی، مترادف دروغ گردید

و دیوپرست به مفهوم دروغ پرست گردید.

۲۴- یدالله مع الجماعه

۲۵- علم، دانش، شگردشناسی

۲۶- فلزگری در ایران باستان - ص ۲۱۶

۲۷- همان - ص ۲۰۲

۲۸- همان - ص ۲۱۵

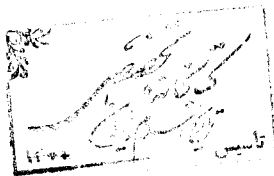
۲۹- مراد، مس است.

۳۰- اسناد کهن ایران از دانش و شگردشناسی به گونه های «گوهر» یا «روان روشن»، «افسون»

و... یاد می کند.

۳۱- سه سال در آسیا - کنت دوگوبینو

۳۲- در پاره ای نسخه ها، کاتوزیان نوشته شده است.



۳۳- نیساریان، باید تحریف شده‌ی ارتشتاران باشد.

۳۴- نسودی که درست آن بسودی و پسودی است. (مزدیسنا و تاثیر آن در ادبیات فارسی ص ۴۰۷)

۳۵- اهنوختی

در اوستا از گروه‌های چهارگانه، به صورت زیر نام برده شده‌اند:

۱- آثروان Atharvan، در پهلوی آتوریان

۲- رتشتَر Rathaeshtar، در پهلوی ارتشتار

۳- واستریه Vastrya، در پهلوی واستریوشان

۴- پشترَ Pishtra، در پهلوی و پازند تخهشان

۳۶- پاره‌ای بر این باورند که واژه در اصل «چالاک» بوده که به صورت «ناپاک» ضبط شده است.

۳۷- هندسه، واژه‌ی فارسی «اندازه» است که بدین صورت «عربی» شده است.

۳۸- آبان یشت - بند ۱۰۱

۳۹- مهریشت - بند ۳۰

۴۰- آبان یشت - بند ۱۳۰

۴۱- آبان یشت - بند ۱۰۲

۴۲- مراد آشنایی مردم با بهداشت و مسایل پیش‌گیری است.

۴۳- اردی بهشت یشت - بند ۶

۴۴- نویسنده بر این باور است، آن چه که امروز به عنوان نماد «فروهر» مشهور است، داریوش بال‌دار می‌باشد. این نماد، پیش و بعد از داریوش جز در تخت جمشید و نیز کتیبه‌ی داریوش بر آب راهی میان رود نیل و دریای مدیترانه، در جای دیگری دیده نشده است.

۴۵- در مذهب هندو، چهار کتاب مقدس وجود دارد که عبارتند از:

۱- ریک ودا (Rig Veda) یا ودای منظوم. نخستین کتاب مقدس هندوان و نیز

مهم‌ترین کتاب از چهار کتاب مقدس



۲- ساماودا (Sama Veda) یا ودای آهنگین

۳- یاجورودا (Yajur Veda) ودای قربانی‌های

۴- اثرواودا (Atherva Veda) ودای رسوم بومی و اوراد و افسون‌ها

۴۶- گزیده سروده‌های ریگ ودا - ص ۱۹۴

۴۷- ماندالا (مندله) یکی از ده جزو ریگ ودا - ریگ ودا (رگ بید)، به ده ماندالا و ۸۵ انوواک (Anu Vaka) یا درس بخش می‌شود.

۴۸- ماندلای دهم - سرود ۱۴ - گزیده سروده‌های ریگ ودا - ص ۱۹۷

۴۹- نمونه‌های نخستین انسان و نخستین شهریار - ج ۱ - ص ۲۲۳

۵۰- اوستا، پژوهش جلیل دوست خواه - ج ۲ - ص ۹۳۸

۵۱- پیرامون آب و هوای باستانی فلات ایران - ص ۲۵

۵۲- ون‌دی‌داد - فرگرد نخست - بند ۳ و ۴

۵۳- مراد، دژ یا پناه‌گاه زیرزمینی است. واژه‌ی «ور» هنوز در نام‌هایی مانند ورامین، راور و... به جای مانده است.

۵۴- ون‌دی‌داد - فرگرد نخست - بند ۳۱

۵۵- میدان اسب‌دوانی

۵۶- داستان توفان نوح، از این جا نشأت گرفته و به کتاب‌های دینی راه یافته است. چنان‌چه اشاره شد، پاره‌ای از یهودیان در دوران اسارت آشور، در قلمرو ایران سکونت داده شده بودند. در نتیجه آنان با اسناد و منابع و مآخذ ایران آشنا می‌شوند و از آن‌ها، در جای جای نوشته‌های دینی خود بهره می‌گیرند.

۵۷- شاخ، بوق، نای یا کرنای برای دمیدن. در این زمان در تبت رهبانان بودایی برای آگاهانیدن پیروان، وسیله‌ای دارند که در دو دست جای می‌گیرد و چون در آن می‌دمند، صدای آژیر اعلام خطر را دارد.

۵۸- خود روشن = وارنما یا شفاف که نور از آن بگذرد.

۵۹- یسنا - هات ۹ - بند ۵

۶۰- از آن جا که انسان در دوران یخ‌بندان نتوانسته بود آتش را به فرمان درآورد و بنا به اسناد،

مدارک و مآخذ ایران در شاهنامه، آتش در دوران هوشنگ به فرمان در می‌آید که با گاه‌شماری و واقعیت‌ها هم خوانی دارد. از این رو یا «آتش» بعدها به متن افزوده شده یا در برگردان اشتباه رخ داده است. پرشدن زمین از رمه، ستور مردمان و سگان و پرندگان نیازمند گذشت زمان و عوامل بسیار است. اما پر شدن زمین از «آتشان سرخ و سوزان» با توجه به جنگل‌های طبیعی، نمی‌توانسته نیازمند گذشت زمان بوده باشد؟! ۶۱- شلاق رام‌کنندگان ددان و یا اسب که هنگام حرکت دادن دارای صدای زیاد و بلند است و امروزه نیز از سوی رام‌کنندگان ددان در سیرک‌ها کاربرد دارد. هم‌چنین در یک مورد در شاهنامه به صورت ویژه به تازیانه (شلاق) اشاره‌ی مفصل شده است که عبارت است از گداستان معروف بهرام و گم‌شدن تازیانه‌ی بهرام در رزمگاه با تورانیان:

وز آن پس که هر دو سپه آرمید	شب تیره، یک بهره اندر کشید
دوان رفت بهرام، پیش پدر	که ای پهلوان جهان سربه سر
بدان گه که آن تاج برداشتم	به نیزه، به ابر اندر افراشتم
یکی تازیانه، زمن گم شدست	بگیرند، بی‌مایه توران به دست
به بهرام فرخنده، باشد فسوس	جهان پیش چشمش، خود آب‌نوس
نشسته بدان چرم، نام منست	سپیدار توران، بگیرد به دست
شوم زود، تازانه باز آورم	اگر چند، رنج دراز آورم
بدو گفت گودرز پیر، ای پسر	همی بخت خویش، اندر آری به سر
ز بهر یکی چوب بسته دوال	همی برشوی، در دم بدسگال؟...
بدو گفت گویو، ای برادر، مرو	فراوان مرا تازیانه است، نو
یکی دسته را، سیم و زر اندرست	دوالش به خوشاب پر گوهرست
فرنگیس، چون گنج بگشاد در	مرا داد، چندان سلیح و کمر،
من این درع و، تازانه برداشتم	به توران، دگر خوار بگذاشتم
یکی نیز بخشید، کاوس شاه	ز گوهر بسان، فرزونده ماه
دگر پنج دارم، همه ز رنگار	بر او بافته گوهر شاه‌وار
ترابخشم این هفت، از ایدرمرو	یکی جنگ خیره، مبارای نو...

۶۲- نسایا اشک آباد (عشق آباد) کنونی

۶۳- شاید مراد دریاچه خوارزم باشد.

۶۴- به نظر بیش تر پژوهندگان، مراد کابل است.

۶۵- دارمستتر نوشته است که بنا به گزارش اسفندیار جی، باید سرزمین توس باشد. اما باید

آن را سرزمین مسان دانست که در دوران ساسانی یان به پیرامون اصفهان گفته می شد.

۶۶- شاید مراد البرز باشد، هُرا یا هَریتی یا هرابریتی در اوستا در پهلوی و هَرَبُرز در پهلوی نام کوه البرز است.

۶۷- منطقه‌ی سیستان که رود هیرمند در آن جاری است.

۶۸- خانه خدا، ده خدا و شهریان، در یسنا، هات ۱۹ بند ۱۸، از پنج رد سخن گفته می شود:

خانه خدا، ده خدا، شهریان، شهریار و پنجمین آنان زرتشت (در سرزمین های دیگر، جزری زرتشتی). در ری زرتشتی، تنها چهار [تن] ردانند...

۶۹- شاید مراد پل چخری در سرزمین کنونی افغانستان باشد.

۷۰- بسیاری این سرزمین را گیلان کنونی گفته اند. اما با این نشانی ها، مربوط به آن نمی شود.

۷۱- سرزمین های آب خور رود ایندوس یا پنجاب کنونی (دارمستتر)، شاید هم نام پنج آب، یادآور نام هفت رود است.

۷۲- نام یکی از دو رود مهم و رجاوند در اساطیر ایرانیان که جای آن را در ایران ویج

دانسته اند... بسیاری از پژوهشگران اوستا کوشیده اند تا این رود را بشناسند و آن را با

یکی از رودها در سرزمین های ایرانی تطبیق دهند. اما برخی بر آنند که نمی توان این رود

را رودی واقعی دانست و باید آن را رودی اساطیری و افسانه ای شمرد (اوستا - کهن ترین

سرودهای ایرانیان - ص ۹۹۳). مهرداد بهار بر این باور است که در دوره ی ساسانیان، این

نام را با اروند (دجله) یکی دانسته اند (پژوهشی در اساطیر ایران - پاره ی نخست -

ص ۷۹).

۷۳- آب و هوای باستانی ایران - ص ۲۵

۷۴- ون دی داد - فرگرد نخست

۷۵- سنت «ور» نشینی یا زندگی در زیرزمین در جای جای این سرزمین و حتا در مناطق گرم

تا این اواخر پابرجا بود. مردمان تهران، تا گزینش این شهر به عنوان پایتخت از سوی آقامحمدخان قاجار، در زیرزمین زندگی می‌کردند. این سنت سال‌ها در بخش‌هایی از پایتخت پابرجا بود. امروزه در مناطق شمالی کانادا، مراکز خرید در زیرزمین قرار دارد و مردمان در فصل‌های سرد که کمابیش ده ماه سال را دربرمی‌گیرد، از زیرزمین رفت و آمد می‌کنند و...

۷۶- شاعر نامدار آلمان گوته، بن‌مایه سرودن داستان فاوست را از روی داستان ضحاک شاه‌نامه برگرفته است.

۷۷- لایق شیرعلی، شاعر وحدت‌گرای تاجیکستان، در سروده‌ی «پسر هژدهم کاوه»، اندیشه‌ی والا و انسان‌گرای مردم ایران را تجسم ویژه‌ای داده و رسالت جهانی آن را این‌گونه، بازتاب داده است:

آدمی زاده، هنوز آزرده‌ست  
از همه جنگ و جدل‌های قدیم  
آدمی زاده، هنوز آشفته است  
از همه شورش و بلوای قدیم...

گرچه ضحاک بود، بسته به کوه  
گرچه عقل است کنون، گیتی افروز  
عن‌قرب است، شود طعمه‌ی مار  
پسر هژدهم، کاوه هنوز

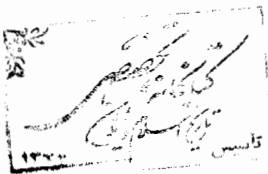
کاوه‌ی داس‌گر، چکش ساز  
آهنی را پی‌قتلی نگذاخت  
لیک تا هست نهیب ضحاک،  
خنجر و، گرزگران خواهد ساخت

کاوه، زنده است و نخواهد مردن  
تا زضحاک همه دور و، زمان  
کین هجده پسرش، نستاند

کاوه هشیارتر و زنده تر است  
مشت ها، گزهی پرتابی اند  
الحذر، خوالی گران ضحاک  
پسر هژدهمش را نبرند  
گرز می سازد و، آماده ی کین  
کاوه در روی زمین بیدار است  
داغ هفده پسرش، چیزی نیست  
داغ ابنای بشر، بسیار است

مانده در مهلکه ی بیم و امید  
می رود، ده به ده و شهر به شهر  
می زند بردهن، هر ضحاک  
می کشد، کین همه مردم دهر

می رود، ده به ده شهر به شهر  
تا همه صلح و صفا جو باشند  
همه ابنای بشر پنداری،  
پسر هژدهم، او باشند



۷۸- ز فکر تفرقه بازآ، تا شوی مجموع

۷۹- اشکانیان - کتاب نهم ایران باستان - ص ۲۶۴۸

۸۰- همان - ص ۲۶۴۹

۸۱- همان

۸۲- همان - ص ۲۶۵۰

۸۳- همان - ص ۴۴ - ۲۵۴۳

۸۴- واژه‌ی اصلی، می‌بایست «کاردیده» می‌بوده که در نسخه‌ها، «ناکاردیده» شده است. بیت‌های بعدی نشان‌دهنده‌ی ژرف‌نگری، دوراندیشی و یا «کاردیده» بودن هجیر است. بیت می‌بایست این گونه می‌بود: «به دل گفت، مرکاردیده هجیر».

۸۵- راه راست

۸۶- ارتنگ به مفهوم نوشتار همراه با نقاشی است. ارتنگ یا ارژنگ مانی نیز همین است.

۸۷- در برخی نسخه‌ها:

زجیحون، تا ساوراءالنهر بر

که جیحون میانجی است، اندر گذر

۸۸- این نام به صورت «ایرش»، با «ایرج» یکسان است.

۸۹- آثار الباقیه - چاپ زاخو - ص ۲۲۰ - لایپزیک ۱۹۲۳ میلادی

۹۰- «تاشقوریان»: مرز ایران توران - نادره بدیعی - ماهنامه در آستانه‌ی فردا (ویژه‌نامه تاریخ،

جامعه و فرهنگ) - دوره جدید - سال ششم (۱۳۸۰) شماره ۵۵

تاشقورقان در فلات پامیر و در دامنه‌ی جنوبی کوه مشتاق قرار دارد. کوه مشتاق با بلندای ۷۵۵۵ متر از سطح دریا، پدر قله‌های یخین جهان نامیده می‌شود و در تمامی سال پوشیده از برف است. روستای تاشقورقان نیز با بلندای ۳۶۰۰ متر از سطح دریا، پس از تبت، دومین نقطه‌ی بلند مسکونی جهانی است.

۹۱- اشاره به نبود مجازات اعدام است.

۹۲- در چند هزار سال بعد، هالیود تبه کاران را در فیلم‌های وسترن به جامه‌ی سیاه ملبس کرد.

۹۳- تراژدی یا سوک نمایش، نخستین گونه‌ی «درام» است. تراژدی، نشان‌دهنده‌ی سرنوشت

محتوم و غیر قابل تغییرِ مرگ پهلوان است. تراژدی به یونانی یعنی آوای قوچ و اشاره است به ناله‌ی قوچ در حال قربانی. (Der Grosse Brockhaus, B.5).

۹۴- موضوع نبرد پدر و پسر، به ریخت‌های گونه‌گون در روایات حماسی و افسانه‌های اقوام جهان آمده است. ولی از میان آن‌ها تنها چهار روایت است که از نگاه موضوع و انگیزه و ساخت جزییات داستان، سخت به یکدیگر نزدیک‌اند: یکی روایت آلمانی هیلدبراند [Hildebrand] و هادوبراند [Hadubrand] به زبان آلمانی فصیح باستان که فعلا کهن‌ترین نمونه شعر پهلوانی ژرمنی است. این قطعه را دو نفر کشیش از روی متن دیگری میان سال‌های ۸۱۰ تا ۸۲۰ میلادی در نخستین و آخر صفحه یک کتاب لاتین نقل کرده‌اند. دیگر، روایت ایرلندی کوکولین [Cuchulainn] و کنلای [Canlai]. صورت نوشتاری که از آن در دست است، مربوط به آغاز سده‌ی دوازدهم (پیرامون سال ۱۱۰۰) [میلادی] می‌باشد و به نثر ایرلندی میانه.

دیگر روایت روسی ایلیامورمیث [Ilia Muromec] و سکل نیک [Sokl nik] از سده یازدهم میلادی. ولی کهن‌ترین صورت نوشتاری آن از سده، هیجدهم است. دیگر روایت ایرانی رستم و سهراب که کهن‌ترین صورت موجود آن، روایت فردوسی از سده دهم میلادی (چهارم هجری) [قمری] است...

در مورد این چهار روایت، همانندی میان موضوع و انگیزه و ساخت و جزییات وقایع، خیلی بیش‌تر از آن است که بتوان خویشاوندی نزدیک آن‌ها را انکار کرد و همه را به گردن تصادف نهاد.

از این رو، گروهی از پژوهندگان، معتقد شدند که اصل این چهار روایت یک افسانه‌ی گردنده است که از محلی به محل دیگر رفته است و غالباً، میهن اصلی این افسانه را ایران می‌دانند... (گل رنج‌های کهن - مقاله یکی از داستان است پر آب چشم - ص ۹۸ - ۵۳)

۹۵- زاهدان

۹۶- تقویم و تاریخ در ایران - ص ۱۳۹

۹۷- این بیت‌ها از دقیقی است.

۹۸- نخستین کسی که درگاث‌ها از وی به نیکی نام برده می‌شود، گشت‌اسب است: ... آرزوی

گشت اسب و پیروان مرا برآور» (هات ۲۸ ب ۷) هم‌چنین از وی درهات‌های ۴۶ ب ۱۴، ۵۱ ب ۱۶ و ۵۳ ب ۲ نیز نام برده شده است.

دومین کس، فروشش‌تر (یا شاید، زیر در شاه‌نامه‌ی فردوسی) است: ... آرزومندانه خواستارم که فروشش‌تر دلیر و دیگر یارانم و آنان را که بی‌گمان بدیشان منش نیک جاودانه خواهی بخشید، زندگی بهتر ارزانی داری (هات ۲۸ بند ۷). از فروشش‌تر، در هات ۴۶ ب ۱۶، ۴۹ ب ۸ و ۵۱ ب ۱۷ نیز یاد شده است.

سومین کس، جاماسپ است: «ای جاماسب هوگوی فرزانه! اینک، سخنانی «پیوسته» به تو می‌آموزم، نه «ناپیوسته»، تا تو آن‌ها را به دل نیوشا و پریستارباشی» (هات ۴۶ ب ۱۷). از وی در هات ۴۹ ب ۹، ۵۱ ب ۱۸ نیز نام برده است.

چهارمین شخص، مدیوماه سپیتمان است: این مرد، مدیوماه سپیتمان - که با دین آگاهی در راه زندگی مینوی می‌کوشد... (هات ۵۱ ب ۱۹)

۹۹- گمان می‌رود مقصود از فروشش‌تر که در گاث‌ها از او بعد از گشت‌اسب نام برده شده، زیر شاه‌نامه باشد.

۱۰۰- می‌بایست در اصل «گشتی» می‌بوده باشد. یعنی: «بیستندکشتی، به دین آمدند». بدون تردید، نسخه برداران در اثر اشتباه، آن را نادرست ثبت کرده‌اند.

۱۰۱- این سرو که به دست زردهشت نشانده شده بود، در سال ۲۴۷ ه.ق (۸۶۱ م / ۲۴۰ خورشیدی) به دستور منصور خلیفه‌ی عباسی، بریده شد. تا در ساختمان قصر «الجعفریه» به کار گرفته شود. بریده‌ی درخت را بر ۱۳۰۰ شتر بار کرده و به بغداد بردند. زکریا قزوینی از قول ثعالبی و حمدالله مستوفی، این واقعه را در «نزهت القلوب» نقل کرده است. در کاشمر، مسجد و امامزاده‌ای است که در آن چند سرو بلند بالای سستبر وجود دارند. وجود چنین سروهای گشن‌بال در منطقه‌ی خشک و کویری کاشمر، شگفتی برانگیز است.

از سوی دیگر، در شهر کویری ابرکوه (استان یزد)، درخت سروی وجود دارد که عمر آن را ۴ هزار سال می‌دانند. در صورتی که این امر به طور کامل محقق شود، در آن صورت می‌بایست سرو ابرکوه، حدود سال ۲۰۰۰ پم کاشته شده باشد که کمابیش با زمان



کاشتن سرو کشمیر یا کاشمر که به زرتشت نسبت داده می‌شود، یکی است.

۱۰۲- کمر بند ۷۲ رشته که زرتشتیان به هنگام دین‌آوری بر میان می‌بندند. اصطلاح‌های کمر بر میان بستن، کمر بسته و... از این جاست.

۱۰۳- گاث‌ها - هات ۲۹ - بند ۸

۱۰۴- در بیش‌تر نسخه‌ها، این مصرع به صورت سئوالی «آرزو نایدت» ضبط شده است. در حالی که جمله امری است و «آرزو بایدت» درست است. پاسخ اسفندیار نیز موید همین امر می‌باشد.

۱۰۵- در مصرع دوم بدون تردید، به اشتباه و سهو «ترک» ثبت شده است. در جاهای دیگر نیز به جای «تور»، «ترک» ضبط گردیده است. لذا به جای «ترک»، «تور» به کار برده شد.

۱۰۶- همسانی با نبرد ابوالفضل (ع) در دشت کربلا، قابل توجه است.

۱۰۷- شاید «مزار شریف» در شهر مزار شریف، بر روی خرابه‌های آتش‌کده‌ی بلخ برپا شده است!

۱۰۸- گل رنج‌های کهن - ص ۲۷۵

برای آشنایی بیش‌تر با گسترش این افسانه در دیگر جای‌های جهان: نگاه کنید به همین

منبع - مقاله ببریان - ص ۳۴۲ - ۲۷۵

۱۰۹- مجمل‌التواریخ و القصص - ص ۳۸

۱۱۰- آقای جلال خالقی مطلق، به حق بر این باورند که در روایت بالا، متحماً نام سلیمان

جانشین نام زرتشت شده است (گل رنج‌های کهن - ص ۲۸۴)

۱۱۱- محمودی بختیاری، دکتر علی قلی - شاه‌نامه آبخور عارفان - نشر علمی - تهران

۱۳۷۷

۱۱۲- از آن‌جا که اتفاق نظر بر این هست که هات ۲۸ گاث‌ها، نخستین سروده‌ی زرتشت است

و با توجه به تاریخ بعثت زرتشت، می‌بایست تاریخ سرودن آن در سال‌های ۱۴۷۰ پم بوده باشد.

۱۱۳- کی و کجا، عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد - دکتر هوشنگ طالع - گاه‌نامه‌ی

مرکز پژوهش و گسترش فرهنگ و آیین باستانی ایران - پوشینه ۲ شماره ۳ - چاپ کانادا-

جون ۲۰۰۲ - ص ۶۲ - ۴۵

- ۱۱۴- همان
- ۱۱۵- فضایل بلخ - ص ۱۷، ۲۹ و ۳۹۰
- ۱۱۶- تنزیه الشریعه المرفوعه - به نقل از گل رنج‌های کهن - ص ۳۸۶
- ۱۱۷- کی و کجا عشق پیدا شد و آتش به هر عالم زد
- ۱۱۸- دین‌های ایرانی - ص ۱۳۹
- ۱۱۹- همان - ص ۴۱ - ۱۴۰
- ۱۲۰- همان - ص ۱۴۲
- ۱۲۱- اوستا - پژوهش جلیل دوست‌خواه
- ۱۲۲- همان
- ۱۲۳- گنج سخن - ج اول - ص ۱۴. برای نمونه، نگاه کنید: تاریخ سیستان - ص ۲۱۰، یا  
لباب الالباب عوفی - ص ۲۱، یا المعجم فی مغاییر اشعار العجم - ص ۱۵۰
- ۱۲۴- سیلاب یا هجا، عبارت است از چند صوت که به یک دم زدن و بی‌فاصله شنیده شود  
و از حیث کمیت، سه نوع است: کوتاه، بلند و کشیده.  
هجای کوتاه، عبارت است از حرف بی‌صدا که در پی آن حرکتی کوتاه باشد. مانند: دو،  
تو.  
هجای بلند، عبارت است از حرف بی‌صدا که در پی آن حرکتی کشیده بیاید. مانند:  
جا، پی، مو.  
هجای کشیده که آن را مرکب گویند، عبارت است از سه حرف بی‌صدا که پس از حرف  
نخستین، یک حرکت کوتاه یا کشیده بیاید. مانند: ساخت، پشت، رشت. یا دو حرف  
بی‌صدا که میانشان یک حرکت کشیده بیاید. مانند باز، روز،...  
(شناخت شعر - عروض و قافیه - ص ۹)
- ۱۲۵- الالباب عوفی - ص ۲۱، یا المعجم فی مغاییر اشعار العجم - ص ۱۵۰
- ۱۲۶- همان - ص چهارده و پانزده
- ۱۲۷- همان - ص پانزده
- ۱۲۸- همان - ص شانزده

۱۲۹- همان

۱۳۰- همان - ص شانزده و هفده

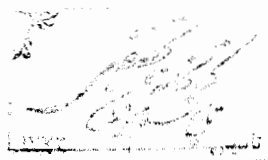
۱۳۱- همان - ص بیست و سه و بیست و چهار

۱۳۲- همان - ص بیست و شش

۱۳۳- همان

۱۳۴- همان - ص سی و دو

۱۳۵- همان - ص سی و سه



## گفتار هفتم

### گسل اسناد و مدارک کهن ایران

اسناد و مدارک ایران کهن، پس از ظهور زرتشت و دین‌آوری گشت اسب و جانشینان وی که به ترتیب بهمن (نوه‌ی گشت اسب)، همای و داراب می‌باشند، دارای یک گسیختگی بیش از ۱۵۰۰ ساله است.

در اسناد و مدارک مزبور، داراب یا آخرین فرمان‌روای باورمند به دین زرتشتی در شرق ایران، به داریوش سوم هخامنشی بدل شده و سپس با حذف سلسله‌ی سلوکیان و اشکانیان، آخرین پادشاه لهراسبی‌یان، را به نخستین پادشاه ساسانیان وصل کرده‌اند. از سوی دیگر کوشیده‌اند تا به گونه‌ای، زرتشت را به موبد تنسر (Tansar) پیوند زنند. بدین‌سان، با این دستکاری عمدی، گسلی در تداوم تاریخ و فرهنگ ملت ایران به درازای بیش از یک هزار و پانصد سال، ایجاد گردیده است.

پس از کشته شدن زرتشت، سی و پنج سال از نودینی شاه گشتاسب می‌گذشت که آیین مزدیسنی، جهانگیر شد... بهمن، پوراسفندیار در رواج و گسترش آیین واقعی زرتشت و تبلیغ و نشر آن، مکتبی بنیان می‌نهد و توسعه‌ی نهایی آیین، در سده چهارم پس از زرتشت... حاصل می‌شود. (کتاب هفتم دین کرت)

به سه صد سالگی دین، خورشید گرفتگی حادث شد و در دین خلل شد و خدایی [شهریاری یا پادشاهی] بلرزید.  
(رساله‌ی زات اسپرم)

برپایه‌ی اسناد و مدارک مورد استناد شاهنامه که از آن‌ها در پیش یاد شد، بعد از گشتاسب، بهمن و سپس همای و داراب به جای او می‌نشینند و بدین‌سان، دوران پادشاهان باورمند به آیین زرتشت، با داراب پایان می‌گیرد.

این تاریخ‌ها، کمابیش چیزی میان سه سده (دین‌کرد و گزیده) و یک سده (برپایه‌ی برآورد از شاهنامه)، به درازا می‌کشد.

برپایه‌ی نوشته‌ی گزیده‌ی زاداسپرم، فروپاشی پادشاهی باورمند به آیین زرتشت در سال ۱۴۳۸ پیش از میلاد (یا ۲۰۵۹ پیش از هجرت) رخ داده است. برپایه‌ی کتاب دین‌کرد و با اشاره به سده‌ی چهارم پس از زرتشت، کمابیش همین تاریخ به دست می‌آید. اما برپایه‌ی شاهنامه و میانگین عمر مردمان آن زمان، تاریخ فروپاشی پادشاهی معتقد به آیین زرتشت، کمابیش در سال‌های ۱۶۴۰ پیش از میلاد بوده است، در این صورت، گسل بزرگ در اسناد کهن تاریخ ایران که بدون تردید با عمد از سوی موبدان زرتشتی در دوران ساسانیان ایجاد شده است، کمابیش ۱۶۶۰ سال می‌باشد.

به دنبال یک دروان کوتاه پس از زرتشت (حداکثر سیصد سال)، هم‌زمان با فروپاشی پادشاهی باورمند به آیین زرتشت در سال ۱۴۳۸ پم، حکومت و دولت در ایران، از شمال شرقی به سوی جنوب و شمال باختری و غرب منتقل می‌شود.

تمدن آرتا در منطقه‌ی جیرفت که امروزه بیش‌تر باستان‌شناسان بر این باوراند که تمدن‌های میان‌رودان (بین‌النهرین)، نشأت گرفته از آن است، تمدن میتانی و اورارتو (در آذربایجان، بخش‌هایی از گیلان، آسیای کوچک و جاهای دیگر)، تمدن سومر، ایلام، ماد و پارس، نشان‌دهنده‌ی جابه‌جایی قدرت و دولت از خاوران به باختران است.

برپایه‌ی شاهنشاهی ایران در ریخت شاهنشاهی هخامنشی، اوج جابه‌جایی حکومت و دولت از شرق به غرب است، حتا اشکانیان که نخست از نسا (اشک‌آباد یا عشق‌آباد امروز) برخاسته بودند، پایتخت را به غرب می‌کشند و در غرب استقرار می‌یابند.

با پایان دوران پادشاهان باورمند به آیین زرتشتی در شرق، اسناد و مدارک مربوط به بیش از یک هزار و پانصد سال از تاریخ این سرزمین، به عمد نابود می‌شوند. از این کار، دو

مقصود در راستای هم تعقیب می‌شد:

نخست، تداوم بخشیدن به آیین زرتشتی به عنوان یک دین  
حکومتی و فراگیر از زمان زرتشت تا دوران ساسانیان.

دوم، افزودن بر عمر جهان و در نتیجه افزودن بر عمر دولت  
ساسانی.

## یکم - تداوم بخشیدن به آیین زرتشتی به عنوان یک دین حکومتی فراگیر

برای رسیدن به این مقصود، موبدان حاکم بر ایران در دوران ساسانیان که برخلاف آزاداندیشی ایرانیان و آسان‌گیری و آزادمنشی مذهبی حاکم بر جامعه‌ی ایران، دوباره دین را با دولت در هم آمیخته بودند، اسناد و مدارک مربوط به تاریخ و فرهنگ ما را در آتش تعصب خود سوزاندند. آنان افزون بر آرتانیان، میتانیان، اورآرتو، سومریان، ایلامیان و... مادها، هخامنشیان و اشکانیان و... را نیز با قصد و عمد، به فراموش‌کده تاریخ سپردند. به گونه‌ای که طبق اسناد و مدارک کهن ایران که پایه‌ی تدوین خدایک نامه‌ها یا شاه‌نامه‌ها در دوران صفاریان و سامانیان بوده، حتا نامی از هخامنشیان نیست و درباره‌ی شاهنشاهی پانصدساله‌ی اشکانیان، نشان درستی وجود ندارد. از این رو، هیچ‌کدام از تاریخ‌نگاران سده‌های نخست دوره‌ی اسلامی نیز در این باره، نتوانسته‌اند سخنی بگویند. اگر چیزی در این تاریخ‌ها هست، مربوط است به تاریخ روم، یهود و بیزانس و دیگر... مانند تصرف بیت‌المقدس از سوی تیتوس امپراتور روم، قتل یحیی ذکریا، زایش مسیح، بنیاد قسطنطنیه، داستان اصحاب کهف و...

این گونه است که شاهنشاهی کمابیش پانصدساله‌ی اشکانیان، در شاه‌نامه به دویست سال کاهش یافته و تنها در قالب هژده بیت، جای گرفته است:

پس از روزگارِ سکندر، جهان	چه گوید، که را بود تخت مهان
چنین گفت، گوینده دهقان چاچ	کز آن پس، کسی را نبذ تخت عاج...
بزرگان که از تخم آرش بدند	دلیر و، سبک بار و، سرکش بدند
به گیتی، به هر گوشه‌ای هر یکی	گرفته زهر کشوری، اندکی
چه بر تخت‌شان، شاد بنشاندند	ملوک الطوایف، همی خواندند

بدین گونه، بگذشت سالی دویست تو گفتی که اندر جهان، شاه نیست...  
 چو کوتاه شد، شاخ و هم بیخشان نگوید جهان دیده، تاریخشان  
 از ایشان، به جز نام نشیده‌ام نه در نامی خسروان، دیده‌ام

البته می‌توان تصور کرد که ساسانیان در کنار این مقصود، هدف دیگری را نیز مدنظر داشته‌اند که آن عبارت بود از حقیر نشان دادن دولت شکوه‌مند، آزاداندیش و مردمی اشکانیان:

زیرا ممکن است که به واسطه‌ی خصومت ساسانیان با  
 اشکانیان، صاحب خدای نامه یا امثال او نخواستہ باشند طول  
 مدت سلطنت اشکانیان را موافق حقیقت نوشته و تاریخ این  
 مدت را ذکر کنند. والا دولت پارت، دولتی بزرگی و نیرومند جلوه  
 می‌کرد و این سکوت خدای نامه در قرون بعد، باعث همان  
 بی‌اطلاعی شده که فردوسی صریحا اظهار می‌دارد:

از ایشان، به جز نام نشیده‌ام  
 نه در نامی خسروان، دیده‌ام

به عبارت دیگر، می‌توان ظن قوی داشت که اردشیر از کوتاه  
 کردن دوره‌ی پارتی، دو مقصود انجام داده. یکی کوتاه کردن مدت  
 زمانی که از گشتاسب تا اردشیر گذشته است و دیگر کاستن از  
 جلوه‌ی دوره‌ی پارتی و ابهت اشکانیان، برای از منه‌ی بعد.<sup>۱</sup>

بدین سان، برپایه‌ی شاه‌نامه، دوره‌ی اشکانیان مدت دویست سال است. اما پاره‌ای از تاریخ‌نویسان و نویسندگان دوره‌ی اسلامی، این دوره را دویست و شصت و شش سال دانسته‌اند. و گروهی نیز سیصد و چهل و چهار، چهارصد و پانصد و بیست و سه سال و... نوشته‌اند.



از فوت اسکندر تا پدید آمدن اردشیر بابکان، پانصد و چهل و هشت سال است و کوتاه کردن مدت مزبور تا دویست سال یا قدری بیش تر، می بایست جهتی داشته باشد.<sup>۲</sup>

طبری در کتاب تاریخ خود، (تاریخ الامم و الملوک)، سه روایت در مورد طول پادشاهی اشکانی یان ذکر کرده است:

روایت نخست: ملوک الاشغانون [شاهان اشکانی]، ملوک الطوایف بودند و مدت سلطنت شان دویست و شش سال بود.

روایت دوم:.... دوره ی ملوک الطوایف از اسکندر تا پیدایش اردشیر بن بابک که اردوان را کشت، پاینده بود. مدت این زمان، دویست و شصت و شش سال است...

روایت سوم: بعضی گفته اند که در مملکت عراق و بین شام و مصر، نود پادشاه بعد از اسکندر سلطنت می کردند و بر ۹۰ طایفه حکمرانی می داشتند. تمامی این ها، کسی را که صاحب مداین (تیسفون) بود، تعظیم و تکریم می کردند و صاحبین مداین، اشکانیان بودند....

گفته اند که مدت سلطنت اسکندر و ملوک الطوایف دیگر، تقریباً پانصد و بیست سال بود.

مسعودی در التنبیه و الاشراف، مدت پادشاهی اشکانیان را دویست و هشتاد و شش سال نوشته است.

ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه، درباره ی اشکانیان، پنج جدول برپایه ی نوشته های تاریخ نویسان و نویسندگان آورده است که هیچ کدام با یکدیگر موافق نیستند و با واقعیت های تاریخ مطابقت ندارند.

مقدسی در البدء و التاریخ، می نویسد: ... مدت ملوک الطوایف، ۲۶۶ سال بود و نیز گفته اند ۴۰۰ سال...

ابن اثیر در تاریخ کامل می‌گوید: ... مدت ملوک الطوائف ۲۶۰ سال بود و نیز گفته‌اند ۳۴۴ سال و نیز گفته‌اند ۵۲۳ سال. خدا داناتر است...

بدین‌سان، با نگاهی به نوشته‌های تاریخ‌نگاران و نویسندگان سده‌های نخست دوره‌ی اسلامی در می‌یابیم که آن‌ها، نه نام پادشاهان اشکانی را به درستی می‌دانستند و نه از زمان پادشاهی آن‌ها و نیز تقدم و تاخر آنان، آگاهی داشتند و نه از دوام دولت اشکانی‌یان مطلع بودند و بیش‌تر نویسندگان مزبور، از چهار واقعه‌ی عمده در رابطه با دولت اشکانی‌یان نام برده و این وقایع را به‌زمان شاهان گوناگون اشکانی، نسبت داده‌اند. چهارواقعه‌ی یاد شده عبارتند از:

#### زایش حضرت مسیح

خراب شدن بیت المقدس به دست تیتوس، امپراتور رم

کشته شدن یحیی زکریا

بنای قسطنطنیه

به طوری که ملاحظه می‌شود، هیچ کدام از این رخدادها، مربوط به تاریخ اشکانی‌یان نیست و حتا بنای شهر قسطنطنیه (اسلامبول امروز)، خیلی بعد از انقراض سلسله‌ی اشکانی‌یان، بوده است.

دین‌آوری گشت اسب، کمابیش در چهل سالگی زرتشت بود و از این‌رو، می‌بایست در سال ۱۷۲۸ پم و یا ۲۳۴۹ په، بوده باشد. هرگاه پادشاهی وی و جانشینان او را که برپایه‌ی اسناد و مدارک ایران کهن (که کوتاه بوده‌اند)، کمابیش یک صد سال در نظر آوریم، در آن صورت، گسل تاریخ ایران، بیش از ۱۸۰۰ سال را در برمی‌گیرد. یعنی از ۱۶۲۸ پم تا بنیان‌گذاری سلسله ساسانیان در سال ۲۲۶ میلادی. با حذف این زمان دراز، به باور موبدان زرتشتی، تداوم سلطه‌ی آیین زرتشتی به عنوان دین رسمی جامعه‌ی ایران برقرار ماند. گرچه در درازای این زمان، دولت از شرق فلات ایران (بلخ) به غرب فلات ایران (تیسفون یا دل ایران شهر) منتقل

گردیده بود. بدین سان، اسناد و مدارک ایران کهن که پس از فتنه‌ی اسکندر، دوباره در دولت اشکانیان گردآوری شده بود، در دوران ساسانیان، در راستای مقاصد دینی مورد دستکاری قرار گرفت. در نتیجه، تاریخ دولت یا دولت‌های باختری ایران به کلی از دسترس خارج شدند. از این رو، تاریخ دولت‌های باختری، یعنی ماد و پارس و اشکانی را باید از لابه‌لای نوشته‌های ملت‌ها و مردمان دیگر، سنگ نبشته‌ها و الواح به دست آمده و... جست‌وجو کرد.

آن چه مسلم است، این است که میتانی‌ها پای‌بند آیین کهن ایرانیان بودند. سومری‌ها و ایلامی‌ها نیز، پیوندی با آیین زرتشت نداشتند. هم‌چنین، دولت‌های ماد و پارس نیز پیرو آیین زرتشت نبودند. اشکانیان هم با وجود آزادی و آزاداندیشی دینی، کمابیش از آیین مهر پیروی می‌کردند. گرچه در تمام این دوران، پیروان دین زرتشتی نیز در کنار باورمندان به دین‌های کهن ایرانی و دیگر آیین‌ها، در پهنه‌ی فلات ایران حضور داشتند، اما حضور آنان چشم‌گیر نبود.

کوشش نافرجام موبدان زرتشتی برای پیوند سال‌ها ۱۶۲۸ یا ۱۴۳۸ پ‌م با سال ۲۲۶ میلادی، صدمه‌ای بزرگ و جبران‌ناپذیر بر تاریخ فرهنگ و تمدن ملت ما وارد کرد.

قصد آنان از این بدکاری تاریخی این بود که به نوعی ارتباط تنگاتنگ از نظر زمان و مکان، میان زرتشت و جانشینان بلافصل او مانند موبد موبدان «شنو» و موبدان بزرگ چون آرزوک، اسروتس‌پذ (Surtaspadh)، زرایانغ (Zarayanagh) و سپنث خرتو (Spento - Khartu) را با اردشیر پاپگان و موبد تنسر (Tansar)، برقرار کنند. این امر در بخش هفتم دین کرت، به روشنی به چشم می‌خورد. در این راستا، آنان کوشش کردند تا به نوعی کیانیان یا به گفته‌ی درست‌تر، لهراسبی‌یان (یا جانشینان لهراسب) را به هخامنشیان پیوند زده و با زدودن تاریخ پرافتخار پانصد ساله‌ی اشکانیان و نیز تاریخ سلوکیان، تداوم آیین زرتشت را به عنوان دین رسمی در پهنه‌ی ایران زمین، ثبت «جریده‌ی عالم» کنند.

اختلاط دین و دولت در دوران ساسانیان و عملکرد نازیبای موبدان و پی‌آمدهای آن در جامعه، از علل عمده‌ی فروپاشی دولت ایران در برابر یورش بیابان‌گردان بود. شاید پس از مرگ زرتشت و حکومتی شدن کامل دین زرتشتی و کاربرد شیوه‌های «اسفندیاری» برای گسترش آیین (هم‌خوانی فراوان آن با شیوه‌های موبد تنسر)، چنان مردم را از نهاد دولت دور و شاید

متنفر کرد که حکومت در برابر یورش بیابان گردان، تاب نیاورد و فرو پاشید.

در روزگاران کهن نیز پس از درگذشت زرتشت و سپس جاماسب، در اقتدار دین زرتشتی، خلل وارد گردید. به طوری که هشتاد سال پس از «سپری شدن از دین»، شش تن از نام‌آوران بزرگ زرتشتی و از جمله دو دختر زرتشت، کشته می‌شوند و به سه صد سالگی دین (۱۴۳۸ پم) خورشید می‌گیرد و در دین خلل وارد می‌شود. البته باید گفته شود که خورشید گرفتگی، نمادین است و برای ناگفته گذاردن علت برافتادن پادشاهی باورمند به آیین زرتشتی است.

به سه صدسالگی دین، در روز آسمان چون شب شود و در  
دین خلل شود و خدایی [دولت و شهریاری] بلرزد.

در دوران ساسانیان نیز، پس ۴۵۱ سال (۶۵۱ میلادی)، در روز، آسمان چون شب شد، در دین خلل افتاد و دولت و شهریاری فروپاشید.  
استاد حبیب‌الله نوبخت<sup>۳</sup> نیز از این واقعه، به عنوان «روز تاریک» نام می‌برد. او فروپاشی دولت ساسانیان را این گونه به شعر می‌کشد:

در آن روز تاریک و، غوغای دهر که گیتی سراسر، فرو شد به قهر  
زمانه، ز آزادگان کینه جست  
مفیلان، به جای گل لاله رست

## دوم - افزودن بر عمر جهان

در این جا، موضوعی که باید به آن اشاره شود، تاثیر سال گیلهانی (دوازده هزار سال عمر جهان)، در تاریخ زایش و پیامبری زرتشت است. در سال گیلهانی دوازده هزار سالی، زایش زرتشت در آغاز هزاره‌ی دهم است. بدین سان، هنگام زایش زرتشت می‌بایست از عمر زمین، تنها سه هزار سال باقی مانده باشد. ذات اسپرم از سال گیلهانی نه هزار ساله سخن می‌گوید. و زایش زرتشت می‌بایست، سه هزار سال از عمر زمین باقی می‌ماند. از این رو، موبدان زرتشتی با باور راسخ بر این امر، سرسختانه کوشیدند تا زمان زایش زرتشت را جلوتر بیاورند تا بدین‌سان، به ویژه در دوران ساسانیان که آیین زرتشتی به عنوان دین رسمی کشور اعلام شده بود، عمر فرمان‌روایی خود را درازمدت‌تر کنند. از این روست که زاد اسپرم، زمان درگذشت زرتشت را ۹۶۰ سال پیش از زمان خود می‌دانند. او می‌نویسد:

مردن زرتشت در روز یازدهم [خورروز] از ماه اردی‌بهشت بود. اما به ماه بهیژگی<sup>۴</sup>، به خورروز [یازدهم] از دی ماه برده شده است. اما، یژشن و مراسم دعا و دین در همان، خورروز از ماه اردی‌بهشت انجام می‌گیرد... [باید دانست که در] آیین پارسیان از جهت کیش، نشایست که سال را به یکی روز کبیسه کنند. پس این چهار یک روز را، پله‌همی کردند تا از وی ماهی تمام گردآمدی به صد و بیست سال، آن‌گاه این ماه را به ماه‌های سال زیادت کردند تا سیزده ماه شدی و نام یکی ماه را دوبار گفته آمدی و آن سال را بهیژک خواندندی و سپس نیست شدن ملک و کیش ایشان، این بهیژک کرده نیامده است.<sup>۵</sup>

ایرانیان باستان، نام سال ۱۳ ماهه (کبیسه یک صد و بیست ساله) را بهتر می‌نامیدند و معتقد بودن که بهتر تنها در روزگار پادشاه بزرگ، واقع می‌شود یا به گفته‌ی دیگر وقوع آن را

دلیل شوکت و بزرگی آن پادشاه می‌دانستند. به طوری که این امر در دوران پادشاهی خسروانوشیروان واقع شد و در آن سال دو «اردی‌بهشت» بود.

به نظر می‌رسد، محاسبه‌ای که زات اسپهرم بدان اشاره کرده، بر اثر به حساب نیاوردن یک چهارم روز اضافی در سال شمسی است. زرتشت به خور روز. یعنی یازدهمین روز اردی‌بهشت در گذشته. بایستی ۹۶۰ سال گذشته باشد تا با حساب ۶۰×۹۶۰ [ساعت]، یعنی احتساب ۹۶۰ کیبسه‌ی شش ساعته، هشت ماه گذشته و تاریخ مرگ به تاریخ یازدهم دی ماه منتقل شده باشد. ۹۶۰ سال که در شش ساعت ضرب شود، ۵۷۶۰ ساعت و [یا] ۲۴۰ روز. یعنی هشت ماه به دست می‌آید. به همین جهت تاریخ مرگ با احتساب این کیبسه‌ها، به یازدهم اردی‌بهشت منتقل می‌شود. اما حالیه، در روز پنجم دی ماه (سپندارمذ روز)، روز درگذشت زرتشت در گاه شماری دینی [زرتشتیان] محسوب می‌شود. این شش روز اختلاف از جهت آن است که شش ماه اول سال سی و یک روز و ماه آخر، بیست و نه روز حساب می‌شود. بالتبع شش روز اضافی از یازدهم دی ماه کسر شده و پنجم دی ماه تاریخ درگذشت پیامبر می‌شود.<sup>۶</sup>

در حالی که بر پایه‌ی محاسبات ذبیح بهروز، اشو زرتشت در سال ۱۷۶۸ پیش از میلاد که آغاز هزاره‌ی دهم بود به دنیا آمد و بر پایه‌ی این محاسبات، هنگام زایش وی، تنها ۳ هزار سال از عمر جهان (برپایه‌ی دوازده هزار سال عمر جهان) باقی مانده بود. ساسانیان در سال ۲۲۶ میلادی به حکومت رسیدند. از این رو، با توجه به این که می‌بایست پایان کار جهان روز هفدهم ژانویه ۱۲۳۲ میلادی (چهارم بهمن ماه ۶۱۰ خورشیدی) می‌بود، در آن سال از عمر جهان، تنها ۱۰۰۶ سال باقی مانده بود.

«مسعودی» با ژرف‌نگری و تیزبینی و نگاه از زوایه‌ی ویژه‌ای، مساله‌ی افزودن بر عمر جهان را دریافته بود:

ایرانیان با اقوام دیگر درباره‌ی تاریخ اسکندری یک اختلاف بزرگ دارند و بسیاری مردم از این غافل مانده‌اند. زیرا به طوری که ما در ولایت فارس و کرمان و دیگر سرزمین عجمان دیده‌ایم، این یک راز دینی و شاهانی است و تقریباً هیچ‌کس به جز موبدان و هیبردان و اهل علم و درایت ندانند. در کتاب‌هایی که درباره‌ی اخبار ایرانیان تالیف کرده‌اند و دیگر کتب سرگذشت و تاریخ نیست. قضیه این است که زرادشت پسر پورشسب پسر اسپهتمان در ابستا که به نظر ایرانیان کتاب آسمانی است گفته است که پس از سیصد سال ملکشان آشفته شود و دینشان بجا بماند و چون هزار تمام شود، دین و ملک با هم برود. ما بین زرتشت و اسکندر در حدود سیصد سال بوده. زیرا زرتشت به طوری که از پیش ضمن خبر او در همین کتاب گفتیم. در ایام پادشاهی کی‌بشتاسب پسر کی‌لهراسب بوده است و اردشیر پسر بابک پانصد و ده و چند سال پس از اسکندر به پادشاهی رسید و ممالک پراکنده را فراهم کرد و متوجه شد که تا ختم هزار سال، در حدود دویست سال مانده است و خواست دوران ملک را دویست سال دیگر تمدید کند. زیرا بیم داشت، وقتی دویست سال پس از وی به سر رسد، مردم به اتکای خبری که پیمبرشان از زوال ملک داده، از یاری و دفاع آن خودداری کنند.

بدین جهت، از پانصد و ده و چند سالی که مابین او و اسکندر فاصله بود، حدود یک و نیم آن را کم کرد و از ملوک الطوایف، کسانی را که در این مدت باقی مانده شاهی کرده بودند، یاد کرد و بقیه را از قلم بینداخت و در مملکت شایع کرد که استیلای او بر ملوک الطوایف و کشتن اردوان که از همه‌ی ایشان مهم‌تر بود و سپاه بیش‌تر داشت، به سال دویست و شصتم پس از اسکندر بوده است و تاریخ را بدین‌سان وانمود و میان مردم رواج گرفت. بدین جهت، میان ایرانیان و اقوام دیگر اختلاف افتاد و تاریخ سال‌های ملوک الطوایف نیز به همین جهت آشفته بود.

... تنسرمویداردشیر نیز که دعوت گر و مبشر ظهور وی بوده،  
در آمرنامه به ماجشتس فرمان روای جبال دماوند و ری و  
طبرستان و دیلم و گیلان این مطلب را یاد کرده گوید: اگر نه این  
بود که دانسته ایم بر سر هزار سال بلیه نازل می شود، می گفتیم که  
شاهنشاه برای همیشه کار را سامان داده است. ولی دانسته ایم  
که بلیه ها بر سر هزار سال است...



## پی‌نوشت‌های گفتار هفتم

۱- اشکانیان - ص ۴۵-۲۵۴۴

۲- همان - ص ۲۵۴۲

۳- شاه‌نامه نوبخت یا پهلوی نامه - چاپ مجلس - چاپ اول ۱۳۰۷ [خورشیدی]

۴- بهیژگ (در پهلوی بهیجک): ماه‌های ایران باستان دارای ۳۰ روز بود. یعنی سال دارای ۳۶۰ روز بود و از سال خورشیدی ۵ روز کم داشت. برای جبران این کار در پایان سال، ۵ روز بدان می‌افزودند. این کیسه را پنجه دزدیده (در عربی خمسه مسترقه) و بهیژگ و در پهلوی بهیجک و پنجه و پنج ده گاه و اندرگاه نامیده‌اند.

۵- دین‌های ایرانی - ص ۲۵۳-۲۵۲

۶- التنبیه و الاشراف - ص ۹۳-۹۱

## کتاب شناسی

آناهیتا در اسطوره‌های ایران - سوزان گویری - انتشارات جمال الحق - چاپ دوم -  
تهران ۱۳۷۵

آثار الباقیه - ابوریحان بیرونی - ترجمه اکبردانا سرشت - چاپ سوم - انتشارات  
امیرکبیر - تهران ۱۳۶۳

آیین میترا - مارتن ورمازرن - ترجمه بزرگ نادرزاد - نشر چشمه - تهران  
تابستان ۱۳۷۳

آریایی‌ها و مادها - دکتر اردشیر خدادادیان - انتشارات اصالت تنشیر - تهران  
خرداد ۱۳۷۶

اشکانیان - ایران باستان - کتاب نهم دوره پارتی - حسن پیرنیا (مشیرالدوله) - سازمان  
کتاب‌های جیبی - چاپ سوم - تهران ۱۳۴۲

امپراتوری صحرائشینان - رنه گروسه - ترجمه عبدالحسین میکده - انتشارات علمی  
فرهنگی - چاپ دوم - تهران ۱۳۶۵

اوستا، کهن‌ترین سروده‌های ایرانیان - گزارش و پژوهش جلیل دوست‌خواه -  
انتشارات مروارید - جلد یک و دو - چاپ پنجم - تهران ۱۳۷۹

احیاء الملوک - ملک‌شاه حسین سیستانی - به اهتمام دکتر منوچهر ستوده - بنگاه  
ترجمه و نشر کتاب - تهران ۱۳۴۴

- اخلاق ایران باستان - دین شاه ایرانی - ترجمه عبدالحسین سپنتا
- الفهرست - ابن‌الندیم - ترجمه م. رضا تجدد - انتشارات ابن‌سینا - تهران ۱۳۴۳
- ایران در زمان ساسانیان - ارتوکرستین سن - ترجمه رشید یاسمی - انتشارات ابن‌سینا - تهران ۱۳۴۵
- ایران، درپس پرده‌ی تاریخ - به کوشش امیدعطایی - انتشارات عطایی - چاپ نخست - تهران ۱۳۷۷
- از کورش تا پهلوی - نقشی از تاریخ شاهنشاهی ایران - ف. تالبرگ - نشریه دانشگاه پهلوی شیراز - بدون تاریخ
- اورارتو - پتروفسکی، ب - ترجمه عنایت‌الله رضا - انتشارات بنیاد فرهنگ ایران - تهران ۱۳۴۸
- ایران و تمدن ایرانی - کلمان هوار - ترجمه حسن انوشه - انتشارات امیرکبیر - تهران ۱۳۶۳
- استوناوند (دژی که سه هزار و هشتصد سال از عمر آن می‌گذرد) - گردآوری دکتر منوچهر ستوده و مهندس محمد مهربار و احمد کبیری - ناشر موسسه فرهنگی جهانگیری - چاپ نخست - تهران ۱۳۶۷
- ادیان آسیایی - مهرداد بهار - نشر چشمه - چاپ نخست - تهران بهار ۱۳۷۵
- ایران جاویدان - دکتر خان بابا بیانی - انتشارات شورای مرکزی جشن‌های شاهنشاهی ایران - تهران ۱۳۴۷
- ایران ویج - دکتر بهرام فره‌وشی - انتشارات دانشگاه تهران - ۱۳۶۵
- اسطوره زندگی زرتشت - ژاله آموزگار و احمد تفصلی - نشر چشمه و آویشن - چاپ نخست - تهران ۱۳۷۲
- اساطیر ایران - مهرداد بهار - بنیاد فرهنگ ایران - تهران ۱۳۵۲
- التنبیه والاشراف - ابوالحسن علی بن حسین مسعودی - ترجمه ابوالقاسم پاینده - بنگاه ترجمه و نشر کتاب - تهران ۱۳۴۹
- از ایران زرتشتی تا اسلام (مطالعاتی درباره تاریخ دین و تماس‌های میان فرهنگی) -

شائول شاگرد - ترجمه مرتضی ثاقب فر - انتشارات ققنوس - چاپ اول - تهران اسفند

۱۳۸۱

اسطربلاب یا شمارش‌گر نجومی - سرفراز غزنی - نشریه شماره ۱۶ وزارت علوم -

تهران ۱۳۵۵

بهرام چوبین، از ترجمه تاریخ طبری - به کوشش دکتر ذبیح الله صفا - انتشارات

امیرکبیر - چاپ یازدهم - تهران ۱۳۶۹

بینش زرتشت - خداداد خنجری - انتشارات تهران - چاپ نخست - تهران ۱۳۷۵

بیست مقاله قزوینی (دوره کامل) با مقدمه عباس اقبال - ج ۱ و ۲ - چاپ دوم -

دی ماه ۱۳۳۲

باستان‌شناسی ایران باستان - لویی واندن برگ - ترجمه دکتر عیسی بهنام - انتشارات

دانشگاه تهران - تهران ۱۳۴۵

پژوهش در اساطیر ایران - مهرداد بهار - انتشارات توس - تهران ۱۳۶۲

پژوهشی در تبار مشترک ایرانیان و تورانیان - دکتر محمد علی سجادیه - بنیاد

نیشابور - تهران ۱۳۶۸

پیرامون آب و هوای باستانی فلات ایران - محمد تقی سیاه‌پوش - انتشارات ابن‌سینا -

تهران ۱۳۵۲

پارتی‌ها یا پهلوانان قدیم تاریخ سیاسی - محمد جواد مشکور - انتشارات دانش‌سرای

عالی - تهران ۱۳۵۰

تقویم و تاریخ در ایران - ذ. بهروز - انجمن ایران ویج - تهران ۱۳۳۱

تاریخ مطالعات دین‌های ایرانی - هاشم رضی - انتشارات بهجت - چاپ دوم -

تهران ۱۳۷۱

تاریخ مردم ایران قبل از اسلام - دکتر عبدالحسین زرین‌کوب - انتشارات امیرکبیر - ۲

جلد - چاپ اول - تهران ۱۳۴۶

تاریخ اساطیر ایران - دکتر ژاله آموزگار - سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها - چاپ نخست - تهران ۱۳۷۴

تاریخ سیستان - نویسنده ناشناس - به تصحیح محمد تقی بهار - انتشارات زوار - تهران ۱۳۱۴

تاریخ هشت هزار سال شعر ایرانی «پارسی» - رکن‌الدین همایون فرخ - انتشارات علمی - تهران ۱۳۷۰

تاریخ بلعمی (ابوعلی محمد بن محمد) - ترجمه و تکمله تاریخ طبری - به تصحیح محمد تقی بهار و به کوشش محمود پروین گنابادی - جلد اول - انتشارات وزارت فرهنگ - تهران ۱۳۴۱

تاریخ ادبیات در ایران - دکتر ذبیح‌الله صفا - انتشارات ابن‌سینا - تهران ۱۳۳۶  
ترجمه تاریخ طبری - ابوعلی محمد بلعمی - (قسمت مربوط به ایران) با مقدمه و حواشی به اهتمام دکتر محمد جواد مشکور - ناشر کتاب فروشی خیام - تهران ۱۳۳۷

تاریخ ادبیات ایران (از قدیمی‌ترین عصر تاریخی تا عصر حاضر) - جلال‌الدین همایی - انتشارات کتاب فروشی فروغی - چاپ دوم - تهران ۱۳۴۰  
تاریخ غزنویان - کلیفورد ادموند باسورث - ترجمه حسن انوشه - ج ۱ - انتشارات امیرکبیر - چاپ دوم - تهران ۱۳۶۲

چهل گفتار در ادب و تاریخ و فرهنگ ایران - دکتر محمد امین ریاحی - انتشارات سخن - چاپ نخست - تهران ۱۳۷۹

حماسه‌سرایی در ایران - دکتر ذبیح‌الله صفا - انتشارات امیرکبیر - تهران ۱۳۵۲  
حدود العالم من المشرق والمغرب - نویسنده ناشناس - به کوشش دکتر منوچهر ستوده - انتشارات طهوری - تهران ۱۳۶۳

خرده اوستا - برگردان از دین دبیره - به کوشش رشید شه‌مردان - گزارش فارسی از

دکتر حسین وحیدی - تهران ۱۳۷۲

خرده اوستا (با ترجمه و تفسیر) - گردآورنده موبد اردشیر آذرگشسب - چاپ راستی -

تهران مهرماه ۱۳۴۳

خط و فرهنگ - ذبیح‌بهروز - انتشارات فروهر - چاپ دوم - تهران ۱۳۶۳

دوگانگی سیمرغ در حماسه (مقاله) - محمد مختاری - شاه‌نامه‌شناسی ۱ - انتشارات

بنیاد شاه‌نامه فردوسی - تهران ۱۳۵۷

دین‌کرت - آذر فرن بغ پسر فرخ‌زاد و آذریاد پسر امید

داستان جم متن اوستا و زند - دکتر محمد مقدم، دکتر صادق‌کیا - جزوه شماره ۶

ایران کوده - تهران ۱۳۱۴ یزدگردی

داستان جم - ترجمه دکتر محمد مقدم - انتشارات فروهر - تهران ۱۳۶۳

دین ایرانی، برپایه‌ی متن‌های کهن یونانی - امیل بنونیست - ترجمه دکتر بهمن

سرکاراتی - تبریز ۱۳۵۰

دو قرن سکوت (سرگذشت حوادث و اوضاع تاریخی ایران در دو قرن اول اسلام) - دکتر

عبدالحسین زرین‌کوب - انتشارات سخن - چاپ دهم - تهران ۱۳۷۸

راز بقای ایران - دکتر علی اکبرنیا - انتشارات شورای مرکزی جشن‌های شاهنشاهی

ایران - تهران تیرماه ۱۳۴۷

راهنمای قطن و بدخشان - محمد نادر خان - تهذیب برهان‌الدین کوشکی - با

تصحیح و تحشیه دکتر منوچهر ستوده - ناشر موسسه فرهنگی جهانگیری -

تهران ۱۳۶۷

رزم‌نامه رستم و اسفندیار - انتخاب و شرح: دکتر جعفر شعار و دکتر حسین انواری -

نشر قطره - تهران ۱۳۷۲

زرتشت و ترانه‌های شادمانی (بازسرایی گائاهای اوستا) - سید علی صالحی - انتشارات

پاسارگاد - چاپ دوم - تهران ۱۳۶۹

زندگی و مهاجرت نژاد آریا، براساس روایات ایرانی - فریدون جنیدی - بنیاد نیشابور -

تهران ۱۳۵۸

زرتشت نامه - بهرام پژدو (زرتشت) - به تصحیح فردیدریک روزن برگ و تصحیح

مجدد محمد دبیر سیاقی - انتشارات طهوری - تهران ۱۳۳۸

زمین‌شناسی و زمین ساخت فلات ایران - رمون فورون - یوهان اشتوکلین - ترجمه

صادق حداد کاوه و حسن حسن علی زاده - انتشارات علمی و فرهنگی - چاپ

نخست - تهران ۱۳۶۸

زال زر - عبدالله وزیری - انتشارات وزیری - چاپ نخست - تهران ۱۳۷۰

زین الاخبار - ابوسعید عبدالحی گردیزی - به تصحیح عبدالحی حبیبی - چاپ

تهران ۱۳۴۷

زمینه‌ی فرهنگ و تمدن ایران، نگاهی به عصر اساطیر - علی قلی محمودی بختیاری -

چاپ شرکت افست - چاپ سوم - تهران ۱۳۵۸

سوورای جمشید و سوورای ضحاک - دکتر احمد تفضلی (مقاله) - مجله دانشکده

ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران - سال ۲۳ - شماره ۴

سوگ سیاوش - شاهرخ مسکوب - انتشارات خوارزمی - تهران ۱۳۵۰

سوورا و اشترا در داستان جم و ن دی داد (مقاله) - پیوست نشریه شماره دوم - سال

هشتم - انجمن فرهنگ ایران باستان - تهران ۱۳۴۹

سفرنامه ابن بطوطه - ترجمه محمد علی موحد - بنگاه ترجمه و نشر کتاب -

تهران ۱۳۴۸

سه سال در میان ایرانیان - کنت دوگوبینو - مترجم ذبیح‌الله منصوری - ناشر

مطبوعاتی فرخی - تهران بدون تاریخ

سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی - دکتر محمد امین ریاحی - پژوهش‌گاه علوم انسانی و

مطالعات فرهنگی - چاپ اول - تهران ۱۳۷۲

شاهنامه فردوسی - چاپ‌های گوناگون

شاهنامه، شاه‌کار اندیشه - دکتر سید ساعد حسینی - انتشارات نوید - چاپ نخست -

شیراز ۱۳۷۴

شاهنامه، آبخور عارفان - دکتر علی‌قلی محمودی بختیاری - نشر علمی -

تهران ۱۳۷۷

شاهنشاهی ساسانیان - آرتور کریستین سن - ترجمه مجتبی مینوی - انتشارات

کمسیون معارف ۱۳۱۴

شناسایی منابع و مآخذ تاریخ ایران - از آغاز تا سلسله پهلوی - دکتر عزت‌الله بیات -

انتشارات امیرکبیر - ج ۱ - چاپ نخست - تهران ۱۳۶۳

شناخت شعر - عروض و قافیه - دکتر ناصرالدین شاه حسینی - نشر هما - تهران ۱۳۶۸

ضحاک ماردوش - گزارش سعیدی سیرجانی - نشر نو - چاپ چهارم - تهران

اردی بهشت ۱۳۶۹

عصر اوستا - اشیگل، گایگر، ویندیش من - ترجمه مجید رضی - انتشارات آسیا -

تهران ۱۳۴۳

فلز و فلزگری در ایران باستان - یوسف مجیدزاده - نامه فرهنگ ایران - انتشارات بنیاد

نیشابور - چاپ نخست - تهران، بهار ۱۳۶۴

فرهنگ اصطلاحات نجومی - ابوالفضل مصطفی - موسسه تاریخ و فرهنگ ایران -

تبریز ۱۳۵۷

فرهنگ ایران باستان - پورداود - انتشارات دانشگاه تهران - چاپ دوم - تهران ۱۳۵۳

فرهنگ نام‌های اوستا - هاشم رضی - انتشارات فروهر - ۳ جلد - تهران ۱۳۴۶



کیانیان - آرتوکرستین سن - ترجمه ذبیح‌الله صفا - بنگاه ترجمه و نشر کتاب -

تهران ۱۳۴۳

کارنامه اردشیر بابکان (از متن پهلوی) - قاسم هاشمی‌نژاد - نشر مرکز - چاپ دوم -

تهران ۱۳۷۵

گات‌ها (بخش یکم، گزارش دوم) - گزارش ابراهیم‌پور داود - انتشارات انجمن زرتشتیان

ایرانی - بمبئی ۱۳۲۹

گات‌ها، سرودهای مینوی زرتشت - گزارش دکتر حسین وحیدی - نشر آفتاب -

تهران ۱۳۶۵

گنج سخن (شاعران بزرگ پارسی‌گوی و منتخب آثار آنان) - دکتر ذبیح‌الله صفا - جلد اول

از رودکی تا انوری - یونسکو و دانشگاه تهران - ۱۳۳۹

گزیده‌ی سرودهای ریگ‌ودا - قدیمی‌ترین سند زنده مذهب و جامعه‌ی هند و -

تحقیق و ترجمه و مقدمه - دکتر سید محمدرضا جلالی نایینی - با پیش‌گفتار دکتر

تاراجند مورخ و فیلسوف بزرگ هند - نشر نقره - چاپ سوم - تهران تابستان ۱۳۷۲

خورشیدی

گنج گهر، گزیده نشر و نظم فارسی - دکتر علی قلی محمودی بختیاری - انتشارات

عطایی - تهران ۱۳۷۶

گرشاسب نامه - اسدی (ابونصر علی بن احمد طوسی) - به تصحیح احمد یغمایی -

تهران ۱۳۱۷

گفتاری درباره دین کرد - محمد جواد مشکور - تهران ۱۳۲۵

گزیده‌های زاداسپرم - ترجمه محمد تقی راشد محصل - انتشارات موسسه مطالعات و

تحقیقات فرهنگی - تهران ۱۳۶۶

مجم‌التواریخ و القصص - به کوشش محمد تقی بهار - تهران ۱۳۸۱

مزدیسنا و ادب پارسی - محمد معین - انتشارات دانشگاه تهران - ۱۳۶۳

ملاحظاتى درباره‌ی قدیم‌ترین عهد آیین زرتشتى - آرتور کریستین سن - ترجمه  
دکتر ذبیح‌الله صفا - مجله دانشکده ادبیات تهران - سال دوم - شماره ۳ -  
فروردین ۱۳۳۴

معجم شاه‌نامه - محمدبن‌الرضا محمدالعلوی الطوسی - تصحیح و تالیف و ترجمه  
حسین خدیوچم - انتشارات بنیاد فرهنگ ایران - تهران ۱۳۵۳  
مروج الذهب - مسعودی - ترجمه ابوالقاسم پاینده - بنگاه ترجمه و نشر کتاب -  
تهران ۲۵۳۶

ممالک و مسالک - ابوالاسحاق ابراهیم محمد الفارسی الاصطخری - به اهتمام ایرج  
افشار - بنگاه ترجمه و نشر کتاب - تهران ۱۳۴۷  
معجم البلدان - یاقوت حموی

مفرغ‌های قابل تاریخ‌گذاری لرستان و کرمانشاه - پترکلمایر - ترجمه دکتر محمد  
عاصمی - سازمان میراث فرهنگی کشور - چاپ اول - تهران ۱۳۷۶

نمونه نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ افسانه‌ای ایران -  
آرتور کریستین سن - ترجمه و تحقیق احمد تفضلی و ژاله آموزگار (۲ جلد) -  
نشرنو - چاپ دوم - تهران ۱۳۶۸

نقوش برجسته ایلامی - دکتر محمد رحیم صراف - انتشارات جهاد دانشگاهی دانشگاه  
تهران - چاپ نخست - تهران ۱۳۷۲

نامه تنسر به گشن اسب - به تصحیح مجتبی مینوی و هم‌کاری محمد اسماعیل  
رضوانی - چاپ دوم - تهران ۱۳۵۴

ناسیونالیسم، چون یک علم - دکتر محمدرضا عامل تهرانی (آژیرو) - انتشارات  
آرمان‌خواه - چاپ دوم - تهران ۱۳۷۳

ویس و رامین - فخرالدین اسعدگرگانی - به تصحیح ماگالی تودوا و الکساندر گواخاریار -  
انتشارات موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی - تهران ۱۳۶۳

یشت‌ها - پورداود - به کوشش فره‌وشی - انتشارات دانشگاه تهران - چاپ سوم -

تهران ۲۵۳۶

یشت‌ها - به کوشش تهماسب شماجی - چاپ هندوستان ۱۹۷۶

هزار سال نثر پارسی - کریم کشاورز - جلد ۱ - سازمان کتاب‌های جیبی - چاپ نخست -

تهران ۱۳۴۵

پیوست‌ها



## پیوست شماره یک

## دبیره

... هرکس، چه در قدیم و چه در قرن اخیر، چیزی را جمع به الفبا نوشته و یا تحقیقی کرده، تصدیق نموده که کامل ترین الفبای جهان، الفبای اوستاست و در میان خطوط میخی، تنها خط میخی فارسی به صورت الفبای نسبتاً کاملی درآمده است...<sup>۱</sup>

... زرتشت، کتاب اوستای معروف خود را آورد و عدد سوره‌های آن بیست و یک بود و هر سوره‌ای در دویست ورق و عدد حروف و اصواتش شصت حرف و صوت، و هر حرف و صوتی شکل جداگانه‌ای داشت و از آن‌ها حروفی تکرار و حروفی اسقاط می‌شوند. زیرا مخصوص زبان اوستا نیست. این خط را زرتشت اختراع کرده و مجوس آن را دین دبیره می‌گویند...<sup>۲</sup>

و زرتشت خط دیگری احداث کرد که مجوس آن را کسب دبیره یعنی خط کلی می‌گویند و با این خط لغات امم دیگر و صداهای حیوانات و طیور و غیره را می‌نویسند. عدد حروف و اصوات این خط ۱۶۰ حرف و صوت است و هر حرف و صوتی، صورت جداگانه دارد. در خطوط امم دیگر، خطی که دارای حروفی بیش‌تر از این دو خط باشد نیست، زیرا حروف یونانی که اکنون آن را رومی می‌گویند، بیست و چهار حرف دارد و در آن ح خ ع ه ذ ض وجود ندارد.<sup>۲</sup>



فارسیان غیر از این دو خط که زردشت آن را احداث کرد، پنج خط دیگر دارند. برخی از این خط‌ها در آن کلمات نبطی داخل و برخی داخل نمی‌شود.<sup>۲</sup>

مهم‌ترین کتابت‌های مردم جهان از سکان شرق و غرب و شمال و جنوب، دوازده کتابت است و آن عربی، حمیری، فارسی، عبرانی، سریانی، یونانی، رومی، قبطی، بربری، آندلسی، هندی و چینی است. پنج از آن‌ها استعمالش مضمحل و باطل شده و کسانی که آن‌ها را می‌دانستند از میان رفته‌اند و آن حمیری و یونانی و قبطی و بربری و آندلسی است. سه از آن‌ها در کشورهای خود استعمالش باقی است و کسی در بلاد اسلامی نیست که آن‌ها را بدانند و آن رومی و هندی و چینی است و چهار از آن‌ها در دست است که در کشورهای اسلامی مستعمل می‌باشد و آن عربی و فارسی و سریانی و عبرانی است.<sup>۵</sup>

اما کتابت عربی یک نوع دارد و در آن در تفنن نیست. فقط خط قلم‌های آن در حال تجوید و تعلیق تغییر می‌کند ولی کتابت فارسی متنوع است و دارای هفت فن می‌باشد که محمد موبد معروف به ابوجعفر متوکل [۲۵۰ قمری / ۲۴۶ خورشیدی] ذکر کرده است. به گمان او فارسیان در هنگام پادشاهی خود با هفت کتابت اراده‌ی گوناگون خود را تعبیر می‌کردند و نام‌های آن‌ها این است: آم [عام] دفیره، گشته‌دفیره، نیم‌گشته دفیره، فرورده دفیره، راز دفیره، دین دفیره [وسف دفیره].

معنی آم دفیره، کتابت عامه است، معنی گشته دفیره، کتابت تغییر یافته است. معنی نیم‌گشته دفیره، کتاب نیم تغییر یافته است. معنی فرورده دفیره، کتابت رسایل است. معنی راز دفیره،

کتابت راز و ترجمه است. معنی دین دفیره، کتابت دین است و با این کتابت می‌نوشتند قرأت و کتب دینی خود را. معنی وسف دفیره، جامع الکتابات است و آن کتابی بوده شامل لغات امم از روم و قبط و بربر و هند و چین و ترک و نبط و عرب. کتابت عامه از میان آن‌ها بیست و هشت قلم رسم می‌شد و برای هر قلمی از آن‌ها نام جداگانه‌ای بود. چنان‌که گفته می‌شود و در خط عربی و خط تجاوید و خط تحریر و خط تعلیق.<sup>۶</sup>

صناعت کتابت نام‌های مختلفی داشته ملازم فنون طبقات اعمال و بیش [تر] آن نام‌ها فراموش شده و آن چه از آن‌ها به یادمانده این است: داد دفیره، شهر هماره دفیره، کده هماره دفیره، گنج هماره دفیره، آهر هماره دفیره، آتشان هماره دفیره، روان کان هماره دفیره.

اما داد دفیره، کتابت احکام و اقصیه است. شهر هماره دفیره، کتابت بیت‌الخراج است. کده هماره دفیره، کتابت حساب‌های دارالملک است. گنج هماره دفیره، کتابت اصطبلات است. آتشان هماره دفیره، کتابت حساب‌های آتش است. روان کان هماره دفیره، کتابت وقف‌هاست.

کتاب‌های دیگر هم بوده است که اسما آن‌ها مندرس شده و روشن نیست. در نوشتن، این هفت نوع کتابت را به کار می‌بردند. چنان‌که در سخن گفتن نیز پنج زبان به کار می‌رفت...<sup>۷</sup>

فارسیان نیز کتابت دیگری به نام کتابت عصا داشتند. این را شلمقانی حکایت می‌کند و متوکلی از این کتابت خبر نداشت.<sup>۸</sup> عبدالله بن مقفع [درگذشت ۱۴۴ هجری قمری ۱۴۰/



خورشیدی] گفت: فارسیان دارای هفت کتابت بودند: از آنهاست کتابت دین و نامیده می‌شود. دین دبیره و با آن اوستا را می‌نویسند. کتابت دیگری، ویش دبیره گفته می‌شود و آن سیصد و شصت و پنج حرف بود. با آن فراست، زجر، شرشر آب و طنین گوش و اشاره‌های چشم و ایماء و غمزہ و مانند این‌ها را می‌نوشتند. کسی از این قلم دستش نیفتاد و از فارسیان کسی امروز نمی‌تواند آن را بنویسد. اماذ موبد را از آن پرسیدم، گفت آری به کار می‌رود برای ترجمه چنان که در کتابت عربی تراجمی موجود است.

کتابت دیگر گستج گفته می‌شود و آن بیست و هشت حرف است [و] با آن نوشته می‌شود عهود و موامرات و قطایع و هم‌چنین فارسیان با این کتاب روی انگشتر و حاشیه‌ی لباس و روی فرش‌ها و سکه‌های دینار و درهم، نقش می‌کردند. این است نمونه‌ای از آن [نمونه‌ی نوشتار داده شده است].

کتابت دیگر شاه دبیره گفته می‌شود. با این کتابت، شاهان عجم تکلم می‌کردند میان خودشان ولی نه با عوام و منع می‌کردند از آن سایر مردمان کشور را از ترس این که مبدا آگاه شود از اسرار شاهان، کسی که شاه نیست [و نمونه‌ی آن] به دست ما نیفتاد.

کتابت رسایل چنان که بر زبان جاری است و در آن نقطه نیست، برخی از آن‌ها به زبان سریانی اولی که اهل بابل به آن گفت‌وگومی کردند نوشته می‌شد و خوانده می‌شد به فارسی. عدد حروفش، سی و سه حرف است. عام دبیره و هام دبیره گفته می‌شود و آن برای سایر اصناف کشور به جز شاهانست. فقط این نمونه‌ای از آن است [نمونه‌ی نوشتار داده شده است].

کتابت دیگر، راز سهریه گفته می‌شود. پادشاهان با آن  
رازهای خود را می‌نوشتند با هر کس از سایر امم. عدد حروف و  
احوالش، چهل حرف است و هر حرفی از حروف و اصوات صورت  
معروفی دارد و در آن لغت نبطی نیست.  
و ایشان را کتابت دیگری است که داس سهریه گفته می‌شود  
با آن فلسفه و منطق نوشته می‌شود و آن را بیست و چهار حرف  
است. نقطه دارد و به دست ما نیفتاد.<sup>۹</sup>

## پی‌نوشت‌های پیوست یک (دبیره)

۱- ذ، بهروز - دبیره - جزوه شماره ۲ ایران کوده - ابن‌سینا -

چاپ دوم - تهران ۱۳۴۱

۲- مسعودی - التنبيه والاشراف

۳- همان

۴- همان

۵- حمزه اصفهانی - البینه علی حدوث التصحیف

۶- همان

۷- همان

۸- همان

۹- ابن‌ندیم - الفهرست

## منشور کورش بزرگ

در سال ۱۲۸۵ خورشیدی (۱۸۷۹ میلادی)، بر اثر کاوش‌های یک گروه انگلیسی در شهر باستانی بابل در میان رودان (بین‌النهرین)، استوانه‌ای از گل پخته به دست آمد. بررسی‌ها نشان داد که نوشته‌ی این استوانه مربوط به سال ۵۳۸ پم (۱۱۴۴۸ پ ۵)، از سوی کورش بزرگ پس از گشوده شدن شهر بابل، نویسانده شده است. استوانه‌ی یافت شده در موزه بریتانیا (British Museum) در شهر لندن نگهداری می‌شود.

از سوی دیگر، در سال‌های اخیر آشکار شد که بخشی از یک لوحه‌ای استوانه‌ای که آن را متعلق به نبونید پادشاه بابل می‌دانستند، پاره‌ای از استوانه‌ی کورش بزرگ است که مربوط به سطرهای ۳۶ تا ۴۳ آن می‌باشد. از این رو، این قطعه که در دانشگاه ییل (Yale) آمریکا نگهداری می‌شد، به موزه‌ی لندن گسیل و به استوانه‌ی اصلی پیوست گردید.

برگردان و انتشار منشور کورش بزرگ، نشان داد که نخستین منشور جهانی حقوق بشر را ایرانیان در ۵۳۸ پم. اعلام و به مورد اجرا گذارده‌اند. در سال ۱۳۴۸ خورشیدی (۱۹۶۹ میلادی)، پس از گذشت ۲۵۰۷ سال پس از صدور فرمان مزبور، نمایندگان کشورهای گوناگون، با حضور بر آرامگاه کورش در پاسارگاد، از او به عنوان نخستین پایه‌گذار حقوق بشر و آزادی انسان، تجلیل کردند.

در روزگاری که کورش بزرگ به نمایندگی ملت ایران، منشور حقوق بشر و آزادی انسان را صادر کرد، فخر ملت‌ها و شاهان دیگر، کشتن، سوختن و ویران کردن بود.

آشور نصیر پال، پادشاه آشور در کتیبه‌ای در سال ۸۸۴ پم، اعلام می‌دارد:

... به فرمان آشور و ایشتار خدایان بزرگ و حامیان من...  
 ششصد هزار از لشکر دشمن را بدون ملاحظه سربریدم و سه  
 هزار نفر از اسیران آنان را زنده زنده در آتش سوزاندم... حاکم  
 شهر را به دست خودم زنده پوست کردم و پوستش را به دیوار  
 شهر آویختم... بسیاری را در آتش کباب کردم و دست و گوش و  
 بینی بسیاری را بریدم، هزاران چشم از کاسه و هزاران زبان از  
 دهان بیرون کشیدم و سرهای بریده را از درختان شهر آویختم.

سیتا خریب، پادشاه دیگر آشور در کتیبه‌ی خود در سال ۶۸۹ پ.م، نوشته است:

... وقتی که شهر بابل را تصرف کردم، تمام مردم شهر را به  
 اسارت بردم. خانه‌هایشان را چنان ویران کردم که به صورت تلی  
 از خاک درآمد. همه شهر را چنان آتش زدم که روزهای بسیار،  
 دود آن به آسمان می‌رفت. نهر فرات را به روی شهر جاری کردم  
 تا آب حتی ویرانه‌ها را نیز با خود ببرد...

در کتیبه‌ی آشور بانی پال، به دنبال تصرف شهر شوش در سال ۶۴۵ پ.م، می‌خوانیم:

... من شوش، شهر بزرگ مقدس... را به خواست آشور و  
 ایشتار فتح کردم... من زیگورات شوش را که از آجرهایی با سنگ  
 لاجورد لعاب شده بود، شکستم... معابد ایلام را با خاک یکسان  
 کردم و خدایان و الهه‌هایشان را به یغما دادم.  
 سپاهیان من وارد پیشه‌های مقدسش شدند که هیچ  
 بیگانه‌ای از کنار آن نگذشته بود. آن را دیدند و به آتش کشیدند.  
 من در فاصله یک ماه و بیست و پنج روز راه، سرزمین شوش  
 را تبدیل به یک ویرانه و صحرای لم یزرع کردم...  
 صدای انسان و... فریادهای شادی... به دست من از آن جا  
 رخت بریست. خاک آن جا را به توپره کشیدم و به ماران و  
 عقرب‌ها اجازه دادم تا آن جا را از آن خود کنند...

نَبوکَد نَصْر، پادشاه بابل در سال ۵۵۶ پم، جنایت‌های خود را این گونه به وصف می‌کشد:

... فرمان دادم که صدهزار چشم درآوردند و صد هزار ساق پا  
را بشکنند.  
هزاران دختر و پسر جوان را در آتش سوزاندم.  
و خانه‌ها را چنان ویران کردم که دیگر بانک زنده‌ای از آنجا  
برنخیزد...

امروز نیز پس از گذشت ۲۵۴۱ سال از صدور منشور کورش و ۵۸ سال پس از صدور و امضای منشور ملل متحد، جهان با همان خشونت‌ها و جنایت‌هایی روبروست که نمونه‌هایی از آن، به فرمان پادشاهان آشور و بابل، ثبت تاریخ جهان شده است.  
در سده‌ی بیستم میلادی، جهان شاهد انسان‌کشی، نسل‌کشی و جنایت‌های بسیاری در سرتاسر جهان علیه «بشریت بود».  
از سال ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵، میلیون‌ها انسان، تنها به دلیل تعلق به نژاد دیگر و دین دیگر، از سوی یک دولت متمدن اروپایی (آلمان)، با افتخارِ توأم با شادی و احساس غرور و رضایت، قتل‌عام شدند.

در برابر، در ۲۴۸۰ سال پیش از این جنایت، ملت ایران این‌گونه آن مردمان را که باز به دلیل تعلق به نژاد دیگر و دین دیگر، به اسارت درآمده و به بردگی کشانده شده بودند، آزاد می‌کند و به خانه‌هایشان باز می‌گرداند و نیایشگاه‌هایشان را باز می‌سازد :

خداوند روح کورش پادشاه فارس را برانگیخت تا در تمامی  
ممالک خود فرمانی صادر کند و بنویسد: کورش پادشاه فارس  
چنین می‌فرماید که یَهُوَه خدای آسمان مرا امر فرموده است که  
خانه‌ای برای او در اورشلیم که در یهودا است، بنا نمایم. پس  
کیست از شما، از تمامی قوم او که خدایش باوی باشد و به  
اورشلیم که در یهودا است، برود و خانه یهوه را که خدای حقیقی  
است در اورشلیم بنا نماید.

... پس همگی برخاسته و روان شدند تا خانه‌ی خداوند را که  
 در اورشلیم است بنا نمایند.  
 کورش پادشاه، ظروف خانه‌ی خداوند را که نبوکد نصر آن‌ها را  
 از اورشلیم آورده و در خانه‌ی خدایان خود گذاشته بود، بیرون  
 آورد و به رییس یهودیان سپرد.  
 ( باب‌های گوناگون اسفار عزرا و اشعیا )

و شگفتا که پس از گذشت بیش از ۲۵۰۰ سال، هنوز در اورشلیم، جوی خون‌روان است و  
 آنانی را که کورش بزرگ از اسارت بابل آزاد کرد و برای آبادکردن خانه‌ی «یهوه»، به یهودا  
 فرستاد، امروز خانه باورمندان به آیین‌های دیگر را ویران می‌کنند، آنان را می‌کشند و بر روی  
 سرزمین آنان، برای خود خانه می‌سازند!

در سده‌ی بیستم، بر اثر سلطه‌ی نظام‌های استبدادی، بیش از ۱۷۰ میلیون تن از مردمان  
 غیر نظامی (کشوری) وسیله‌ی حکومت‌ها به قتل رسیدند. گرچه ممکن است، رقم اغراق‌آمیز  
 به نظر آید اما واقعیتی است عربان، البته از یاد نبریم که این واقعیت، همه‌ی زوایای تاریک  
 این مصیبت و جنایت را در بر نمی‌گیرد. زیرا این ارقام چنان که در زیر نشان داده شده‌اند، تنها  
 کشتار حکومت‌های سلطه‌گر بزرگ را در بر می‌گیرد. در حالی که در همین دوره، در دیگر  
 کشورهای با نظام استبدادی، میلیون‌ها تن دیگر به قتل رسیده‌اند، بدون این که حتا «تاریخ»،  
 مجال آماربرداری داشته باشد.

آمار هول‌انگیز «مردم‌کشی» (Democide) وسیله‌ی حکومت‌ها در سده‌ی بیستم، از این  
 قرار است. البته از یاد نبریم که این آمار، تنها جنایت شش کشور را در بر می‌گیرد و سخنی از  
 جنایت‌ها و «انسان‌کشی»های حکومت‌های دیگر نیست.<sup>۱</sup>

کشور	تعداد (میلیون تن)	سال
روسیه شوروی	۶۲	۱۹۱۷-۹۱
چین (کمونیست)	۳۵	۱۹۴۹ به بعد
آلمان (نازی)	۲۱	۱۹۳۳-۴۵
چین (کیمن تانگ)	۱۰	۱۹۲۸-۴۸
ژاپن	۶	۱۹۳۶-۴۵
جمع	۱۷۰	

تنها در سده‌ی بیستم، دوبار به خاطر فزون‌خواهی مستبدان و خودکامگان، اروپا و بخش‌های بزرگ دیگری از جهان، به کام آتش و خون فرو رفت. به طوری که در سرتاسر قرن بیستم، در این جا و آن جای جهان، آتش جنگ و کشتار، فروزان بود. برپایه‌ی برآوردهای انجام شده، در درازای سده‌ی بیستم، کمابیش ۳۷ میلیون تن در اثر جنگ (خارجی و داخلی)، جان باختند. گرچه، بیش‌ترین رقم تلفات مربوط به جنگ‌های خارجی است. اما آمار کشته‌شدگان جنگ‌های داخلی نیز بسیار غم‌انگیز است.<sup>۲</sup>

جان‌باختگان	(میلیون تن)
جنگ‌های خارجی	۳۰
جنگ‌های داخلی	۷
جمع	۳۷





(متن کامل)

## منشور کورش هخامنشی

۱-...

۲- همه جهان

۳-... مرد ناشایستی به نام [نبونید] به فرمان‌روایی کشورش  
رسیده بود.

۴-... او آیین‌های کهن را برانداخت و نادرستی‌ها را جای‌گزین  
آن‌ها کرد.

۵- معبدی به تقلید از نیایشگاه از گیلای Esagila برای شهر اور  
Ur و دیگر شهرها ساخت.

۶- او، کار ناشایست قربانی کردن [انسان] را رواج داد که  
پیش از آن نبود... هر روز کارهای ناپسند می‌کرد. خشونت و  
بدکرداری.

۷- او، کارهای... روزمره را دشوار ساخت. او با وضع مقررات  
نامناسب، در زندگی مردم دخالت می‌کرد. [او]، اندوه و غم را در  
شهرها پراکند. او، از پرستش مردوک Marduk خدای بزرگ روی  
برگرداند.

۸- او، مردم را به سختی معاش دچار کرد. [و] هر روز به  
شیوه‌ای ساکنان شهر را آزار می‌داد. او، با کارهای زشت خود،  
مردم را نابود می‌کرد... همه‌ی مردم را.

۹- از ناله و دادخواهی مردم، انلیل Enlil، خدای بزرگ آزرده

شد... دیگر ایزدان آن سرزمین را ترک کرده بودند.

۱۰- مردم از خدای بزرگ می‌خواستند تا به وضع همه باشندگان روی زمین که زندگی و کاشانه‌شان رو به ویرانی می‌رفت، توجه کند. مردوک خدای بزرگ اراده کرد تا ایزدان به بابل بازگردند.

۱۱- ساکنان سرزمین سومر Sumer و اکد Akad، به روز مردگان افتاده بودند. مردوک به آنان توجه کرد و بر آنان رحمت آورد.

۱۲- مردوک به دنباله فرمان‌روایی دادگر در سراسر همه کشورها به جست‌وجو پرداخت. به جست‌وجوی شاهی خوب که او را یاری دهد.

آن‌گاه، او نام‌کورش پادشاه انشان Anshan را برخواند [و] از او به نام پادشاه جهان یاد کرد.

۱۳- او تمام سرزمین گوتی Guti و همه مردمان ماد را به فرمانبرداری کورش درآورد. کورش با همه‌ی انسان‌ها، دادگرانه رفتار کرد.

۱۴- کورش با راستی و داد، کشور را اداره می‌کرد. مردوک خدای بزرگ با شادی از کردار نیک و اندیشه نیک این پشتیبان مردم خرسند بود.

۱۵- از این رو، او کورش را برانگیخت تا راه بابل در پیش گیرد. در حالی که خود، چونان یآوری راستین دوشادوش او گام برمی‌داشت.

۱۶- لشگری شمار او که چونان آب رودخانه، شمارش‌ناپذیر بود، آراسته به انواع جنگ‌افزارها در کنار او، ره می‌سپرد.

۱۷- مردوک، مقدر کرد تا کورش بدون جنگ و خونریزی به شهر بابل وارد شود. او بابل را از هر بلائی ایمن داشت. او بنویند شاه را به دست کورش سپرد.

۱۸- مردم بابل و سراسر سرزمین سومر و اکد و همه‌ی فرمانروایان محلی، فرمان کورش را پذیرفتند. از پادشاهی او

شادمان شدند و با چهره‌های درخشان او را بوسیدند.

۱۹- مردم، مردی را شادباش گفتند که به یاری او از چنگال مرگ و غم‌رهایی یافتند و به زندگی بازگشتند. همه‌ی ایزدان او را ستودند و نامش را گرامی داشتند.

۲۰- منم کورش، شاه جهان، شاه بزرگ، شاه دادگر، شاه بابل، شاه سومرواکد، شاه چهارگوشه‌ی جهان.

۲۱- پسر کمبوجیه، شاه بزرگ، شاه انشان. نوه‌ی کورش، شاه بزرگ، شاه انشان. نبیره‌ی چیش پیش، شاه بزرگ، شاه انشان.

۲۲- ازدودمانی که همیشه شاه بوده‌اند و فرمان‌روایی‌اش را بل (Bel) و نبو (Nabu) گرامی می‌دارند و با خرسندی قلبی پادشاهی او را خواهانند.

آنگاه که بدون جنگ و پیکار وارد بابل شدم؛

۲۳- همه‌ی مردم گام‌های مرا با شادمانی پذیرفتند. در بارگاه پادشاهان بابل بر تخت شهریاری نشستم. «مردوک» دل‌های پاک مردم بابل را متوجه من کرد... زیرا من او را رجمند و گرامی داشتم.

۲۴- ارتش بزرگ من به آرامی وارد بابل شد. نگذاشتم رنج و آزاری به مردم این شهر و این سرزمین وارد آید.

۲۵- اوضاع داخلی بابل و جایگاه‌های مقدسش، قلب مرا تکان داد... من برای صلح کوشیدم. نبونید مردم درمانده بابل را به بردگی کشیده بود، کاری که در خور شأن آنان نبود.

۲۶- من برده‌داری را برانداختم.

به تیره‌بختی‌های آلان پایان بخشیدم.

فرمان دادم که همه‌ی مردم در پرستش خدای خود آزاد باشند و آنان را نیازارند.

فرمان دادم که هیچ‌کس، اهالی شهر را از هستی ساقط نکند. مردوک از کردار نیک من خشنود شد.

۲۷- او بر من، کورش که ستایشگر او هستم و بر کمبوجیه پسر من و هم‌چنین بر همه سپاهیان من.

۲۸- برکت و مهربانی‌اش را ارزانی داشت. ماهمگی شادمانه و

در صلح و آشتی، مقام بلندش را ستودیم. به فرمان مردوک،  
همه‌ی شاهان بر اورنگ پادشاهی نشسته‌اند.

۲۹- همه‌ی پادشاهان سرزمین‌های جهان، از دریای بالا تا  
دریای پایین همه‌ی مردم سرزمین‌های دور دست، همه‌ی  
پادشاهان آموری Amuri [و] همه‌ی چادرنشینان!

۳۰- مرا خراج گذاردند و در بابل بر من بوسه زدند. از... تا  
آشور و شوش.

۳۱- من شهرهای آگاده (Agetdeh)، اشنونا (Eshnuna)،  
زبان (Zamban)، متورنو (Meturnu)، دیر (Der)، سرزمین  
گوتیان و هم‌چنین شهرهای آن سوی دجله را که ویران شده بود،  
از نو ساختم.

۳۲- فرمان دادم همه‌ی نیایشگاه‌هایی را که بسته شده  
بودند، بگشایند.

همه‌ی خدایان این نیایشگاه‌ها را به جاهای خود بازگرداندم.  
همه‌ی مردمانی را که پراکنده و آواره شده بودند، به  
جایگاه‌های خود برگرداندم، خانه‌های ویران آنان را آباد کردم.

۳۳- هم‌چنین پیکره‌ی خدایان سومر و اکد را که «نبونید»  
بدون واهمه از خدای بزرگ به بابل آورده بود، به خشنودی  
مردوک به شادی و خرمی.

۳۴- به نیایشگاه‌های خودشان بازگرداندم،  
باشد که دل‌ها شاد گردد. بشود که خدایانی که آنان را به  
جایگاه‌های مقدس نخستین‌شان بازگردانم،

۳۵- هر روز در پیشگاه خدای بزرگ برایم خواستار زندگانی  
بلند باشند. بشود که سخنان پربرکت و نیک خواهانه برایم  
بیابند. بشود که آنان به خدای من مردوک بگویند: کورش شاه،  
پادشاهی است که تراگرامی می‌دارد و پسرش کمبوجیه.

۳۶- بی‌گمان در روزهای سازندگی، همگی مردم بابل پادشاه  
راگرامی داشتند و من برای همه‌ی مردم، جامعه‌ای آرام آماده  
ساختم و صلح و آرامش را به تمامی مردم ارزانی داشتم.

۳۸... باروی بزرگ بابل را استوار گردانیدم...

۳۹... دیوار آجری خندق شهر را

۴۰... که هیچ یک از شاهان پیشین با بردگان به بیگاری گرفته

شده به پایان نرسانیده بودند.

۴۱... به انجام رسانیدم.

۴۲... دروازه‌هایی بزرگ برای آن‌ها گذاشتم، با دره‌هایی از

چوب سدر و روکشی از مفرغ...

۴۳...

۴۴...

۴۵... برای همیشه.

## پی‌نوشت‌های پیوست دو

۱- Death by Government, by R.J.Rummel, Transaction Publishers 1994.

ارقام داده شده وسیله‌ی «رومل» از سوی Bell Emott (سردبیر هفته‌نامه اکونومیست) تا سال ۲۰۰۰ در کتاب 20:21 به روز شده‌اند. در این جا، از منبع اخیر بهره گرفته شده است.  
۲- همان

